

ستایش

۱- به نام کردگارِ هفت افلاک

که پیدا کرد آدم از کفی خاک

✽ قلمرو زبانی

✽ به نام: فعل « شروع می کنم یا آغاز می کنم » به قرینه ی معنوی حذف شده است

✽ کردگار: نامی از نام های خدای تعالی ، آفریننده، پروردگار ✽ افلاک: جِ فلک ، به معنی آسمان ، چرخ ، سپهر

✽ هفت افلاک: هفت آسمان ، هفت طبقه ی آسمان ، جمع آمدن « افلاک » از ویژگی های زبانی متون گذشته است. امروزه « هفت فلک » گفته می شود .

✽ پیدا کرد: آشکار کرد ، در این جا به مفهوم آفرید و خلق کرد ✽ کفی از خاک: یک مشت خاک

✽ قلمرو ادبی

✽ خاک: اشاره وتلمیح دارد به آفرینش انسان از خاک

✽ معنی: سختم را به نام آن خداوندی آغاز می کنم که آفریننده ی آسمان ها است. خداوندی که از مشتی خاک انسان را آفریده است .

۲- الهی، فضلِ خود را یارِ ما کن

ز رحمت ، یک نظر درکارِ ما کن

✽ قلمرو زبانی

✽ فضل: بخشش، احسان، نیکویی ✽ رحمت: مهربانی، بخشایش و عفو مخصوص خداوند

✽ قلمرو ادبی

✽ جناس ناقص اختلافی: یار و کار ✽ مراعات نظیر: فضل و رحمت ✽ یک نظر درکارِ ما کن: کنایه از توجه و عنایت کردن

✽ قلمرو معنایی

معنی بیت : پروردگارا فضل خودت را کمک و یاورما قرار بده وبا رحمتت به کارها و کردار ما توجه کن .

مفهوم : درخواست بخشش الهی ، طلب لطف و رحمت خداوند

تویی خَلَّاقِ هردانا و نادان

۳- تویی رزاقِ هر پید و پنهان

✽ رزاق: روزی دهنده ، بسیار رزق دهنده ✽ خَلَّاق: آفریدگار، بسیار خلق کننده

✽ تلمیح :: « اِنَّ اللهَ هُوَ الرَّزَّاقُ » (۸) همانا خداوند بسیار روزی دهنده است. / وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ : اوست آفریننده دانا

✽ آشکار و پنهان : تضاد و مجازاز ؛ همه ی موجودات و هستی ؛ دانا و نادان : تضاد و مجازاز، همه ی انسان ها

✽ معنی: پروردگارا ! تو روزی دهنده ی همه ی موجودات آشکار و پنهان (مجازا همه ی موجودات) و آفریننده هر انسان دانا و نادان

(مجازا ، همه ی انسان ها) هستی

تویی هم آشکارا هم پنهانم

۴- زهی گویا ز تو کام و زبانم

✽ زهی: [ز] (صوت) ادات تحسین ، آفرین ، چه خوش است ✽ کام: سقف دهان ، مجازاً دهان، زبان

✽ مراعات نظیر: کام و زبان و گویا ✽ آشکارا و پنهان: تضاد

✽ معنی: پروردگارا ! چه خوش است ! که سخن گفتن من از تو است (خداوند سبب قدرت گویایی من است) و تو ظاهر و باطن من هستی

✽ مفهوم: همه چیز از خداست و او بر همه چیز آگاه است ، آفرینش انسان ها نشان دهنده ی قدرت پروردگار و نشانه ی لطف و عنایت اوست .

حقیقت ، پرده برداری ز رخسار

۵- چو در وقت بهار آبی پدیدار

✽ پرده: نقاب، روی بند، حجاب ✽ پدیدار: آشکار ✽ حقیقت: به راستی ، درستی ، درحقیقت

✽ مراعات نظیر: پرده و رخسار ✽ کنایه: پرده برداشتن: آشکار کردن

✽ معنی: پروردگارا ! وقتی هنگام بهار آشکار می شوی (اشاره دارد به زیبایی و سرسبزی بهار) ، به راستی مثل این است که از چهره ات روی بند و

نقاب را برداشتی و آن را به همگان نشان دادی.

✽ مفهوم: تجلی و جلوه ی آفریدگار در هستی ، همه ی هستی نشانه ای از زیبایی خداوند است.

عجایب نقش ها سازی سوی خاک

۶- فروغ رویت اندازی سوی خاک

***فروغ: پرتو، روشنائی**

***نقش: شکل*عجایب نقش ها: ترکیب وصفی مقلوب ؛ نقش های عجایب**

***عجایب: ج عجیب ؛ چیزهای شگفت آور و بدیع ، شگفتی ها*خاک: مجاز از زمین*روی و سوی: جناس ناقص اختلافی**

***معنی: پروردگارا ! اگر روشنائی چهره ی زیبایت را برجهان بتابانی تصویرها و نشانه های شگفت آور و تازه ای رسم می کنی**

***مفهوم: در بیان نشأت گیری (پرورش یافتن) اشیای عالم از پرتو وجود خدا/ زیبایی آفرینش از پرتو جمال الهی است**

۷- گل از شوق تو خندان در بهارست از آتش رنگ های بی شمارست

***شوق : آرزومندی، اشتیاق، دل بستگی*خندیدن گل: منظور شکوفا شدن گل*بی شمار: آن که شمرده نشود**

***از آتش، رنگ های بی شمار است: جابه جایی ضمیرشخصی پیوسته - از آن جهت رنگ هایش بی شمار است .**

***گل: تشخیص و استعاره*مراعات نظیر: گل و بهار**

***حسن تعلیل: شاعر علت شکوفا بودن و رنگارنگ بودن گل ها را در بهار به سبب آرزومندی و شوق گل به خداوند می داند .**

***معنی: پروردگارا ! گل به سبب آرزومندی و دل بستگی به تو در بهار شکوفا است و به علت اشتیاق به تو رنگ هایش شمردنی نیست .**

***مفهوم: عشق به خداوند موجب زیبایی پدیده هاست**

۸- هر آن وصفی که گویم ، بیش از آنی یقین دانم که بی شک جان جانی

***قلمرو ربانی**

***وصف: تشریح، توصیف، ستایش*جان جان: جان جان ها ، ذات حق تعالی ، روح و حقیقت جان**

***یقین: اطمینان، اعتقاد*یقین دانستن: مطمئن بودن*جان جان: اضافه ی استعاری ، کنایه از روح اعظم**

***معنی: پروردگارا ! هرستایش و توصیفی که در وصف تو بگویم ، تو برتر از آن هستی . و من مطمئن هستم که بی تردید جان جان ها هستی .**

***مفهوم: توصیف ناپذیر بودن خداوند و ناتوانی انسان از درک و شناخت حق / خداوند روح و حقیقت بشر و هستی است .**

۹- نمی دانم ، نمی دانم ، الهی تودانی و تو دانی ، آن چه خواهی

***معنی: خداوند، اندیشه اندک من از درک بزرگی تو ناتوان است(من در باره شکوهمندی و جایگاهت هیچ سخنی نمی توانم بگویم) و فقط تو به**

رازهای آفرینش آگاهی داری (تنها خودت مدانی که چگونه باید تو را وصف کرد)

۱- گشت یکی چشمه ز سنگی جدا غُلْغُلَه زن ، چهره نما ، تیز پا

«غُلْغُلَه زن: شور و غوغاکنان*تیز پا: تندرو ، سریع ، شتابنده
 «چهره نما: کنایه از خود نما، کسی که خود را نمایش می دهد*مراعات نظیر: سنگ و چشمه
 «چشمه: تشخیص و استعاره*چشمه: نماد «انسان مغرور و خودخواه» یا «مردم مغرور و خودخواه» است
 «سنگ: نماد جامعه، خاستگاه و مبدا اولیه*جدا شدن چشمه: گریز از رُکود و پذیرا بودن
 «معنی: چشمه ای جوشان ، خود نما و تندرو از تخته سنگی جدا شد (بیرون زد و جاری شد).»

۲- گاه به دهان ، بر زده کف چون صدف گاه چو تیری که رود بر هدف

«هدف: نشانه تیر*صدف: نوعی جانور نرم تن آبی که بدنش در یک غلاف سخت جا دارد و در بعضی انواع آن مروارید پرورش می یابد.
 «تشبیه: چشمه به تیرو صدف*صدف و هدف: جناس ناقص اختلافی چشمه و صدف: تشخیص و استعاره*مراعات نظیر: تیر و هدف ، دهان و
 کف*کف بردهان زدن: کنایه از خشمگین شدن، مستی و نشاط و نیرومندی
 «معنی: چشمه گاه مانند صدف، بر اثر خروشنده گی دهانش کف آلود می شد و گاهی چون تیری که به سوی هدف می رود ، راست و سریع به پیش
 می رفت.»

۳- گفت: درین معرکه ، یکتا منم تاج سر گُلْبُن و صحرا ، منم

«معرکه: میدان جنگ*یکتا: یگانه، بی همتا*گُلْبُن: بوته گل، گل سرخ، بیخ بوته گل
 «مراعات نظیر: سر و تاج ، گُلْبُن و صحرا*معرکه: استعاره از عناصر خلقت و موجودات*تشبیه: چشمه به تاج
 «تاج سر بودن: کنایه از بزرگ و مافوق و سرور بودن*چشمه: تشخیص و استعاره*گُلْبُن و صحرا: تشخیص و استعاره
 «معنی: چشمه با خود گفت: من در بین عناصر خلقت و موجودات بی مانند هستم و سرور و بزرگ باغ و دشت هستم.
 «نکته: چشمه خودش را سبب زیبایی و طراوت گل ها و دشت ها می داند»

۴- چون بدوم ، سبزه در آغوش من بوسه زَند بر سر و بر دوش من

«بدوم: در این جا «باسرعت جاری شوم»*چشمه: تشخیص و استعاره*سبزه: تشخیص و استعاره*مراعات نظیر: آغوش ، سر،
 دوش*سرودوش: مجاز از تمام وجود چشمه*بوسه زدن: کنایه سپاس گذاری کردن
 «معنی: وقتی تند و تیز حرکت کنم (جاری می شوم) سبزه در آغوش من (سبزه ی قرار گرفته برکناره های جوی آب) سر و تنم را غرق بوسه می کند.»

۵- چون بگشایم ز سرِ مو ، شِکَن ماه ببیند رخ خود را به من

«شِکَن: مفعول ، پیچ و خم زلف*ماه: تشخیص و استعاره*مو: استعاره از آب چشمه*شِکَن: استعاره از امواج خروشان
 «معنی بیت: هرگاه چین موهایم را بگشایم (کنایه از امواج نداشته باشم) ماه چهره ی زیبای خود را در آینه ی من (آب زلال من) می بیند.»

۶- قطره ی باران که در افتد به خاک زو بدَمَد بس گُهر تابناک

«بدَمَد (دمیدن): روییدن ، سر از خاک درآوردن ، وزیدن*تابناک: دارای فروغ و پرتو ، تابان، درخشان ، نورانی
 «گُهر: سنگ درخشان و قیمتی*خاک: مجاز از زمین*گُهر: استعاره از گل های زیبا و گیاهان
 «معنی بیت: قطره ی باران که به زمین می افتد ، گل هایی چون مروارید درخشان را می رویاند.»

۷- در بر من ، ره چو به پایان بُرد از خَجَلی سر به گریبان بُرد

بر: سینه ، آغوش ، کنار*خَجَلی: شرمگین بودن ، شرمندگی بودن*گریبان: بقیه سر در گریبان بردن: کنایه از در اندیشه بودن از روی شرمندگی
 یا غم ، به فکر فرو رفتن ، کنار کشیدن و گوشه گرفتن*بروسر: جناس ناقص چشمه و قطره ی باران: تشخیص و استعاره
 «معنی بیت: قطره ی باران وقتی سفردراز خود را در آغوش من به پایان می برد (با همه ی شأن و عظمتی که دارد) از شرمندگی سرافکنده خواهد
 شد»

۸- ابر ز من ، حامل سرمایه شد باغ ز من ، صاحب پیرایه شد

*حامل: صفت فاعلی از حمل ، برنده ، حَمَل کننده*سرمایه: مال ، دارایی*پیرایه: زیب، زینت، زیور، آرایش
*سرمایه ابر: استعاره از بخار آبی است که به آسمان می رود*باغ: تشخیص و استعاره
ابر: تشخیص و استعاره*پیرایه: استعاره از گل و سبزه و گیاه
*معنی: ابر سرمایه خود را از من می گیرد (اشاره است به بخارشدن آب و شکل گرفتن ابردر آسمان) و باغ زیبایی و زینت خودش را از من به دست آورد.

۹- گل ، به همه رنگ و برازندگی می کند از پرتو من زندگی

*برازندگی: شایسته بودن*گل: تشخیص و استعاره*مصرع دوم: کنایه از گل ، نیازمند چشمه است
معنی بیت: گل با همه ی زیبایی و شکوهش ، از برکت روشنی وجود من زندگی می کند.

در بُنِ این پرده ی نیلوفری کیست کند با چو منی همسری ؟

*بُن: بیخ، ریشه*نیلوفری: صفت نسبی، منسوب به نیلوفر، به رنگ نیلوفر، لاجوردی؛ در متن درس، مقصود از «پرده نیلوفری»، آسمان لاجوردی است*استفهام انکاری: در این بیت شاعر سؤالی را مطرح کرده است که به پاسخ نیاز ندارد و برای تأکید بیشتر آمده است.
*همسری: برابری ، هم شأنی*پرده ی نیلوفری: استعاره از آسمان لاجوردی*همسری کردن: کنایه از برابری کردن ، هم شأنی کردن
*معنی: زیر این آسمان آبی چه کسی می تواند با من برابری کند و هم شأن من است ؟ (هیچ کس هم شأن و برابر من نیست .)

زین تَمَط آن مست شده از غرور رفت و ز مبدأ چو کمی گشت دور

*تَمَط: روش ، نوع*غرور: به خود بالیدن ، تکبر، خودخواهی*مبدأ: آغاز سرچشمه*آن مست شده از غرور کنایه از چشمه
*معنی: با این شیوه ، چشمه ی زیبای مست شده از تکبرش به پیش می رفت . وقتی که کمی از سرچشمه اش دور شد.

دید یکی بحر خروشنده ای سَهْمِگنی ، نادره جوشنده ای

*بحر: دریا*خروشدن: بانگ برزدن ، فریاد کشیدن*سَهْمِگن: مخفف سهمگین ، ترسناک ، وحشت انگیز، هراسناک
*نادره (مؤنث نادر): بی مانند، کمیاب ، شگفت، طُرفه*نادره جوشنده: ترکیب وصفی مقلوب ، دارنده ی جوشش بی مانند
بحر: تشخیص و استعاره

معنی: ناگهان دریایی خروشان را رودرروی خود دید. دریایی ترسناک با جوششی بی مانند

نعره بر آورده ، فلک کرده کر دیده سیه کرده ، شده زهره در

نعره: فریاد، بانگ بلند*نعره بر آورده: منظور صدای امواج خروشان و بلند دریاست*زهره: کیسه زرداب ، کیسه صفر
زهره در: صفت فاعلی مرکب مرخم ، زهره درنده*زهره درشدن: کنایه از ترسناک شدن ، ایجاد وحشت و مایه هلاک شدن
فلک: تشخیص و استعاره دریا: تشخیص و استعاره*دیده سیاه کردن: در این درس کنایه از خشمگین شدن
معنی: دریا فریاد بلندی برآورد و گوش فلک راناشنوا کرده بود و چشمان سیاهش ، زهره ی بیننده را پاره می کرد.

راست به مانند یکی زلزله داده تنش بر تن ساحل یله

*راست: درست*یله: رها، آزاد*تشبیه: دریا به زلزله*تن ساحل: اضافه ی استعاری (= تشخیص یا جان بخشی)
*تکرار: تن*دریا: تشخیص و استعاره ؛ زیرا تن و جسم دارد که اجزای انسانی است.
معنی: درست مانند زلزله ای بود که تنش را بر تن ساحل تکیه داده بود.

چشمه ی کوچک چو به آن جا رسید وان همه هنگامه ی دریا بدید

*هنگامه: غوغا، داد و فریاد، شلوغی، جمعیت مردم*آن جا: منظور دریا یا نزدیک و ساحل دریا
دریا: تشخیص و استعاره ؛ زیرا غوغا و داد و فریاد می کند که عملی انسانی است *چشمه و دریا: مراعات نظیر
چشمه: تشخیص و استعاره ؛ زیرا چیزی را دید که عملی انسانی است . *دریا: نماد جهان بیکران ، کمال و مرجع ایده آل هر شخص

*معنی: چشمه ی کوچک وقتی به آن جایگاه رسید، و آن هم عظمت و غوغای دریا را دید.

خواست کزان ورطه قدم در کشد خویشتن از حادثه برتر کشد

*ورطه: زمین پست، مهلکه، هلاکت *حادثه: واقعه، رُخداد، پیش آمد *قدم در کشیدن: کنایه از عقب نشینی کردن، بازپس رفتن
خویشتن از حادثه برتر کشیدن: کنایه از خود را از آسیب دور کردن، خود را درامان نگه داشتن
*معنی: تصمیم گرفت خودش را از آن جای خطرناک کناریکشد و از آسیب دریا درامان ماند

لیک چنان خیره و خاموش ماند کز همه شیرین سخنی، گوش ماند

خیره: سرگشته، حیران، فرومانده، لجوج، بیهوده *شیرین سخنی: حس آمیزی *گوش ماندن: کنایه از ساکت و خاموش گشتن
*گوش: مجاز از شنیدن
معنی: اما چنان شگفت زده و خاموش در جای خودش ساکت ماند که همه ی شیرین سخنی خود را از یاد برد و خاموش شد.
مفهوم: با دیدن شکوهمندی دریا کوچکی خودش را دریافت و سکوت اختیار کرد.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- معادل معنایی هر یک از واژه های زیر را از متن درس بیابید.

*میدان جنگ: معرکه * جرئت: زهره * شیوه: نمط * کمیاب: نادره

۲- معنای واژه های مشخص شده را با معادل امروزی آن ها مقایسه کنید.

در بن این پرده نیلوفری کیست کند با چو منی همسری؟

*همسری کردن در متن کنایه از برابری کردن، هم شأنی کردن و امروزه به معنی « زناشویی، ازدواج »

راست به مانند یکی زلزله داده تنش بر تن ساحل یله

*در متن به معنی « درست » و امروزه به معنی سمت راست یا سخن درست است

۳- بیت زیر را براساس ترتیب اجزای جمله در زبان فارسی، مرتب کنید و نام اجزای آن را مشخص نمایید.

گشت یکی چشمه ز سنگی جدا غلغله زن، چهره نما، تیـز پا

یک چشمه، جوشان، خود نما و تندرو از تخته سنگی جدا شد.

یک: صفت شمارشی اصلی / چشمه: هسته در نقش نهاد / جوشان: گروه قیدی / خود نما: معطوف به قید

تندرو: معطوف به قید / از: نشانه یا نقش نمای متمم / تخته سنگ: متمم / جدا: مسند / شد: فعل اسنادی

۴- در بیت پانزدهم، کدام گروه اسمی، در جایگاه مفعول قرار دارد؟ هنگامه یا آن همه هنگامه ی دریا

قلمرو ادبی

۱- هر یک از بیت های زیر را از نظر آرایه های ادبی بررسی کنید.

چون بگشایم ز سر مو، شکن ماه ببیند رخ خود را به من

*چشمه: تشخیص و استعاره *ماه: تشخیص و استعاره *مو، سر، رخ / مو و شکن: مراعات نظیر *مو: استعاره از آب چشمه

*شکن: استعاره از امواج خروشان * مصراع اول: کنایه از آرام شدن

گه به دهان، بر زده کف چون صدف گاه چو تیری که رود بر هدف

*تشبیه: چشمه به تیرو صدف *صدف و هدف: جناس ناقص اختلافی *چشمه و صدف: تشخیص و استعاره

*مراعات نظیر: تیر و هدف، دهان و کف *کف بردهان زدن: کنایه از خشمگین شدن، مستی و نشاط و نیرومندی

۲- با توجه به شعر نیا، «چشمه» نماد چه کسانی است؟

نماد « انسان مغرور و خودخواه » یا « مردم خودخواه، ناهشیار و خودپسند »

۳- مفهوم کنایه مشخص شده را بنویسید.

در بر من ره چو به پایان برد از خجلی سر به گریبان برد

کنایه از شرمندگی

۴- آمیختن دو یا چند حس، در کلام را «حس آمیزی» می گویند؛ مانند: «از صدای سخن عشق ندیدم خوش تر»؛ به جای «شنیدن سخن»، «دیدن سخن» آمده است، نمونه ای از کاربرد این آرایه ادبی را در سروده نیما بیابید.

لیک چنان خیره و خاموش ماند کز همه شیرین سخنی، گوش ماند

قلمرو فکری

۱- پس از رسیدن به دریا، چه تغییری در نگرش و نحوه تفکر «چشمه» ایجاد شد؟
با دیدن شکوهمندی دریا کوچکی خودش را دریافت و سکوت اختیار کرد و دست از غرور برداشت.

۲- معنای بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

نعره بر آورده، فلک کرده کر دیده سیه کرده، شده زهره در

*دریا فریاد بلندی برآورد و گوش فلک راناشنوا کرده بود و چشمانش را سیاه کرده و بسیار ترسناک شده بود.

۳- سروده زیر از سعدی است، محتوای آن را با شعر نیما مقایسه کنید.

خجل شد چو پهنای دریا بدید	یکی قطره باران ز ابری چکید
گر او هست حقا که من نیستم	که جایی که دریاست من کیستم؟
صدف در کنارش به جان پرورید	چو خود را به چشم حقارت بدید
در نیستی کوفت تا هست شد	بلندی از آن یافت کاه پست شد

۱- شعر نیما و شعر سعدی هر دو در قالب مثنوی سروده شده اند.

۲- هر دو شعر پرهیز از خود بینی و خود ستایی را پیشنهاد می کنند.

۳- هر دو شعر تمثیلی هستند.

۴- سعدی در این شعر «تواضع» را می ستاید اما نیما غرور و ناآگاهی را نکوهش می کند

۵- بسامد توصیف، تصویر و تعداد ابیات شعر نیما بیشتر از شعر سعدی است.

۶- نیما ما را دعوت می کند که از پله ی ناهشیاری و غرور و خودپسندی بگریزیم و وسعت و عظمت جهان پیرامون را ببینیم و درک کنیم.

۷- سعدی می گوید که تواضع سبب توفیق و تعالی است.

۴- دوست دارید جای کدام یک از شخصیت های شعر نیما (چشمه، دریا) باشید؟ برای انتخاب خود دلیل بیاورید.

تکلیف دانش آموزی

* گنج حکمت: تشبیه

خلاصه دانش ها

* خلاصه : برگزیده

* دانشمندی در بیابان به چوپانی رسید و به او گفت: چرا به جای تحصیل علم، چوپانی می کنی؟

* تحصیل : به دست آوردن ، دانش آموختن

* چوپان در جواب گفت: آن چه خلاصه دانش هاست، یاد گرفته ام . دانشمند گفت: خلاصه دانش ها چیست؟

* چوپان گفت: پنج چیز است:

* تا راست، تمام نشده، دروغ نگویم ← تازمانی که می توانم سخن راست بگویم و در جهان راستی وجود دارد ؛ سخن دروغ نمی گویم .

* تاکید بر راست گویی و دوری جستن از دروغگویی. * تضاد : راست و دروغ

* تا مال حلال تمام نشده، حرام نخورم .

* تازمانی که می توانم مال و روزی حلال بخورم و روزی حلال وجود دارد ، مال حرام نمی خورم

* تاکید به دست آوردن مال و روزی حلال و دوری جستن از حرام خوری ← تضاد : حلال و حرام

* تا از عیب و گناه خود، پاک نگردم، عیب مردم نگویم .

* دوری جستن از عیب گویی مردم و خود را پاک کردن از عیب و گناه

* تا روزی خدا تمام نشده، به در خانه دیگری نروم .

* تاوقتی که خداوند به بندگان خود روزی می رساند از دیگران طلب روزی نمی کنم (رزاق بودن خداوند ، سفارش به بی نیازی از خلق)

* در خانه دیگری نروم : کنایه از گدایی نکردن و بی نیازی از خلق ، از کسی کمک نمی گیرم .

* تا قدم به بهشت نگذاشته ام، از هوای نفس و شیطان غافل نباشم.

* مفهوم : دوری جستن از هواهای نفسانی و زیادی خواهی های اوتا پایان عمر

* نفس : تن ، جسم ، شخص ، ذات، جان ، حقیقت هر چیز، روح ، روان . ج . نفوس، انفس.

فرشته خوی شود آدمی به کم خوردن و گر خورد چو بهایم، بیوفتد چو جماد (هر چیز بی جان و بی حرکت، از قبیل سنگ)

مراد هر که بر آری، مطیع امر تو گشت خلا ف نفس که فرمان دهد چو یافت مراد

* دانشمند گفت: حقا که تمام علم را دریافته ای. هر کس این پنج خصلت را داشته باشد، از آب حقیقت علم و

حکمت، سیراب شده است. ← به شناخت کامل حقیقت دانش و آگاهی رسیده است .

* سیراب : سیر شده از آب؛ پر آب، تازه ؛ با طراوت * حقا : به درستی ، حقیقتا

* تشبیه : آب حقیقت

داستان های صاحب دلان ، به کوشش محمدی اشتهاردی

درس دوم

از آموختن، ننگ مدار

* تا توانی از نیکی کردن میاسا و خود را به نیکی و نیکوکاری به مردم نمای و چون نمودی به خلاف نموده مباش

* تا می توانی از نیکی کردن آسوده نباش. (پیوسته نیکی کن) و خودت را به نیکی و نیکوکاری به مردم نشان بده و وقتی خود را به نیکی و نیکوکاری به مردم نشان دادی ، برعکس آن چه خود را نشان دادی ، رفتار نکن .

* مفهوم: سفارش به نیکی و نیکوکاری ، دوری جستن ازدورویی و ریاکاری ، یکی بودن ظاهر و باطن

* میاسا: مَ + ی میانجی + آسا (بن مضارع از آسودن): آرام نگیر، از حرکت باز نایست، آسوده نباش ، فعل نهی

نما: از مصدر نمودن : نشان دادن، نمایش دادن، نمایاندن. آشکار کردن ، آشکار شدن * نمودی : نشان دادی

* به خلاف : برعکس؛ ضد * نموده : نشان داده شده * مباش: نباش، فعل نهی

* به زبان دیگر مگو و به دل دیگر مدار تا گندم نمای جو فروش نباشی

* به زبان سخنی دیگر نگو و به دل خود اعتقادی دیگر نداشته باش (سخن با باطن و نیت یکی باشد) تا مانند کسی نباشی که گندم را نشان می دهد و جو را می فروشد (گفتار و کردار به ظاهر درست باشد ولی باطن زشت و نادرست).

* مفهوم: پرهیز از ریاکاری و دوری از تظاهر و دورویی ، دعوت به درستکاری و نیکوکاری

* گندم نمای جو فروش بودن: کنایه از حيله گری در خرید و فروش ، کنایه از افراد ریاکار و دورو ، این عبارت مَثَل یا ضرب المثل است

* کسی که گفتار و کردارش به ظاهر نیکو نماید ولی باطنش زشت باشد. یا آن که خویشتن یا چیزی را به ظاهر خوب نماید و درواقع چنان نباشد

* اندر همه کاری داد از خویشتن بده، که هر که داد از خویشتن بدهد، از داور مستغنی باشی

* درهمه ی کارهای خودت به عدالت و انصاف رفتار کن ؛ زیرا هر کس در کارهای خودش به عدالت و انصاف رفتار کرد ، نیازی به قاضی ندارد. (سفارش به عدل و داد ، اجرا کردن عدالت و انصاف در کارها)

* داد: [مقابل بیداد] عدل؛ انصاف * مستغنی: صفت فاعلی از استغنا ؛ بی نیاز

* داد چیزی را دادن: کنایه از حق چیزی را چنان که شایسته است ادا کردن ، بآن چیز به عدالت رفتار کردن

* و اگر غم و شادیت بُود، به آن کس گوی که او تیمار غم و شادی تو دارد

* اگر غمگین هستی غم خود را به کسی بگو که غمخوارت باشد و اگر شاد هستی، خوشحالی خود را به کسی بگو که با شادی تو، شاد شود

* مفهوم: آشکار نکردن راز دل خود پیش هر کسی ، بیان درد خود به انسان در دأشنا

* تیمار: خدمت و محافظت از کسی که بیمار باشد، اندیشه * بُود: باشد * تضاد و تکرار: غم و شادی

* و اثر غم و شادی پیش مردمان، بر خود پیدا مکن

* و نشانه و تاثیر غم و شادی را نزد مردم در چهره ات آشکار نکن .

* مفهوم: خویشتن دارو بلند همت بودن ، پنهان کردن راز درونی از دیگران ، داشتن روح بزرگ و بلندی طبع

* اثر: نشان * پیدا مکن (فعل نهی): آشکار و ظاهر نکن

* به هر نیک و بد، زود شادان و زود اندوهگین مشو، که این ، فعل کودکان باشد.

* و به هر کار خوب و بد ، زود شادمان و غمگین نشو ؛ زیرا این رفتار تو ، کار کودکان است .

* مفهوم: گذر ا بودن غم و شادی ، بردباری در برابر غم و شادی

* مشو: فعل نهی ، نشو ، نباش * فعل: رفتار، عمل ، کار؛ کردار * تضاد: نیک و بد ، شادان و غمگین * تکرار: زود

* نکته: هرگاه بین واژه های « این ، آن ، همان ، همین » و اسم بعد از آن بتوان مکث کرد و ویرگول قرار داد، ضمیر اشاره است نه صفت اشاره

* این ، فعل کودکان باشد ← نهاد + مسند + فعل گذرا به مسند

❖ **بدان کوش که به هر مُحالی از حال و نهاد خویش بِنِگرَدی، که بزرگان به هر حقّ و باطلی از جای نشوند.**

❖ کوشش بکن که به هر کار بی اصل و ناممکنی، طبیعت و سرشت تو تغییر نکند (شخصیت واقعی تو تغییر نکند و آشفته نشوی)؛ زیرا که انسان های بزرگ به هر کار درست و نادرستی عصبانی نمی شو ند. (شخصیت واقعی آن ها تغییر نمی کند و آشفته نمی شوند)

❖ **مفهوم:** ثابت نگه داشتن شخصیت و رفتار خود، آرامش خود را حفظ کردن

❖ **مُحال:** اسم مفعول از احاله، به معنی، تغییر یافته از روش و راه درست، باطل، بیهوده، دروغ، بی اصل، ناممکن

❖ **حال:** طبیعت، وضعیت جسمی یا روحی انسان ❖ **نهاد:** طبیعت، سرشت، ذات ❖ **بِنِگرَدی:** تغییر نیابی

❖ **حقّ و باطل:** تضاد ❖ **از جای شدن:** کنایه از خشمگین و عصبانی شدن

❖ **و هر شادی که بازگشت آن به غم است، آن راشادی مَشِمُر**

❖ و هر شادی که پاپانش به غم و اندوه است، آن را شادی به شمار نیاور. (دعوت به شناخت شادی واقعی)

❖ **مَشِمُر (فعل نهی) :** به شمار نیاور ❖ **غم و شادی:** تضاد

❖ **و به وقت نومیدی امیدوار تر باش و نومیدی را در امید، بسته دان و امید را در نومیدی**

❖ و به هنگام ناامیدی، امیدوار تر باش و ناامیدی به امید وابسته است و پس از امید (= امید نابه جا) ناامیدی وجود دارد .

❖ **مفهوم:** دعوت به امیدواری و امیدوار بودن در هنگام ناامیدی، درهم تنیده بودن امید و ناامیدی

❖ **تضاد و تکرار:** امید و نومید ❖ **قلب و عکس یک جمله:** نومیدی را در امید، بسته دان و امید را در نومیدی

❖ **فعل « بسته دان »** در پایان جمله، به قرینه ی لفظی حذف شده است. **هم مفهوم با**

❖ **رنج هیچ کس ضایع مکن و همه کس رابه سزا، حق شناس باش؛ خاصه قرابت خویش را؛ چندان که طاقت باشد با**

ایشان نیکی کن

❖ **معنی:** تلاش هیچ کس را تباه و نابود نکن و به شکل شایسته، قدر شناس همه ی انسان ها به ویژه خویشاوندان خود باش. و آن اندازه که نیرو و توان داری به خویشاوندان نیکی کن.

❖ **مفهوم:** دعوت به قدرشناسی از مردم و خویشاوندان، نیکی کردن به خویشاوندان

❖ **رنج:** اندوه، درد، تلاش، کوشش ❖ **ضایع:** تباه، تلف، بی فایده، بی ثمر ❖ **سزا:** شایسته، لایق، درخور

❖ **حق شناس:** آن که حق نعمت یا خدمت و یاری کسی را در نظر داشته باشد و قدر دانی و شکرگزاری کند.

❖ **خاصه:** مخصوصاً، به ویژه ❖ **قرابت:** خویشی؛ خویشاوندی، نزدیکی؛ ولی در این جا منظور « خویشاوند » است.

❖ **طاقت:** قدرت، توانایی، تحمل ❖ **چندان:** آن قدر، آن اندازه

❖ **و پیران قبیله خویش را حرمت دار ولیکن به ایشان موعّ مباش تا همچنان که هنر ایشان همی بینی، عیب نیز بتوانی دید**

❖ **حرمت:** آن چه که محترم داشتن و نگه داشتن آن واجب باشد ❖ **حرمت داشتن:** احترام داشتن؛ ارجمند داشتن

❖ **موعّ:** اسم مفعول از ایلاع، حریص گردانیده، بسیار مشتاق، حریص، آزمند، شیفته ❖ **عیب و هنر:** تضاد

❖ **موعّ شدن بر چیزی:** حریص شدن بدان چیز، سخت شیفته و علاقه مند گشتن بدان

❖ **هنر:** علم و معرفت و دانش و فضل و فضیلت و کمال

❖ **معنی:** به پیران و بزرگان قبیله ی خود احترام بگذار اما به آن ها بسیار علاقمند نشو تا هم چنان که دانش و فضیلت آن هارا می بینی عیب و کاستی آن ها را نیز بتوانی ببینی.

❖ **مفهوم:** احترام گذاشتن به پیران و بزرگان، دیدن دانش و عیب انسان ها در کنار هم، دوری از دوستی افراطی، دعوت به واقع بینی

❖ **و اگر از بیگانه نایمن شوی، زود به مقدار نایمندی، خویش را از وی ایمن گردان**

*معنی: واگر از بیگانه احساس ناامنی کردی، زود به اندازه ی درخطرقرارگرفتن، خودت را از او درمان نگه‌دار.

*مفهوم: دعوت به دوراندیشی کردن *ایمن: درمان، سالم، در سلامت *ناایمن: خطرناک، دور ازانیت، در معرض خطر تضاد: ایمن و ناایمن

و از آموختن، ننگ مدار تا از ننگ رسته باشی

*معنی: از آموختن دانش و آگاهی درزندگی احساس شرم، سرافکندگی و بدنمی نکن تا از سرافکندگی و رسوایی نادانی رهایی یابی.

*مفهوم: تاکید بر یادگیری و آموختن

* ننگ: بد نامی، بی آبرویی، سرافکندگی، خجالت، شرم *رستن: نجات یافتن، رها شدن

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- معنی واژه های مشخص شده را بنویسید.

الف: کتابی که در او داد سخن آرایی توان داد.

*داد اول: انصاف، دهش، عدالت، عدل

سعدالدین وراوینی

*داد دوم: به معنی فعل از مصدر دادن = ادا کردن

فخرالدین عراقی

نهاد دوم: به معنی فعل = قرار داد

ب: عشق شوری در نهاد ما نهاد.

نهاد اول: به معنی سرشت و طبع

۲- در متن درس سه گروه کلمه متضاد بیابید. ۱- غم و شادی ۲- حق و اطل ۳- امیدوار و نومید ۴- ایمن و ناایمن

۳- سه هم خانواده در مقابل هر واژه بنویسید

الف: حرمت: احترام، محترم، حریم ب: مقدار: قدر، تقدیر، مقدور پ: مستغنی: استغنا، غنی، غنا

۴- با نگاه به متن درس، مانند نمونه، جدول را کامل کنید

ساده	مشتق	مرکب
گل	گلزار	گلاب
دل	اندوهگین	جو فروش
رنج	نیکی	حق شناس

۵- جدول زیر را کامل نمایید. (با حفظ شخص)

فعل	امر	ساخت منفی	مضارع اخباری
شنیده بودی	بشنو	نشنیده بودی	می شنوی
دارد می رود	برو	نمی رود	می رود
خواهند پرسید	بپرسید	نخواهند پرسید	می پرسند

قلمرو ادبی

۱- بهره گیری از «مثل» چه تأثیری در سخن دارد؟

۱- مضمون و مفهوم سخن را بهتر انتقال می دهد ۲- موجب گیرایی، آرایش و تزیین کلام است ۳- سبب ایجاز و کوتاهی متن می شود

۲- دو ویژگی مهم نثر این درس را بنویسید.

۱- نثری ساده دارد ۲- بهره گیری از آرایه های ادبی مانند تضاد (غم و شادی) و مثل (گندم نمای جو فروش) ۳- جمله های کوتاه فراوان

۴- به کارگیری شکل قدیمی فعل ها ۵- حذف فعل به قرینه لفظی ۶- زبان ساده و صمیمی و نزدیک به گفتار ۷- تکرار کلمات

قلمرو فکری

۱- نویسنده چه کاری را کودکانه می شمارد؟ زود شاد و زود اندوهگین شدن در کار های خوب و بد.

و به هر نیک و بد، زود شادان و زود اندوهگین مشو، که این ، فعل کودکان باشد.

۲- در جمله زیر، نویسنده بر کدام ویژگی های اخلاقی تأکید دارد؟

« اثر غم و شادی پیش مردمان بر خود پیدا مکن »

*سنگینی و وقار، خویشتن دارو بلندهمت بودن ، پنهان کردن رازدرونی از دیگران ، داشتن روح بزرگ و بلندی طبع

*توجه : شادی و اندوه انسان باید نزد خود او و در دل او باشد و پیش مردم و در چهره انسان آشکار نشود که غمش، شادی دیگران را از بین ببرد

و شادیش موجب حسرت انسان های غمگین شود.

۳- مثل «گندم نمای جو فروش مباش» آدمی را از چه کاری بر حذر می دارد؟

نفاق و دو رویی و این که ظاهر انسان با باطن او متفاوت نباشد.

۴- برای مفهوم بیت زیر، عبارتی از متن درس بیابید.

« شاد و بی غم بزی که شادی و غم زود آیند و زود می گذرند » ابن حسام

*و به هر نیک و بد، زود شادان و زود اندوهگین مشو، که این ، فعل کودکان باشد.

درس دوم

*نوع ادبی: تعلیمی

روان خوانی

*سبک: نثر معاصر

خسرو

*قالب: داستان کوتاه

*محتوا: اعتیاد، همنشین بد، بی ارادگی، دوستان ناباب، بی سرپرستی و نداشتن راهنما

*نویسنده: عبدالحسین وجدانی - از مجموعه داستان «عمو غلام»

از سال چهارم تا ششم ابتدایی با خسرو هم کلاس بودم. در تمام این مدت سه سال نشده که یک روز کاغذ و مدادی به مدرسه بیاورد یا تکلیفی انجام دهد. با این حال، بیشتر نمره هایش بیست بود. وقتی معلم برای خواندن انشا خسرو را پای تخته صدا می کرد، دفترچه من یا مصطفی را که در دو طرف او روی یک نیمکت نشسته بودیم، بر می داشت و صفحه ی سفیدی را باز می کرد و ارتجلاً (بی درنگ، بدون اندیشه سخن گفتن یا شعرسرودن) انشایی می ساخت و با صدای گرم (حس آمیزی) و رِسا (صفت مشتق (بن مضارع) +ا) به اصطلاح امروزی ها اجرا می کرد (از گفتار به کردار در آوردن) و یک نمره ی بیست با مبلغی

(مقداری) آفرین و احسنت (هم معنی یا مترادف) تحویل می گرفت و مثل شاخ شمشاد (تشبیه خسرو به شاخه ی شمشاد و کنایه از در کمال شادابی و خوش قامتی، با خوشحالی و قامتی راست) می آمد و سر جای خودش می نشست! و اما سبک (طرز، شیوه، روشی خاص که هنرمند ادراک و احساس خود را بیان می کند، فلز ذوب شده را در قالب ریختن) نگارش که نمی توان گفت؛ زیرا خسرو هرگز چیزی نمی نوشت باید بگوییم سبک تقریر (بیان کردن) او در انشا (آفریدن، به وجود آوردن، آغاز کردن، از خود چیزی گفتن، سخن پردازی، نوشته) تقلیدی بود کودکانه (صفت بیانی، گاهی فعل بین موصوف و صفت بیانی فاصله می اندازد) از گلستان سعدی. در آن زمان ما گلستان سعدی را از بر می کردیم (حفظ می کردیم) و منتخبی (برگزیده ای) از اشعار شاعران مشهور و متون ادبی و نصاب (اندازه ی معین از هر چیز) الصبّیان (جمع صبی، کودکان) * نصاب الصّبّیان: منظومه ای از ابونصر فراهی، که در آن، لغات متداول عربی را با معادل فارسی آنها در بحرهای مختلف به نظم آورده است. این کتاب جزء کتاب های درسی مکتب خانه های قدیم بوده است.

را از کلاس چهارم ابتدایی به ما درس می دادند. خسرو تمام درس ها را سر کلاس یاد می گرفت و حفظ می کرد و دیگر احتیاجی به مرور نداشت یک روز میرزا مسیح خوان، معلم انشای ما که موضوع عبرت (پند گرفتن) را برایمان معین کرده بود، خسرو را صدا کرد که انشایش را بخواند. خسرو هم مطابق معمول دفتر انشای مرا برداشت و صفحه سفیدی از آن را باز کرد و با همان حرکات سر و دست و اشارت های چشم و ابرو (مراعات نظیر) شروع به خواندن کرد. میرزا مسیح خان سخت (بسیار، قید است) نزدیک بین بود و حتی با عینک دور بیضی (عینکی که شیشه های آن به شکل بیضی است) و دسته ی مفتولی (دارای دسته ی سیمی فلزی) و شیشه های کلفت زنگاری (منسوب به زنگار، زنگار به معنی زنگ فلزات است و معمولاً آن را سبز می دانند، سبزرنگ)، درست و حسابی (کامل، بی عیب و نقص) نمی دید و ملفت (متوجه، آگاه) نمی شد که خسرو از روی کاغذ سفید، انشای خود را می خواند. باری (خلاصه، به هر حال، القصه) خسرو انشای خود را چنین آغاز کرد. دی (بر وزن «بی» به معنی دیروز) که از دبستان به سرای (خانه و منزل) می شدم (می رفتم)، در گنج خلوتی (گوشه ی تنهایی) از برزن (کوی، محله)، دو خروس را دیدم که بال و پر افراشته (کنایه از آماده مبارزه شدن) در هم آمیخته (درگیر شده اند، گلاویز شده اند) و گرد بر انگیخته اند... گرد و خاک به پا کرده اند، گرد و خاک ایجاد کرده اند، کنایه از با هم گلاویز شده اند و جنگ خروس می کنند. در آن زمان کلمات دبستان و برزن مانند امروز متداول نبود و خسرو از این نوع کلمات بسیار در خاطر (اندیشه، ذهن) داشت و حتی در صحبت و محاوره ی (گفتگو) عادی و روز مره ی (روزانه) خود نیز آن ها را به کار می برد و این یکی از استعدادها ی گوناگون و فراوان و در عین حال چشمه ای

(گوشه ای، نمونه ای، اندازه ی کمی) از خوشمزگی های رنگارنگ (گوناگون، حس آمیزی) او بود. انشای ارتجالی خسرو را عرض می کردم. دنباله اش این بود: یکی از خروسان ضربتی (ضربه ای؛ کوبیدن) سخت بر دیده ی (چشم) حریف نواخت (زد) به صدمتی (کوفتن، ضرب *به صدمتی: آن چنان کوفتنی، به شدتی) که جهان تیره شد پیش آن نامدار (جهان در برابر چشمان خروس شکست خورده، تیره و تار شد؛ کنایه از کور شدن) تضمین مصراعی از داستان رستم و اسفندیار است

سپه شد جهان پیش آن نامدار

بزد تیر بر چشم اسفندیار

لاجرم (به ناچار) سپر بینداخت (کنایه از تسلیم شد) و از میدان بگریخت (فرار کرد) لیکن (ممال « لکن » ، اما)

ممال : فرایندی است که از رهگذر آن ، حرف الف به ی تبدیل می شود .

سلاح = سلیح ، مزاح = مزیح ، حساب = حسیب ، هلام = هلیم ، اسلامی = اسلیمی ، لکن = لیکن ، مهماز = مهمیز ، رکاب = رکیب ، جهاز = جهیز
خروس غالب (پیروز) حرکتی کرد نه مناسب حال درویشان ← خروس پیروز حرکتی از خود نشان داد که مناسب جوانمردان نبود

نویسنده این بخش را تحت تأثیر حکایت «جدال سعدی با مدعی» از گلستان سعدی نوشته است

بر حریف مغلوب (شکست خورده) که تسلیم اختیار کرده (برگزیده بود ، انتخاب کرده بود) و مخذول (خوار شده) و نالان (در حال ناله و گریه بودن) استرحام می کرد (رحم خواستن ، طلب رحم کردن) ، رحم نیاورد و آن چنان او را می کوفت (می کوبید) که پولاد کوبند
آهنگران (کنایه از ضربه های محکم و سنگین) ← خروس پیروز آن چنان او را با شدت می زد که گویی آهنگران با ضربه های محکم آهن و فولاد را می کوبند.

(تشبیه : خروس پیروز مانند آهنگران که پولاد را با ضربه های محکم و سنگین می کوبند ، خروس مغلوب را می کوبید)

آرایه تضمین ، این نیز مصرعی است از داستان رستم و اسفندیار شاهنامه:

چنانک بکوبم به گرز گران که پولاد کوبند آهنگران

دیگر طاقت دیدنم نماند . چون برق (تشبیه ، سریع) به میان میدان جستم (پریدم) . نخست خروس مغلوب (شکست خورده) را با دشنه ای (نوعی کارد و شمشیر کوتاه) که در جیب داشتم ، از رنج و عذاب برهانیدم (آزاد کردم) و حلالش کردم (کنایه از سربردم ، ذبح کردم ، کشتم) . آن گاه به خروس سنگ دل (کنایه از بی رحم) پرداختم و به سزای عمل ناجوان مردانه اش ، سرش را از تن جدا و او را نیز پسمل کردم (سربردم ، ذبح کردم ، از آن جا که مسلمانان هنگام سربردن جانور « بسم الله الرحمن الرحیم » می گویند ، به همین دلیل به عمل ذبح کردن « پسمل کردن » می گویند . تا عبرت (پند و اندرز) همگان گردد . پس هر دوان (هردو تا آن ها) را به سرای بردم و از آنان هلیمی (هلیم + ی نکره ، ممال هلام ، به صورت « حلیم » هم مرسوم است . نوعی خورش از گوشت) ساختم بس (بسیار) چرب و نرم (کنایه از غذای مطبوع و لذیذ . خوراک خوردنی و دوست داشتنی)

مخور طعمه جز خسروانی خورش که جان یابدت زان خورش ، پرورش

غذایی جز غذای شاهانه نخور ، چرا که تنها غذای شاهانه است که جسم و جان را پرورش می دهد .

خسروانی خورش: خورش و غذای شاهانه * طعمه : خوردنی ، خوراک ، غذا * تکرار : خورش * واج آرایه : / ر ، ش /
« یابدت » ضمیر شخصی متصل در « یابدت » متعلق است به جان و نقش مضاف الیهی دارد . (چرخش ، جابه جایی ضمیر و رقص ضمیر دارد)
به دل راحت (با آرامش) نشستم و شکمی سیر نوش جان کردم (شکل مؤدبانه ی « خوردن »)

دمی آب خوردن پس از بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال

یک لحظه زندگی همراه با آرامش ، پس از نابودی دشمن از عمر هفتاد و هشتاد ساله (عمر طولانی) لذت بخش تر است .

دمی آب خوردن: کنایه از کوتاه زمانی زنده ماندن ، یک لحظه زندگی با آرامش ، آسوده خاطر بودن ، لحظه ای زندگی راحت

بدسگال: بد اندیش ، بدخواه ، دشمن ، صفت فاعلی مرکب مرخم ، جانشین اسم . * دمی : لحظه ای

* به از : در اصل « به است از » می باشد و به معنی بهتر است از * هفتاد و هشتاد: بیانگر تقریب است ، جناس ناقص ، منظور عمر طولانی

* صفت فاعلی مرکب مرخم : آن است که ما از آخر صفت بیانی فاعلی مشتق - مرکب ، نشانه ی « - نده » را حذف کنیم ؛ مثال

جان ستاننده ← جان ستان ، جان آفریننده ← جان آفرین

میرزا مسیح خان با چهره ای گشاده و خشنود ، قلم آهنین (صفت بیانی نسبی ، فلزی) فرسوده (کهنه) را در دوات (مرکب دان ، جوهر)

چرک گرفته ی (کثیف شده) شیشه ای فرو برد و از پشت عینک زنگاری (زنگ زده ، سبزرنگ) نوک قلم را ورنانداز کرد (به دقت

نگریستن) و با دو انگشت بلند و استخوانی خود کُرک (موهای بسیار نرم روی پوست ، در این جا منظور ، رشته های نازک داخل دوات)

و پشم سر قلم را با وقار (آهستگی ، سنگینی ، بردباری) و طمأنینه ی (آرامش) تمام پاک و پس از یک ربع ساعت نمره ی بیست با جوهر

بنفش برای خسرو گذاشت و ابتدا هم ایرادی نگرفت که بچه جان اولاً خسرو چه الزامی (ضرورت، لازم گردانیدن، واجب گردانیدن) دارد که حرکاتش مناسب حال درویشان (صوفی، عارف، کسی که به اندک مایه از مال دنیا قناعت می کند، تهیدست؛ فقیر) باشد؛ دیگر این که، خسرو غالب (پیروز) چه بدسگالی

(بدخواهی، بداندیشی) به تو کرده بود که سر از تنش جدا کردی؟ (کنایه از کشتن) خسرو عبرت چه کسانی بشود؟ و از همه ی این ها گذشته اصلاً به چه حق خسرو های مردم را سر بریدی و هلیم درست کردی و خوردی؟ خیر، به قولِ امروزی ها این مسائل اساساً مطرح نبود. عرض کردم حرام از (دریغ از) یک کف دست کاغذ و یک بند انگشت مداد (قلم مداد کوچک به اندازه ی یک سوم انگشت) که خسرو به مدرسه بیاورد (کنایه از هیچ چیز به همراه خود به مدرسه نمی آورد) یالای کتاب را باز کند (کنایه از درس نمی خواند)؛ با این حال، شاگرد ممتازی بود و از همه ی درس های حفظی بیست می گرفت. مگر در ریاضی که کمیتش (اسب سرخ مایل به سیاه) لنگ بود (کم مایه و ضعیف و ناتوان بود). و همین باعث شد که نتواند تصدیق نامه ی (گواهی نامه، کارنامه ی قبولی) دوره ی ابتدایی را بگیرد.

* * *

من خانواده ی خسرو را می شناختم. آن ها اصلاً شهرستانی بودند. خسرو در کوچکی بی مادر شد. پدرش آقا رضاخان توجهی به تربیت او نداشت. فقط مادر بزرگ او بود که نوه ی پسریش را از جان دوست می داشت. (کنایه از صمیمانه وبا تمام وجود) دل خوشی و دل گرمی (امیدواری) و تنها پناه خسرو هم درزندگی همین مادر بزرگ بود؛ زنی با خدا، نماز خوان، مقدّس. (پاک و پاکیزه، دور از گناه) با قربان و صدقه (به کسی پیایی «قربانت شوم» و «تصدقت گردم» گفتن، کنایه از اظهار محبت کردن زیاد) (صدقه: آن چه از مال که برای رضای خدا به بینوایان دهند). خسرو را هر روز می نشاند و وادار می کرد قرآن برایش بخواند. دیگر از استعدادهای خداداد خسرو آوازش بود. معلم قرآن ما میرزا عباس بود. شعر می گفت زیاد هم می گفت اما به قول نظامی خشت می زد (کنایه از اشعار و سخنان بی ارزش گفتن، پرحرفی کردن، تلمیح دارد به بیتی از نظامی

آن خشت بُود که پرتوان زد.

لاف از سخن چو در توان زد

زنگ قرآن که می شد تا پایش به کلاس می رسید به خسرو می گفت: بچه بخوان. خسرو هم می خواند. خسرو موسیقی ایرانی، یعنی آواز را از مرحوم درویش خان آموخته بود. یک روز که خسرو زنگ قرآن، در شهناز (یکی از آهنگ های موسیقی ایرانی) شوری (ایهام تناسب: ۱- هیجان و شادی (معنی مورد نظر در متن) ۲- از دستگاه های هفت گانه موسیقی ایرانی که در این معنی با واژه ی شهناز تناسب دارد) به پا کرده بود (خسرو زنگ قرآن، قرآن را در دستگاه آوازی شهناز خواند، شور و غوغایی به پا کرد)، مدیر مدرسه که در ایوان (قسمتی از ساختمان که جلو آن باز و بی در و پنجره باشد) دراز از بر (کنار) کلاس ها رد می شد، آواز خسرو را شنید وارد کلاس شد و به میرزا عباس عتاب کرد (خشم گرفتن، سرزنش کردن) که این تلاوت (خواندن، قرائت کردن) قرآن نیست. آواز خوانی است. میرزا عباس تا خواست جوابی بدهد، خسرو این بیت سعدی را با آواز خوش شش دانگ (همگی و تمامی چیزی، در آواز، ویژگی کسی که دارای صدایی با وسعت کامل می باشد) خواند.

گر ذوق نیست تو را کژ طبع جانوری

اشتر به شعر عرب در حالت است و طرب

* معنی شعر: شتر نیز از شعر خوانی عرب (حدی) به نشاط و وجد می آید. اگر تو این نشاط را نداشته باشی، جانور بی احساسی هستی.

* مفهوم: تاثیر موسیقی بر انسان

* حدی: سرود و آوازی که ساربانان عرب خوانند تا شتران تیزتر روند

* حالت، طرب: هر دو به معنی فرح و نشاط است. * کژ طبع: کج طبع، بی ذوق، بی احساس * کژ طبع جانور: ترکیب وصفی مقلوب

* تضمین شعری از گلستان سعدی * مراعات نظیر: اشتر و جانور * جناس ناقص: طرب و عرب * تشبیه: تو به جانور

* ارتباط معنایی دارد با:

ز حیوان کم نشاید بودن ای دل

به صوت خوش چو حیوان است مایل

مدیر آهسته از کلاس بیرون رفت و دم بر نیاورد (کنایه از سخنی نگفت) خسرو هم چنان می خواند و مدیر از پشت درگوش می داد و لذت می برد که (زیرا) خود مردی ادیب و صاحب دل (اهل دل، دارای احساس قوی حساس، عارف) بود.

* * *

یک روز خسرو بر خلاف عادت مألوف (الفت گرفته، خو کرده، منظور همیشگی و معمول) یک کیف حلبی که روی آن با رنگ روغن ناشیانه گل و بته (مخفف بوته) نقاشی شده بود، به مدرسه آورد. همه حیرت (سرگشته شدن؛ آشفته شدن) کردند (همه شگفت زده شدند) که آفتاب از کدام سمت بر آمده (کنایه از چه اتفاق عجیب و غیر منتظره) که خسرو کیف آورده است! زنگ اول نقاشی داشتیم. معلم نقاشی ما یکی از سرتیپ های دوران ناصر الدین شاه بود و ما او را جناب سرتیپ می گفتیم. خسرو با آن که کیف همراه آورده بود، دفتر نقاشی و مداد مرا برداشت و تصویر سرتیپ را با ضمایم (ج ضمیمه، همراه ها و پیوست ها؛ در متن درس، مقصود نشان های ارتشی است). و تعلیقات (ج تعلیق، پیوست ها، آویختنی ها، نشان هایی که بر لباس نظامی آویخته می شود. در متن درس، مقصود نشان های ارتشی است). در نهایت مهارت و استادی کشید (شکل سرتیپ را به همراه نشان های ارتشی با مهارت و استادی کشید) * ضمائ و تعلیقات: مقصود نشان های ارتشی است.

و نزد او برد و پرسید: جناب سرتیپ، این را من از روی طبیعت (خو، عادت، طبع و سرشت) کشیده ام (این نقاشی را از سر ذوق و استعداد ذاتی کشیده ام بدون آن که آموزش نقاشی دیده باشم) (ذوق و استعداد ذاتی طبیعی). چه طور است؟ مرحوم سرتیپ آهسته اندکی خود را جمع و جور کرد (کنایه از برخورد تسلط پیدا کرد، خود را آماده کردن، حفظ ظاهر نمودن) و گفت: خوب کشیدی؛ دست خیلی قوت داره. (کنایه از تو خیلی ماهر و استاد هستی یا خیلی مهارت داری) خسرو در کیف را باز کرد. من که پهلوی او نشسته بودم دیدم محتوای (آن چه داخل ظرف یا چیزی باشد) آن کوزه های رنگارنگ کوچکی بود پر از انواع مرباجات. معلوم شد مادر بزرگش مربا پخته بود و در بازگشت از زیارت قم آن کیف حلبی (ورقه ی نازک فلزی از جنس حلب) و کوزه ها را آورده بود. خسرو بزرگ ترین کوزه را که مربای به داشت خدمت جناب سرتیپ برد و دو دستی تقدیمش کرد (با احترام به جناب سرتیپ داد) * تقدیم کرد: (شکل مؤدبانه ی «دادن») . سرتیپ هم که رهاوردی (سوغات و ارمغان) باب دندان (کنایه از مناسب حال، خوش مزه (باب: مناسب) نصیبش شده بود). (سوغاتی مورد علاقه و مناسب حال سرتیپ به او رسیده بود) با خوش رویی (خوش رفتاری. نیکو روی) و در عین حال حجب (شرم و حیا) و فروتنی (افتادگی، تواضع) آن را گرفت و بالا کشید (سرکشید و خورد) و هر وقت مربا از کوزه بیرون نمی آمد با سرانگشت تدبیر (اضافه ی اقترانی یا اضافه ی استعاری = تشخیص) آن را خارج می کرد و با لذت تمام فرو می داد (می خورد) و به صدای بلند می گفت: الها! صد هزار مرتبه شکر، که شکر نعمت، نعمت افزون کند. (به جا آوردن شکر نعمت، سبب افزایش نعمت می شود؛ تلمیح دارد به سوره ی ابراهیم، آیه ۷ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ) «اگر واقعا سپاسگزاری کنید [نعمت] شما را افزون خواهیم کرد و تضمین مصرعی از شعر مولانا است.

شکر نعمت، نعمت افزون کند کفر نعمت از کف بیرون کند

گفتم خسرو آوازی بسیار خوش داشت و استعدادی فیاض (بسیار فیض دهنده، بسیار بخشنده، در این جا سرشار و فراوان) در فرا گرفتن موسیقی. وقتی که از عهده ی (مسئولیت) امتحان سال ششم ابتدایی برنیامد، یکی از دوستان موسیقی شناس که در آن اوان (زمان، هنگام) (دو کلاس از ما جلوتر بود به خسرو توصیه کرد که به دنبال آموختن موسیقی ملی برود... خسرو بی میل نبود که دنبال موسیقی برود ولی وقتی موضوع را به مادر بزرگش گفت، به قول خسرو اشک از دیده روان ساخت (کنایه از گریه کرد) که ای فرزند، حال نکم که مطربی و مسخرگی پیشه سازی

(تلمیح دارد به شعر انوری: رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از کهنتر و بهتر بستانی

* ای فرزند، اگر نوازندگی و مسخرگی را شغل خود سازی از گناهانت نمی گذرم.

که همه قبیله ی من عالمان دین بودند. (زیرا که همه ی خاندان من از دانشمندان دینی بودند) تضمین مصرعی از شعر سعدی است:

همه قبيله من عالمان دين بودند

مرا معلم عشق تو شاعری آموخت

خسرو هم با آن که خودرو (منظور کسی که تعلیم و تربیتی ندیده) و خودسر (بی باک، گستاخ، بی ترس و سرکش) بود، اندرزِ مادر بزرگِ ناتوان را به گوش اطاعت (اضافه ی اقترا نی یا اضافه ی استعاری) شنید (پند مادر بزرگ پیر را پذیرفت) و بی (دنبال) موسیقی نرفت. خسرو در ورزش هم استعدادی شگرف (عجیب، شگفت، بی نظیر) داشت. با آن سن و سال با شاگردان کلاس های هشتم و نهم (مدرسه ی ما نه کلاس بیشتر نداشت) کشتی می گرفت و همه را زمین می زد؛ به طوری که در مدرسه حریفی در برابر او نماند. گفتیم که خسرو در ریاضیات ضعیف بود و چون نتوانست در این درس نمره ی هفت بیاورد، با آن که نمره های دیگرش همه عالی و معدل نمره هایش ۱۵/۷۵ بود، از امتحان ششم ابتدایی رد شد. پس ترک تحصیل کرد و دنبال ورزش را گرفت. من دیگر او را نمی دیدم تا روزی که اولین مسابقه ی قهرمانی کشتی کشور بر گزار شد. خسرو را در میان تُشک با حریفی قوی پنجه (آن که دارای زور بازوست، نیرومند) که از خراسان بود دیدم. خسرو حریف را با چالاکي (چابکی، سرعت، تندی) و حسابگری (دوراندیشی، حزم، احتیاط) به قول خودش فرو کوفت (به زمین زدن، شکست دادن) و در چشم به هم زدنی (کنایه از زمان اندک) پشت او را به خاک رسانید (کنایه از شکست داد) قهرمان کشور شد و بازویند طلا گرفت دیگر خسرو پهلوان را همه می شناختند و می ستودند و تکریمش می کردند (اورا گرامی می داشتند). ولی چه سود که حسودان تنگ نظر (بخیل، کوتاه نظر) و عنودان (گردنکشان، ستیزه کاران، دشمنان) بدگهر (بداصل و بدذات، پست) وی را به می (شراب) و معشوق و لَهو (خوشی، سرگرمی، عیش و نوش) و لَعب (بازی و عشرت و شادی و سرگرمی) کشیدند.

*** (کنایه از افراد حسود کوتاه بین و دشمنان بدذات، خسرو را به شراب خوری، خوش گذرانی و عیش و نوش کشاندند.)**

*** لَهو و لعب : بازی و عشرت و شادی و سرگرمی (این دو کلمه همیشه با هم می آیند).**

دریغا که فصل جوانی برفت به لَهو و لعب زندگانی برفت

این عین گفته ی خود اوست در روزگار شکست و خفت (خواری، سبکی در عقل یا کار) به طوری که در مسابقات سال بعد با رسوایی شکست خورد و بی سر و صدا به گوشه ای خزید (کنایه از گوشه گیر شدن) و رو نهان کرد (کنایه از گوشه گیر شدن) و به کلی ورزش را کنار گذاشت که دیگر مرد میدان نبود (کنایه از دیگر پهلوان میدان کشتی نبود، دیگر مرد میدان زندگی نبود) این شکست یک باره او را از میدان قهرمانی به منجلات فساد (منجلاب: گودالی که در آن آب های بد بو و کثیف جمع گردد، منجلاب فساد: اضافه تشبیهی) کشید. فی الجمله (خلاصه) نماند از معاصی (گناهان، جمع معصیت) مُنکری (زشت، ناپسند) که نکرد (انجام نداد) و مُسکری (چیزی که خوردن آن مستی آورد، مثل شراب) که نخورد

*** خلاصه، خسرو هر گناهی را انجام داد و به هر کار ناپسندی اقدام کرد و از هر نوع شرابی نوشید.**

مفهوم: گناه بزرگ انجام داد و دیگر کار زشتی باقی نماند که انجام نداده باشد.

*** « فی الجمله نماند از معاصی، منکری که نکرد و مسکری که نخورد » جمله تضمین است از گلستان سعدی باب هفتم، حکایت پنجم.** تریاکی و شیر ای شد و کارش به ولگردی کشید. روزی در خیابان او را دیدم؛ شادی کردم و به سویش دویدم. آن خسرو مهربان و خون گرم (کنایه از با محبت و با احساس) با سردی (سرد بودن، کنایه از بی مهری نسبت به کسی) و بی مهری بسیار نگاهم کرد (نگاه کردن با سردی: حس آمیزی). از چهره ی تکیده اش (لاغر و ضعیف) بدبختی و سیه روزی (کنایه از بدبختی) می بارید (استعاره دارد؛ زیرا بدبختی مانند بارشی است که می بارد) که چشم های (مشبه) درشت و پرفروغش چون (ادات) چشمه های (مشبه به) خشک شده، سرد و بی حالت (وجه شبه) شده بود (چشم و چشمه: جناس ناقص). شیر ی تریاک، آن شیر بی باک (استعاره از خسرو، و مشبه) را چون (ادات) اسکلتي (مشبه به) وحشتناک

(وجه شبه) کرده بود. شیر و شیر: جناس ناقص). خدای من! این همان خسرو است؟! از حالش پرسیدم؛ جوابی نداد. ناچار بلندتر حرف زدم؛ با صدایی که به قول معروف گویی از ته چاه در می آمد (مَثَل و کنایه از صدای آرام و ضعیف، صدایی که به سختی شنیده می شد)، با زهر خندی (خنده ای که از روی خشم کنند، خنده ای تلخ و مانند زهر، حس آمیزی و تشبیه)

توجه: زهرخند: صفت تشبیهی است؛ یعنی اسم دوم از نظر برخی ویژگی‌ها به اسم اول تشبیه می‌شود؛ مانند ماهرو (دارای روی چون ماه) سروقد (دارای قدی مانند سرو) شیردل، گرگ صفت، کمان پیکر، پیل پیکر و...

گفت: داد نزن؛ من گوش استماع (شنیدن) ندارم لَمَنْ تَقُول

(تضمین مصرعی از شعر سعدی از بیت: بی دل گمان مبر که نصیحت کند قبول
معنی مصرع چنین است: من گوشی برای شنیدن ندارم، برای که می‌گویی؟)

فهمیدم کرهم شده است. با آن که همه چیز خود را از دست داده بود، هنوز چشمه‌ی ذوق (اضافه‌ی تشبیهی) و قریحه (طبع و ذوق طبیعی در سرودن شعر و نویسندگی) و استعداد ادبی او خشک نشده بود و می‌تراوید. (تراوش کردن، چکیدن) از پدر و مادر بزرگش پرسیدم. آهی کشید و گفت: مادر بزرگم دو سال است که مرده است. بابام راستش نمی‌دانم کجاست. گفتیم: خانه‌ات کجاست؟ آه سوزناکی کشید و در جوابم خواند:

کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید قضا همی بردش تا به سوی دانه و دام

معنی: کبوتری که سرنوشت برای او مرگ رقم زده است و مقدر شده است که دیگر به آشیانه باز نگردد قضا او را به دانه می‌فریبد و به سوی دام می‌کشاند. (مفهوم: همه‌ی امور در دست سرنوشت است، ما از خود اختیاری نداریم.)

*تناسب: آشیان، کبوتر، دانه و دام *دانه و دام: استعاره از خطرات *ش در بردش: مفعول
*قضا: تشخیص یا جان بخشی *آشیانه و دام: تضاد *کبوتر: استعاره از خسرو یا هراسان دیگر گرفتار
سرنوشت

از این ملاقات چند روزی نگذشت که خسرو در در گوشه‌ای زیرپلاسی مُندرس، بی سروصدا، جان سپرد و آن همه استعداد و قریحه (مترادف و هم معنی) را با خود به زیر خاک برد.

*پلاس: جامه‌ی پشمینه و خشن که درویشان پوشند، گلیم، تکه‌ای از پارچه‌ی کهنه *مُندرس: کهنه، فرسوده

داستان خسرو

درک و دریافت

۱- نویسنده داستان، در بخش زیر برای جذابیت اثر خود از چه شگردهایی، بهره گرفته است؟

«یکی از خروسان، ضربتی سخت بر دیده حریف نواخت به صدمتی که «جهان تیره شد پیش آن نامدار». لاجرم سپر بینداخت و از میدان بگریخت. لیکن خروس غالب، حرکتی کرد نه مناسب حال درویشان، بر حریف مغلوب که تسلیم اختیار کرده، مخدول و نالان استرحام می‌کرد، رحم نیاورد و آن چنان او را می‌کوفت که «پولاد کوپند آهنگران»

۱- بهره‌گیری از آرایه‌ی تضمین، شعر فردوسی ۲- استفاده و تقلید از نثر فنی و مسجع به سبک نگارش سعدی در گلستان (نقیضه پرداز یا تقلید از شیوه‌ی آثار قدما) ۳- بهره‌گیری از طنز ۴- استفاده از آرایه‌های تشخیص، تشبیه و کنایه

۲- اگر شما به جای نویسنده بودید، این داستان را چگونه به پایان می‌رسانید؟

تکلیف دانش آموزی

سفر به بصره

*چون به بصره رسیدیم از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم

*به سبب بی‌لباسی و درماندگی به دیوانه‌ها شبیه شده بودیم.

چون: وقتی که، پیوند وابسته ساز *برهنگی: لخت بودن؛ بی‌پوشاک بودن، عریانی

*عاجزی: عاجز بودن؛ ناتوانی؛ درماندگی *مانده: شبیه

*تشبیه: یم (ناصر خسرو و برادرش): مشبه، دیوانگان: مشبه به، مانده: ادات تشبیه، برهنگی و عاجزی: وجه شبه
*توجه: صفت ساده + ی (= مصدری، به معنی بودن) ← اسم مشتق، مانند برهنگی، عاجزی، سردی، خوبی، زشتی و ...

*و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم: سه ماه بود که موی سر را نتراشیده بودیم

*ومی خواستم که در گرمابه روم باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادر هر یک لنگی کهنه پوشیده بودیم
و پلاس پاره ای در پشت بسته از سرما.

*و می خواستیم که وارد گرمابه شویم شاید که گرم شویم؛ زیرا هوا گرم بود و لباس نداشتیم و من و برادر هر کدام لنگی کهنه پوشیده بودیم و لباس پشمین ضخیمی به سبب سردی هوا بر پشت خود بسته بودیم.

*در رویم: داخل شویم. *باشد که: شاید، ممکن است *جامه: لباس

*لنگ: ازار، پارچه ای که در حمام به دور بدن می پیچند *مراعات نظیر: جامه، لنگ، پلاس

*پلاس: جامه ای پشمین و ستر که درویشان می پوشند. نوعی گلیم *ستبر: سفت، محکم، ضخیم، کلفت

*گفتم اکنون ما را که در حمام گذارد؟ گفتم اکنون چه کسی به ما اجازه ورود به حمام خواهد داد؟

*که: چه کسی *را: به *گذارد: اجازه ی ورود خواهد داد

*خورجینکی بود که کتاب در آن می نهادم، بفروختم و از بهای آن درمکی چند، سیاه، در کاغذی کردم که به گرما به بان دهم تا
باشد که ما را دمکی زیادت تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنیم.

*کیسه ی پشمی کوچکی داشتم که کتاب را در آن می گذاشتم، آن را فروختم و از قیمت آن چند درم سیاه بی ارزش در کاغذی قراردادم تا به
گرمابه بان بدهم تا شاید که به ما اندکی بیش تر اجازه دهد که در گرمابه بمانیم که چرک و آلودگی را از بدن پاک کنیم.

*خورجینک: خورجین کوچک، کیسه ای که معمولاً از پشم درست می کنند و شامل دو جیب است؛ جامه دان.

*بها: قیمت، ارزش، نرخ *بهاء (عربی): روشنی؛ درخشندگی، رونق، زیبایی؛ نیکویی.

*درمکی: درم + ک تصغیر یا کوچکی *درم: درهم، سکه ی نقره *درمکی چند سیاه: چند درم سیاه بی ارزش

*توجه: «چند» صفت مبهم و وابسته ی پیشین است؛ اما در متون کهن بعد از هسته یا موصوف خود هم قرار می گرفت.

نه محقق بود نه دانشمند چارپایی برو کتابی چند

*چون آن درمک ها پیش او نهادم، در ما نگریست؛ پنداشت که ما دیوانه ایم.

*وقتی آن سکه های نقره را نزد او گذاشتم به ما نگاه کرد و پنداشت که ما دیوانه هستیم. *پنداشت: فکر کرد، گمان کرد

*گفت: «بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می آیند». و نگذاشت که ما به گرمابه در رویم.

در رویم: وارد شویم نگذاشت ...: اجازه نداد که ما وارد حمام شویم.

*از آن جا با خجالت بیرون آمدم و به شتاب برفتیم. کودکان بر در گرمابه بازی می کردند؛ پنداشتند که ما دیوانگانیم.

*خجالت: شرمساری، شرمزدگی، شرمندگی *به شتاب: تند، سریع دیوانگانیم: دیوانگان هستیم

*در پی ما افتادند و سنگ می انداختند و بانگ می کردند. ما به گوشه ای باز شدیم و به تعجب در کار دنیا می نگریستیم.

*در پی ما افتادند: دنبال ما راه افتادند *بانگ می کردند: فریاد می کشیدند *باز شدیم: رفتیم، پناه گرفتیم

*دنبال ما راه افتادند و سنگ می انداختند و فریاد می کشیدند. ما به گوشه ای رفتیم و با شگفتی به کار دنیا نگاه می کردیم.

*و مکاری از ما سی دینار مغربی می خواست، و هیچ چاره ندانستیم.

*و کرایه دهنده ی شتر بابت کرایه ی شتر سی دینار مغربی از ما طلب داشت و ما هیچ چاره ای نداشتیم.

*مکاری: کسی که اسب و شتر و الاغ را کرایه می دهد یا کرایه می کند. *دینار: سکه ی طلا

* مغربی : متعلق به کشور مغرب (مراکش) *هیچ چاره ندانستیم : چاره ای به ذهن ما نمی رسید ، درمانده بودیم.

*دینار مغربی : نوع مرغوب دینار و طلا بوده‌است.

*جز آن که وزیر مُلک اهواز که او را ابوالفتح علی بن احمد می گفتند.

* مُلک : پادشاهی ، خداوند *مُلک : سرزمین ؛ مملکت ، کشور، پادشاهی * وزیر مُلک اهواز : وزیر سرزمین اهواز

*مردی اهل بود و فضل داشت از شعرو ادب و هم کرمی تمام ، به بصره آمده بود

*انسان شایسته ای بود و در شعر و ادب ، دانش و معرفت داشت و هم بسیار بخشنده بود ، به بصره آمده بود.

اهل : شایسته و سزاوار *کَرَم : جوانمردی؛ بزرگواری ، بخشش *کَرَمی تمام داشت:: بسیار سخاوتمند بود

*فضل : دانش ، معرفت ، کمال و رُحان ، مقابل نقص

* من که فضلی ندارم و در درجه ی ایشان نیستم. // او مردی است در فضل و علم و عقل و ادب یگانه ی روزگار. (تاریخ بیهقی).

*پس مرا در آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود آشنایی افتاده بود واو را با وزیر صحبتی بودی .

*پس در آن حال درماندگی با مردی ایرانی که او هم از اهل دانش و معرفت بود، آشنا شده بودم واو با وزیر رفت و آمد و دوستی داشت

*پارسی : ایرانی *صحبت : هم نشینی *بودی : می بود ، ماضی استمراری

* و این [مرد] پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مَرمتی کند. احوال مرا نزد وزیر باز گفت .

*و این مرد ایرانی هم فقیر بود و وضع مالی خوبی نداشت که به حال من رسیدگی کند. سرگذشت و حال مرا به وزیر گفت .

*دست تنگ : کنایه از فقر و محتاج *وسعت : گشادگی ، گشادی ، فراخی * وسعتی نداشت : کنایه وضع مالی خوبی نداشت

*مَرمت: اصلاح و رسیدگی *احوال : حال ها، وضع ها ، کار و بار، سرگذشت بازگفت : گفت ، بیان کرد

* چون وزیر بشنید، مردی را با اسبی نزدیک من فرستاد که «چنان که هستی برنشین و نزدیک من آی».

*وقتی وزیر سرگذشت مرا شنید؛ مردی را با اسبی نزد من فرستاد و دستور داد « با همان وضعیتی که هستی سوار اسب شو و نزد من بیا»

*نزدیک: نزد ، پیش *چنان که هستی: در همان حال که هستی، همین الان *برنشین: سوار شو

* من از بدحالی و برهنگی شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم ؛ رقعۀ ای نوشتم و عذری خواستم و گفتم که «بعد ازین به خدمت

رسم»

*من به سبب ناخوشی و غُرَبانی خجالت می کشیدم و شایسته ندیدم که به نزد او بروم ، نامه ای نوشتم و عذرخواهی کردم و گفتم که بعد از این

زمان ، به خدمت شما می رسم . *بدحالی : بدی وضع و حالت ، ناخوشی *رُقعۀ : نامه

* و غرض من دو چیز بود: یکی بی نوایی؛ دویم گفتم همانا او را تصوّر شود که مرا در فضل مرتبه ای است زیادت.

*وهدف من دو چیز بود: یکی تنگدستی و نداشتن لباس مناسب ، دوم با خود فکر کردم که این نکته به ذهن او برسد من در علم و دانش مرتبه ی بالایی دارم .

*غرض : هدف ، نشانه *بی نوایی : تنگدستی ، نداری زیادت : زیاده ، افزونی ، بیشی

*مرا در فضل مرتبه ای است زیادت : « را » تغییر فعل ، « را » است = : درمعنی « داشتن »

*گاهی فعل اسنادی ؛ بین موصوف و صفت بیانی ، فاصله می اندازد . ← مرتبه ای است زیادت = مرتبه ای زیاد است .

*تا چون بر رُقعۀ ی من اطلّاع یابد قیاس کند که مرا اهلّیت چیست ، تا چون به خدمت او حاضر شوم خجالت نبرم .

*هنگامی که بر متن نامه ی من آگاه شود ، می سنجد که شایستگی من چه اندازه است. تا وقتی که به نزد او می روم خجالت نکشم

*رُقعۀ : نامه قیاس : سنجیدن ، اندازه گرفتن *اهلّیت : شایستگی ، لیاقت

* « را » : نشانه ی فکّ اضافه یا بدل از کسره ی اضافه است ؛ یعنی ، بین مضاف و مضاف الیه جدایی می اندازد .

*مرا اهلّیت چیست : اهلّیت من چیست . اهل : مضاف ، من : مضاف الیه

* در حال سی دینار فرستاد که این را به بهای تن جامه بدهید. از آن دو دست جامه ی نیکو ساختیم و روز سیوم به مجلس وزیر شدیم.

* فوراً سی سکه طلا فرستاد که این طلاها را برای پرداخت خرید لباس بدهید. از آن طلاها دودست لباس زیبا آماده کردیم و روز سوم به مجلس وزیر رفتیم.

* دینار : سکه ی طلا * بها : قیمت ، ارزش * تن جامه : لباس تن ، پوشش
* نیکو : زیبا ، پسندیده * جامه ی نیکو : لباس زیبا * ساختن : آماده کردن * سیوم : سوم
* مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدم و متدین و خوش سخن. ما را به نزدیک خویش باز گرفت .
* انسانی شایسته ، با فرهنگ ، دانشمند ، زیبارو ، فروتن ، دیندار و خوش سخن بود . مارا به نزد خودش مهمان کرد . (پذیرفت)
* اهل : شایسته * ادیب : با فرهنگ ، دانشمند ، بسیار دان * فاضل : حکیم ، خردمند ، دانا ، دانشمند ، دانشور ، عالم
* نیکو منظر : زیبارو ، خوش چهره * متدین : بالیمان ؛ دین دار * باز گرفت : مهمان کردن . نگه داشتن
* و آن چه آن اعرابی کرای شتر بر ما داشت ، به سی دینار ، هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند .
* هم چنین این وزیر دستور داد که سی دیناری که مرد عرب بابت کرایه ی شتر از ما طلب داشت ، به او بپردازند . و مرا از رنج پرداخت بدهی آزاد کردند .

* اعرابی : منسوب به اعراب ، عرب بیابانی ، صحرائشین * کرای : کرایه * آن رنج : منظور رنج پرداخت بدهی
* خدای ، تبارک و تعالی ، همه ی بندگان خود را از عذاب قرض و دین فرج دهد ، بِحَقِّ الْحَقِّ وَأَهْلِهِ .
* خداوند بزرگ و بلندمرتبه ، همه ی بندگان خود را از درد و رنج بدهی و وام رهایی بدهد . به حقیقت حق و اهل حق سوگند
* تبارک و تعالی : بزرگ و بلندمرتبه است خداوند * قَرَجَ : گشایش ، رهایی * دین : قرض ، بدهی
* دهداد : فعل دعایی ، معادل بدهد ، ساختار فعل دعایی « بن مضارع + ا + د »
* و چون بخواستیم رفت ، مارا به انعام و اکرام به راه دریا گسیل کرد .

* وزمانی که خواستیم برویم ، مارا با هدیه و نعمت دادن و بزرگ داشت و احترام از راه دریا به ایران فرستاد .
* بخواستیم رفت : خواستیم برویم * اکرام : بزرگ داشتن ، احترام کردن * گسیل : روانه کردن ؛ فرستادن
* انعام : نعمت دادن ؛ بخشیدن چیزی به کسی از راه نیکوکاری ، بخشش شخص بزرگ به کوچک تر از خود
* چنان که در کرامت و فراغ به پارس رسیدیم . از برکات آن آزادمرد ، که خدای ، عزوجل ، از آزادمردان خوشنود باد .
* چنان که از خجستگی و مبارکی وجود آن انسان جوانمرد ، که خداوند توانا و بزرگ از آزادمردان خوشنود باشد با احترام و آسایش به ایران رسیدیم .

* کرامت : سخاوت ، جوانمردی ، بخشندگی * فراغ : آسایش ، آسودگی * برکات : افزایش و زیادت و نیکبختی ها
* آزادمرد : جوانمرد ، اصیل ، نجیب * عزوجل : توانا و عزیز و بزرگ است . دو جمله ی عربی است که هریک مرکب است از فعل ماضی و ضمیر مستتر « هو » که فاعل آن است . این دو جمله در زبان فارسی ، جمله ی معترضه هستند و به شکل صفت معنی می شوند .
* خدای ، عزوجل : خدای توانا و بزرگ

* بعد از آن که حال دنیاوی ما نیک شده بود و هر یک لباسی پوشیدیم ، روزی به در آن گرما به شدیم که ما را در آن جا نگذاشتند . چون از در رفتیم ، گرمابه بان و هرکه آن جا بودند ، همه بر پای خاستند و بایستادند چندان که ما در حمام شدیم ، و دلاک و قیّم درآمدند و خدمت کردند و به وقتی که بیرون آمدیم هرکه در مسلخ بر پای خاسته بودند و نمی نشستند ، تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم .

* دنیاوی : منسوب به دنیا ؛ دنیایی * بعد از آن که حال دنیاوی نیک شد : بعد از آن وضع مالی ما خوب شد .

* شدیم : رفتیم * ما را در آن جا نگذاشتند: به ما اجازه ورود به حمام را ندادند ، مارا راه ندادند.

* چون از در رفتیم : همه وقتی از در وارد شدیم * چندان که ما در حمام شدیم : تا آن زمان که مابه حمام رفتیم.

* دَلّاک: کیسه کش حمام، مشّت و مال دهنده * قِیم: سرپرست، در متن، به معنی کیسه کش حمام آمده است.

* مَسَلَخ: رخت کن حمام * جامه: لباس ، پوشش

* تضاد: در آمدند و بیرون آمدیم ، برپای خاسته بودند و نمی نشستند

* و دَلّاک و قِیم در آمدند و خدمت کردند : مشّت و مال دهنده و کیسه کش حمام وارد شدند و تعظیم و احترام کردند.

* و در آن میانه [شنیدم] حمامی به یاری از آن خود می گوید: « این جوانان آنان اند که فلان روز ما ایشان را در حمام گذاشتیم » و

گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم ؛ من به زبان تازی گفتم که: « راست می گویی ، ما آ [نا] نیم که پلاس پاره ها بر پشت بسته

بودیم». آن مرد خجل شد و عذرها خواست و این هر دو حال در مدّت بیست روز بود و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که به

شدّتی که از روزگار پیش آید ، نباید نالید و از فضل و رحمت کردگار - جَلّ جَلّاه و عَمّ نَوّاه - ، ناامید نباید شد که او - تعالی -

رحیم است.

* میانه : بین * باری : دوستی * آنان اند : آنان هستند * فلان : صفت مبهم

* فلان روز ما ایشان را در حمام نگذاشتیم : فلان روز ما اجازه ی ورود به حمام را به آن ها ندادیم .

* تازی: عرب؛ * زبان تازی: زبان عربی * خَجَل: شرمنده

* پلاس : جامه ای پشمین و ستبر که درویشان می پوشند. ، نوعی گلیم * عذرها : عذرخواهی زیاد

* این دو حال : عذاب و خوشی ، سختی و آسایش ، فرج بعد از شدّت * این فصل : این بخش از کتاب

* شدّت : سختی * فضل : بخشش ، لطف * رحمت : مهربانی ، بخشایش

* مراعات نظیر : رحمت ، فضل * کردگار : آفریننده ، خداوند

* از فضل و رحمت کردگار - جَلّ جَلّاه و عَمّ نَوّاه - ناامید نباشید.

* از لطف بخشش و عطف خداوند - که شکوه او بزرگ و لطف او فرا گیر و گسترده است - نباید ناامید شد.

* تضمین : جَلّ جَلّاه و عَمّ نَوّاه

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱-معانی مختلف واژه ی «فضل» را باتوجه به متن بنویسید.

الف (فضل : دانش ، معرفت

...فضل داشت از شعرو ادب

ب) فضل : بخشش ، لطف

...از فضل و رحمت کردگار ناامید نباید شد

۲-جدول زیر را کامل کنید

واژه	مترادف	هم خانواده
کَرَم	جوانمردی، بخشش، سخاوت، جود، بزرگواری، مهمان نوازی	اکرام، مکرمّت، کرامت، کریم
انعام	نعمت دادن، بخشش، بخشیدن، پاداش، هدیه، دهش	مُنعم، نعیم، نعمت
فَرَاغ	آسایش، آسودگی	فراغت، فارغ

۳-در زبان فارسی، کلمه ای اهمّیت املایی بیشتری دارد که یک یا چند حرف از حروف شش گانه ی زیردر آن باشد.

ع، ع	ت، ط	ح، ه	ذ، ز، ظ، ض	ث، س، ص	غ، ق
عاجزی، وسعت و...	اطّلاع	ابوالفتح و...	غرض، زیادتو...	اثر، پلاس و ...	فراغ و...
ادب، اهل و...	تازی، شتاب و...	اهمّیت و...	عذر، منظرو...	تصوّرو ...	قرض و ...

*اکنون از متن درس، واژه هایی را که این نشانه ها در آن ها به کاررفته اند، بیابید و بنویسید.

۴- واژه ها درگذر زمان، دچار تحوّل معنایی می شوند؛ برای پی بردن به این موضوع، معنای واژه های مشخص شده را با کاربرد امروزی آن ها مقایسه کنید.

*ما را به نزدیک خویش باز گرفت. *گذشته: نگه داشتن، منزل داد، مهمان کردن *امروزی: پس گرفت

* به مجلس وزیر شدیم. *گذشته: رفتیم *امروزی: فعل اسنادی است و نشان دهنده ی دگرگونی و تغییر است.

*شوخی از خود بازکنیم *گذشته: پاک کنیم *امروزی: گشودن

۵-پسونده «-لک» درواژه ی خُورجینک درچه معنایی به کاررفته است؟ دونمونه ی مشابه در متن درس بیابید.

به معنی کوچک است و آن را در دستور زبان فارسی (-ک تصغیر) می گویند. نمونه از درس: دَرَمَک، دَمَک

قلمرو ادبی

۱-در متن درس، نمونه ای از تشبیه بیابید وارکان آن را مشخص کنید.

*تشبیه: یم (ناصر خسرو و برادرش): مشبه، دیوانگان: مشبه به، مانده: ادات تشبیه، برهنگی و عاجزی: وجه شبه

۲-دو ویژگی نثر ناصر خسرو را بنویسید و برای هریک از متن درس نمونه ای بیاورید.

۱-کوتاهی جملات: بعد از آن که حال دنیای ما نیک شده بود و هر یک لباسی پوشیدیم، روزی به درآن گرما به شدیم که ما را درآن جا نگذاشتند. چون از دررفتیم، گرمابه بان و هرکه آن جا بودند، همه بر پای خاستند و بایستادند چندان که ما در حمام شدیم، ودلّاک و قیّم درآمدند و خدمت کردند و به وقتی که بیرون آمدیم هرکه درمسَلّخ بر پای خاسته بودند و نمی نشستند، تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم.

۲- صداقت و صمیمیت: چون به بصره رسیدیم از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم و می خواستم که در گرمابه روم باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هر یک لنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس پاره ای در پشت بسته از سرما.

۳- توصیف دقیق جزئیات: مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدم و متدین و خوش سخن.

قلمرو فکری

۱- چرا ناصر خسرو دعوت وزیر را نپذیرفت؟

به دو دلیل: ۱- به دلیل برهنگی و تنگ دستی خجالت می کشید.

۲- وزیر با خواندن نامه از شایستگی های او درعلم و دانش آگاه شود.

۲- معنا و مفهوم عبارت های زیر را به نثر روان بنویسید.

* دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مَرمتی کند.

فقیربود و وضع مالی خوبی نداشت که به حال من رسیدگی کند.

* چون بر رُقعۀ ی من اِطَّلَاع یابد قیاس کند که مرا اِهلِیَّت چِیست .

هنگامی که از متن نامه ی من آگاه شود ، می سنجد که شایستگی من درعلم و دانش چه اندازه است.

۳- بیت زیر ، با کدام قسمت متن ارتباط معنایی دارد؟ توضیح دهید

چنین است رسم سرای دُرُشت گهی پشت به زین گهی زین به پشت» فردوسی

باقسمت به گرمابه رفتن ناصر خسرو و برادرش در دو زمان متفاوت، یکی زمانی که سرو وضع مناسبی نداشتند

«زین به پشت» و یکی زمانی که سر وضع مناسبی داشتند «پشت به زین بودن»

۴- چگونه از پیام نهایی درس می توانیم برای زندگی بهتر بهره ببریم ؟

این که هر گاه انسان دچار سختی و تنگدستی و مشکلی شد نباید ناله وزاری و فغان کند، بلکه باید از خداوند کمک بخواهد و هیچ گاه از فضل و رحمت خداوند مهربان نیز ناامید نشود.

کنج حکمت

گرگ و سگ

داستان سگ و گرگ: این حکایت به شکل نمادین از خیانت محافظان جامعه و همراهی آنان با دشمنان مردم سخن می گوید که همراهی محافظان و امین های جامعه با دشمنان مردم فاجعه آور است.

* سگ : نماد محافظان خیانت کار جامعه // * گرگ : نماد دشمنان جامعه * چوپان : نماد حاکم هوشیار * رمه : نماد ملت و مردم * مفاهیم داستان : امانت داری ، دوری کردن از خیانت ، مجازات خیانت کاران ، نگه داشتن حرمت نان و نمک

گرگ و سگ

* بهرام گور، آن روز و آن شب ، اندر آن اندیشه همی بود.

* بهرام گور : بهرام پنجم یا وهرام پنجم ، فرزند یزدگرد اول از ۴۲۱ تا سال ۴۳۸ میلادی پادشاه ساسانی بود. او از جمله شناخته شده ترین پادشاهان ساسانیان است که داستان های بسیاری را در ادبیات فارسی به او نسبت داده اند و شعرهای فراوانی را راجع به او سروده اند.
* اندر : در؛ شکل کهن « در » * همی بود : می بود * اندیشه : فکر * آن روز و آن شب : دو ترکیب وصفی * تضاد : روز و شب که بهرام گور آن روز و آن شب ، در آن فکر بود .

* دیگر روز، سپیده دم از آن دل مشغولی ، تنها بر نشست و روی به بیابان نهاد.

* دیگر روز : روز دیگر، ترکیب وصفی * از : سبب است ، به سبب * سپیده دم : سحرگاه، صبح زود ، اسم مشتق - مرکب
* دل مشغولی : دل مشغول بودن ، اضطراب و تشویش ، نگرانی ، ناراحتی ، اسم مشتق - مرکب ، دل + مشغول + ی اسم ساز * تنها : قید * بر نشست : سوار شد * روی به بیابان نهاد : کنایه از به سوی بیابان حرکت کرد.

* روی به کسی آوردن یا روی جایی داشتن : کنایه از به آن شخص توجه داشتن ، قصد و آهنگ جایی را کردن
که روز دیگر ، صبح زود ، به سبب آن نگرانی ، تنها سوار بر اسب شد و به سوی بیابان حرکت کرد .

* در آن صحرا نگاه کرد. رمه گوسفندی دید خوابانیده و خیمه ای زده و سگی بر دار کرده.

* آن صحرا : ترکیب وصفی * رمه : گله گاو ، گوسفند، یا اسب * سپاه و لشکرو گروه و دسته مردم را نیز گویند.

* گوسفند + ی نکره = یک گوسفند * خوابانیده : صفت بیانی مفعولی برای گوسفند * خیمه ای زده : ترکیب وصفی

* خیمه چادر، سراپرده ، سایبان ، چ آن ، خیم و خيام * زده : برپا کرده شده ، برافراشته * سگی بر دار کرده : ترکیب وصفی

* نکته ۱: گاهی فعل بین موصوف و صفت بیانی ، فاصله می اندازد ؛ او جوانی است پر تلاش = او جوانی پر تلاش است .

* نکته ۲: زمانی که موصوف یا هسته گروه اسمی ، « ی » نکره بپذیرد ، کسره اضافه به آن اضافه نمی شود ، مانند « مردی مهربان »

* نکته ۳: در دو جمله پایانی ، فعل « دید » به قرینه لفظی حذف شده است ؛ یعنی خیمه ای دید زده ، سگی دید بر دار کرده

که در آن صحرا ، نگاه کرد . رمه گوسفندی خوابانیده (آرام گرفته بر روی زمین) و خیمه ای برپاشده و سگی بر دار آویخته دید.

* شگفت بماند ، نزدیک به خیمه رفت. مردی بیرون آمد و بر وی سلام کرد و ندانست که او بهرام گور است. بهرام گفت: «مرا نخست

از حال سگ آگاه کن، تا این حال بدانم که چیست؟»

* شگفت بماند : شگفت زده شد ، تعجب کرد * وی : ضمیر شخصی جدا ، سوم شخص مفرد: او، او * ندانست : نشناخت

* حال : چگونگی، چگونگی انسان یا حیوان یا چیزی ، وضع و کیفیت چیزی * آگاه : مسند * بدانم : آگاه شوم

* نکته : هرگاه فعل « کرد » به معنی « گردانید » باشد ؛ گذرا به مفعول و مسند است ؛ یعنی جمله چهار جزئی است .

* این حال : این وضع ؛ یعنی « بردار کردن سگ » * چیست ؟ : چه است ؟ مسند + فعل اسنادی

که بهرام گور شگفت زده شد، نزدیک خیمه رفت . مردی بیرون آمد و به بهرام گور سلام کرد ولی نشناخت که او بهرام گور است . بهرام گور گفت :

نخست مرا از وضع و چگونگی (ماجرای) این سگ آگاه کن ، تا از بردار آویختن آن آگاه شوم و چرا سگ را به دار آویختی ؟

آن مرد گفت: «این سگ، امین من بود، بر این گوسفندان، و هیچ گرگ از بیم او گرد گوسفندان من نیارستی گشت و بسیار وقت من به شهر رفتی به شغلی و او گوسفندان را به چرا بردی و به سلامت باز آوردی. روزگاری برآمد. روزی گوسفندان بشمردم، چندین گوسفند کم آمد. همچنین هر چند روز، اندک گوسفندی کم بودی. هرگز این جا دزد نمی آمد و هیچ گونه نمی توانستم دانست که این چه حال است و گوسفندان را چه می شود.

*امین: امانتدار، زنهاردار، کسی که مردم به او اعتماد کنند، طرف اعتماد *بیم: ترس، باک، پروا *گرد: دوروبر و اطراف چیزی
*نیارستی: «ن + یارست + ی استمراری»، نمی توانست، جرأت نمی کرد، دلیری نمی کرد *بسیار وقت: گروه قیدی
*بسیار: قیدقید *رفتگی: رفت + ی استمراری = می رفتم *شغلی: شغل + ی نکره: کاری، پیشه ای، حرفه ای
*چرا: چریدن، علف خوردن حیوانات علف خوار در چراگاه، اسم مشتق

نَفْسِ خرگوش به صحرا در چَرا
تو به قعر این چَه چون و چَرا

*بردی: برد + ی استمراری = می برد *باز آوردی: باز آورد + ی استمراری = باز می آورد؛ فعل پیشوندی
*روزگاری: مدتی *برآمد: گذشت *چندین: مقدار و تعداد زیاد *کم آمد: شد، در متون گذشته فعل «آمد» به معنی «شد» کاربرد داشت، گاهی فعل اصلی به شمار می آمد و گذرا به مسند یا فعل اسنادی بود و گاهی فعل کمکی بود و فعل مجهول با آن ساخته می شد؛ مانند: اَطْبَا از معالجت وی عاجز آمدند (= شدند؛ گذرا به مسند یا فعل اسنادی)، نامه ها نبشته آمد (نوشته شد؛ فعل مجهول)
*اندک گوسفندی: ترکیب وصفی مقلوب = گوسفندی اندک *اندک: کم، مقابل بسیار و مقابل بیش و گاهی مقابل فراوان
*گوسفندان را چه می شود: برای گوسفندان چه اتفاقی می افتد.

*بودی: می بود *هیچ گونه: کلمه نفی، هیچ نوع، هیچ شکل *هیچ گونه نمی توانستم دانست: به هیچ شکل نمی توانستم آگاه شوم.
آن مرد گفت: این سگ نگهبان، برای نگهداری این گوسفندان مورد اعتماد من بود. و هیچ گرگی از ترس سگ من نمی توانست دوروبر گوسفندان من بگردد (کنایه از به گوسفندان من نزدیک شود و در آن ها طمع ورزد) و بسیاری از وقت ها من برای کاری به شهر می رفتم و سگ، گوسفندان را به چَرا می برد و سالم و تندرست برمی گرداند. مدتی گذشت. روزی گوسفندان را بشمردم. تعدادی گوسفند کم شد. به همین ترتیب هر چند روز، چند گوسفند کم می شد. هرگز این جا دزد نمی آمد. به هیچ شکل نمی توانستم آگاه شوم که این، چه وضعیتی است و چه بلایی بر سر گوسفندان می آید.
شب به شب میشی از این دهکده کم خواهد شد
ماده گرگی دل اگر از سگ چوپان ببرد

قضا را روزی به دشت رفته بودم، به طلب هیزم؛ چون بازگشتم، از پس بالایی درآمدم؛ گوسفندان را دیدم که می چرند و گرگی روی به رَمه آورده بود و می پوید. در پس خاری بنشستم و پنهان نگاه می کردم. چون سگ، گرگ را دید، پیش باز آمد و دم می جنبانید؛ گرگ خاموش بایستاد. پس در میان رَمه تاخت و یکی را از آن گوسفندان بگرفت و بدرید و بخورد و سگ هیچ آواز نداد. چون مُعَامَلَتِ گرگ و سگ را دیدم، بدانستم که تباهی کار گوسفندان من از بی راهی سگ بوده است. پس او را بگرفتم و از بهر خیانتی که از او پدید آمده بود. بردار کردم»

*قضا: تقدیر و حکم الهی که در حق مخلوق واقع شود، فرمان دادن و حکم کردن، سرنوشت *قضا را: از قضا، اتفاقاً

*را: به جای «از» یا بدل از تنوین *طلب: جستجو، یافتن *از پس بالایی برآمدم: از پشت یک بلندی (تپه ای) بالا آمدم.

*گرگی روی به رَمه آورده بود: کنایه از گرگی به سوی دسته گوسفندان حرکت می کند *می پوید: می دوید، به شتاب می رفت
*پس: پشت، عقب (مقابل پیش) *پیش باز: پیشواز، استقبال *پیش باز آمدن: رفتن جلو مسافر یا مهمان برای خوشامد گفتن و پذیرایی، استقبال کردن *دَم جنباندن: حرکت دادن دم. جنبانیدن سگ و خران دم خود را؛ کنایه از: تملق و چاپلوسی، خوشامدگویی

سگ پی لُقمه چو دَم جنباند
عاقل آن را نه تواضع خواند

تاخت: حمله کرد *آواز: آوا، بانگ، نغمه، سرود، آهنگ، هر یک از دستگاه های موسیقی و گوشه های آن

«آواز دادن : صدا کردن، فراخواندن ، در این جا دربارهٔ سگ ؛ یعنی «عوعو کردن» *مُعَامَلَت : دادوستد کردن . سوداگری ، خرید و فروش *تباهی :

خرابی، فساد ، نابودی *بی راهی : گمراهی ، انحراف * از بهر : برای * پدید آمده بود : آشکار شده بود

که از قضا روزی برای یافتن هیزم به دشت رفته بودم ؛ وقتی برگشتم ، از پشت یک بلندی (تپه ای) بالا آمدم. گوسفندان را دیدم که

می چرند و گرگی به سوی دستهٔ گوسفندان حرکت می کند و به شتاب می دود . در پشت بوتهٔ خاری نشستم و پنهانی نگاه

می کردم. وقتی سگ، گرگ را دید ، به استقبال او آمد و دم خود را به نشانهٔ دوستی و خوشامدگویی حرکت می داد . گرگ بی حرکت ایستاد. پس به

میان دستهٔ گوسفندان حمله کرد و یکی از آن گوسفندان را گرفت و درید و خورد و سگ هیچ صدایی نکرد . (عوعو نکرد) . وقتی دادوستد گرگ و

سگ را دیدم ؛ فهمیدم که از بین رفتن گوسفندان من از گمراهی و انحراف سگ بوده است . پس سگ را گرفتم و برای خیانتی که از او آشکار شده

بود (سرزده بود ، انجام داده بود) به دار آویختم .

بهرام گور را سخت عجب آمد. چون از آن جا باز گشت، همه راه در این حال تفکر می کرد تا اندیشهٔ او بر این رفت که رعیت ما رمه

اند و وزیر ما امین. پس مثل زد که راست گفته اند دانایان که: «هر که به نام فریفته شود ، به نان اندر ماند و هر که به نان خیانت کند ،

به جامه اندر ماند.»

* بهرام گور : «مفعول» در ظاهر و از جنبهٔ معنوی یا منطقی جانشین « نهاد یا فاعل » است * را : نشانهٔ مفعولی * سخت : بسیار ، قید

*عجب آمد : شگفت زده شد، تعجب کرد فعل مرکب ناگذر

* نکته : عجب آمد : در زبان فارسی یک نوع فعل ناگذر با ساخت دستوری مرکب وجود دارد که فعل به ظاهر « گذرا » است ؛ یعنی مفعول می

پذیرد . اما مفعول ظاهر در معنی « نهاد یا فاعل » است ، چون معنی آن از نهاد نمی گذرد و به دیگری اثر نمی کند . در این گونه فعل ها ، شناسه

وجود ندارد و همیشه با شکل سوم شخص مفرد می آید . نمونه های دیگر در متون تاریخی :

* و عرب را سخت آمد که فرمود با مادر و خواهر گرد آیند . سیاست نامه . سیاوش را خشم آمد . سیاست نامه

* اندیشهٔ او بر این رفت : فکرش متوجه این نکته شد. * رعیت : عموم مردم ، کسانی که به کشت و زرع برای یک مالک می پردازند بنده ، مردم

تحت فرمان پادشاه * امین : امانت دار، کسی که مردم به او اعتماد کنند ، طرف اعتماد

* مثل زد : مطلبی را به عنوان مثل بیان کردن. مثل آوردن. مثل نقل کردن ، داستان زدن

* چیزی را به چیزی مثل زدن : آن را به این مانند کردن . یکی را به دیگری تشبیه کردن

* نام : شهرت، آوازه (خوب)، مقابل ننگ * فریفته : فریب خورده، گول خورده، فریب خورد * جامه : لباس

، پوشش * اندر ماند : فروماند، ناتوان شود ، بیچاره شود ، عاجز شود ، فقیر و نیازمند شود

* خیانت : پیمان شکنی ، نادرستی ، نمک به حرامی ، ناراستی کردن با کسی

* تشبیه : رعیت به رمه

* تمثیل ، مثل یا ضرب المثل : هر که به نام فریفته شود ، به نان اندر ماند و هر که به نان خیانت کند ، به جامه اندر ماند.

* نان : مجاز از رزق و روزی در معنای وسیع کلمه // جامه : لباس مجاز از پوشش ، و در معنای گسترده تر ؛ نیازمندی های زندگی

* جناس : نام و نان

که بهرام گور بسیار تعجب کرد . هنگام بازگشت از آن جا ، پیوسته در تمام راه به این ماجرا می اندیشید . تا این که فکرش متوجه این نکته شد که

مردم ما مانند گله هستند و وزیر ما امانت دار و مورد اعتماد است . پس مثال زد که دانایان راست گفته اند که :

« هر کس شیفتهٔ شهرت و آوازهٔ خوبش گردد در به دست آوردن روزی درمانده می شود و هر کسی در کسب روزی خود ، ناراستی و پیمان شکنی

کند ، از به دست آوردن پوشش (لباس) خود ناتوان می شود.

سیاست نامه، خواجه نظام الملک توسی

*زنگ نقاشی، دل خواه و روان بود. خشکی نداشت. به جد گرفته نمی شد. خنده در آن روا بود. معلم دور نبود. صورتک به رو نداشت.

*زنگ نقاشی دوست داشتنی بود و زود می گذشت. کسل کننده نبود. جدی گرفته نمی شد و خنده در آن جایز بود. معلم با دانش آموزان صمیمی بود (فاصله نداشت) وقیافه ی دروغین به خود نمی گرفت (ظاهرو باطن اش یکی بود، در کلاس همان گونه بود که در بیرون از کلاس) *دل خواه: مطابق میل و خواست، هرچیز که مطلوب باشد *روان: بن مضارع + ان ← صفت مشتق

* خشکی: خشک + ی ← صفت + وند ← اسم مشتق، خشک بودن، جدی و خشن، بدون عاطفه و لطافت، سخت گیر بودن * خشکی نداشت: کنایه از سخت گیری نبود، کسل کننده نبود

*به جد: جدی *روا: بن مضارع + ا ← صفت مشتق، جایز

* صورتک: پوششی به شکل صورت انسان یا حیوان که برای تغییر قیافه یا تفریح بر صورت می گذارند، حالتی از چهره ی آدمی که نشان دهنده ی باطن او نیست، قیافه ی دروغین، نقاب معلم دور نبود: کنایه از صمیمی بودن * صورتک به رو نداشت: کنایه از ظاهرو باطن اش یکی بود.

* «صاد» معلم ما بود. آدمی افتاده و صاف. سالش به چهل نمی رسید. کارش نگار نقشه ی قالی بود و در آن دستی نازک داشت. نقش بندی اش دل گشا بود و رنگ را نگارین می ریخت. آدم در نقشه اش نبود و بهتر که نبود. در پیچ و تاب عرفانی اسلیمی، آدم چه کاره بود؟

*صاد: نویسنده حرف «ص» را جانشین نام معلمش کرد. *افتاده بودن: فروتن و متواضع بودن

* صاف بودن: بدون ریا و یک رنگ بودن، ساده بودن *سال: سن

* نگار: نقش، تصویر، نگاشتن * نگار نقشه ی قالی: نقشه کشی قالی، کشیدن طرح قالی

*دست: قدرت، مهارت *آن: ضمیر اشاره، مرجع آن «نگار نقشه ی قالی»

*در آن دستی نازک داشت: کنایه از معلم در کشیدن نقشه و طرح قالی، دقیق و ماهر بود، در کشیدن نقشه و طرح قالی، ظریف کاری می کرد

*نازک: ظریف، دقیق، مقابل سبب *دست داشتن: کنایه از توانا بودن بر چیزی، مسلط بودن

*نقش بندی اش دل گشا بود: نقاشی اش شادی بخش بود.

*نقش بندی (نقش بستن): کنایه از تصویر کردن، نقاشی کردن *دل گشا: کنایه از شادی بخش، نشاط آور

*رنگ را نگارین می ریخت: رنگ را به زیبایی و هنرمندانه به کار می برد.

*نگارین: صفت بیانی نسبی از نظر ساخت «مشتق»، هرچیز رنگ آمیزی شده و آرایش شده، خوش آب و رنگ

*آدم در نقشه اش نبود و بهتر که نبود: تصویری از چهره ی آدم در نقشه اش وجود نداشت و همان بهتر که این تصویر نبود.

*نکته: به دلیل این که این طرح ها و نقش ها در مساجد و اماکن متبرکه است و مربوط به شناخت خدا و یادآور بهشت است و این که

انسان موجودی گناهکار است، کشیدن عکس انسان در اماکن متبرکه از نظر شرعی مکروه است.

*عرفانی: صفت بیانی نسبی از نظر ساخت «مشتق»

*عرفان: شناختن، (تصوّف) شناختن حق تعالی از راه ریاضت و تهذیب نفس، خداشناسی

*اسلیمی: مُمال اسلامی، صفت بیانی نسبی از نظر ساخت «مشتق»، طرح هایی مرکب از پیچ و خم های متعدد که شبیه عناصر طبیعت

هستند، نوعی از نقش و نگار، مرکب از ساقه های حلزونی شکل گل های مختلف با برگ های متنوع که در کتیبه ها، نقاشی ها، کاشی کاری ها و گچ بری ها ترسیم می کنند.

*در پیچ و تاب عرفانی اسلیمی آدم چه کاره بود.

*در نقاشی هایی که طرح هایی با پیچ و تاب، عرفان اسلامی را به یاد می آورد انسان نمی تواند جایی داشته باشد.

*نکته: نویسنده طرح های پرپیچ و تاب اسلیمی را رمز و نمادی از عالم بالا و معرفت و عروج می داند .

* آدم چه کاره بود؟: استفهام انکاری ، آدم هیچ کاره بود .

معلم مرغان را گویا می کشید، گوزن را رعنا رقم می زد، خرگوش را چابک می بست. سگ را روان گرته می ریخت اما در بیرنگ اسب حرفی به کارش بود و مرا حدیثی از اسب پردازی معلم در یاد است:

*معلم مرغان را گویا می کشید: معلم پرندگان را واضح و زیبا می کشید. (طبیعی نقاشی می کرد)

*مرغان: پرندگان *گویا: ایهام دارد: واضح، رسا، سخن گو، درحال آواز خواندن

* نکته: معلم آن قدر پرندگان را زنده و زیبا نقاشی می کرد که گویی پرندگان نقاشی او زنده بودند و آواز می خواندند .

*گوزن را رعنا رقم می زد: گوزن را زیبا و خوش اندام می کشید.

* رعنا: خوش قد و قامت، زیبا *رقم: نوشتن *رقم می زد: نقاشی کردن

* خرگوش را چابک می بست: ۱-خرگوش را سریع و ماهرانه می کشید . ۲-چنان خرگوش را با مهارت می کشید که تندی و تیزی خرگوش در

تصویر دیده می شد . *چابک: چُست و چالاک؛ ماهرانه ، سریع ، در حال دویدن *می بست: می کشید

*سگ را روان گرته می ریخت: ۱-طرح اولیه ی سگ را آسان و سریع با گرده ی زغال می کشید . ۲-طرح اولیه ی سگ را چنان می کشید که

سگ را درحال حرکت نشان می داد . *روان: در حال رفتن ، ملایم و آرام

*گرته ریختن: طراحی چیزی به کمک گرده یا خاکه زنگ یا زغال؛ نسخه برداری از روی یک تصویر یا طرح ، کشیدن طرح اولیه ی یک تصویر

*اما در بیرنگ اسب حرفی به کارش بود: در کشیدن طرح اولیه اسب مشکل داشت.

* بیرنگ یا پیرنگ: از دو واژه بی یا پی (پایه، بنیاد) و رنگ (طرح، نقش) ترکیب شده که بنیاد طرح معنی می شود ، نمونه و طرحی که نقاش

به صورت کم رنگ یا نقطه چین بر کاغذ می آورد و سپس آن را کامل رنگ آمیزی می کند ، طرح اولیه

* حرفی به کارش بود: کنایه از جای حرف داشت؛ مشکل داشت .

* و مرا حدیثی از اسب پردازی معلم در یاد است: من خاطره ای از اسب کشیدن معلم به یاد دارم.

*حدیث: سخن ، خبر *سخن دریاد: خاطره

*را: می توان هم به مفهوم نشانه ی مالکیت گرفت: در این کاربرد، همیشه با فعل «بودن» و مشتقات آن می آید.

*مشنو ای دوست که غیر از تو مرا یاری هست .

* ما به فلک می رویم، عزم تماشا که راست؟

* کافری را غلامی بود صاحب گوهر

و هم درمفهوم بدل از کسره یا فک اضافه: حدیثی از اسب پردازی معلم در یاد من است .

*سال دوم دبیرستان بودیم. اول وقت بود و زنگ نقاشی ما بود. در کلاس نشسته بودیم و چشم به راه معلم.

*چشم به راه: کنایه از منتظر بودن

«صاد» آمد. برپا شدیم و نشستیم. لوله ای کاغذ زیر بغل داشت. لوله را روی میز نهاد. نقشه ی قالی بود و لابد ناتمام بود. معلم را

عادت بود که نقشه ی نیم کاری را با خود به کلاس آورد و کارش پیوسته همان بود: به تخته ی سیاه با گچ طرح جانوری می ریخت،

ما را به رونگاری آن می نشانند و خود به نقطه چینی نقشه ی خود می نشست. معلم پای تخته رسید، گچ را گرفت، برگشت و گفت:

«خرگوشی می کشم تا بکشید.» شاگردی از در مخالفت صدا برداشت: «خرگوش نه» و شیطننت دیگران را برانگیخت. صدای

یکی شان برخاست: «خسته شدیم از خرگوش ، دنیا پر حیوان است» از ته کلاس شاگردی بانگ زد: «اسب» و تنی چند با او هم صدا

شدند: «اسب، اسب» و معلم مشوش بود. از درناسازی صدا برداشت: «چرا اسب؟ به درد شما نمی خورد. حیوان مشکلی است.» پی

بردیم راه دست خودش هم نیست و این بار اتاق از جا کنده شد. همه با هم دم گرفتیم: «اسب، اسب»

که معلم فریاد کشید: «ساکت!» و ما ساکت شدیم. و معلم آهسته گفت: «باشد، اسب می کشم.» و طراحی آغاز کرد.

*برپاشدیم: ایستادیم *لأبد: ناچار، ناگزیر *را: درمفهوم بدل از کسره یا فک اضافه

* معلم را عادت بود که نقشه‌ی نیم کاری را با خود به کلاس آورد: عادت معلم این بود که نقاشی نا تمامی را به کلاس بیاورد.

* طرح جانوری می ریخت: کنایه از جانوری را نقاشی می کرد .

* ما را به رونگاری آن می نشاند : ما را به کشیدن از روی آن طرح موظف می کرد. (تقلید) *رونگاری : نقاشی کردن از روی طرح

* و خود به نقطه چینی نقشه ی خود می نشست : و خودش با نقطه ها طرح اولیه ی نقشه اش را می کشید .

*نقطه چینی : طرح اولیه نقاشی که به صورت نقطه چین است . *نقطه چین : خط یا سطحی که از نقطه های متعدد تشکیل شده

*در مخالفت صدا برداشت :«خرگوش نه» : از روی اعتراض فریاد زد «خرگوش نه».

*از در مخالفت در آمدن: کنایه از ناسازگاری کردن ، اعتراض کردن * صدا برداشت : فریاد زد

* و شیطنت دیگران را برانگیخت : سبب شد تا دانش آموزان دیگر شیطنت و بدجنسی کنند . * برانگیخت : تحریک کردن ، تشویق کردن

* برخاست : بلند شد *و تنی چند با او هم صدا شدند : و چند تن با او هماهنگ شدند و فریاد می زدند.

*هم صدا شدن : کنایه از هم عقیده شدن ، متحد شدن ، هماهنگ شدن ، با هم به یک صدا مطلبی را بیان کردن

* ومعلم مشوش بود: ومعلم ،آشفته و پریشان بود.

* پی بردیم راه دست خودش هم نیست : کنایه از فهمیدیم که معلم در این کار مهارت کافی ندارد .

* و این بار اتاق از جا کنده شد. همه با هم دم گرفتیم: «اسب،اسب»: کنایه و این بار دانش آموزان خیلی شلوغ کردند. (سر و صدا کردند).

و همه با همدیگر فریاد می زدیم «اسب ، اسب »

*اتاق : مجاز از دانش آموزان کلاس *از جا کنده شدن : کنایه از به حرکت در آمدن ، جنب و جوش و شلوغی و سرو صدا ی بسیار

*«صاد» هرگز جانوری جز از پهلوی نکشید. *از پهلوی: از نیم رخ

*نکته : در سنت نگارگری شرق به دلیل انتخاب زاویه ی ساده معمولاً نقش ها از پهلوی کشیده می شد.

*خلف صدق نیاکان هنرور خود بود : جانشین راستین اجداد هنرمند خودش بود(مانند اجدادش هنرمند بود) .

*خلف صدق : جانشین راستین * نیاکان : اجداد

و نمایش نیم رخ زندگان رازی در برداشت و از سرنیازی بود: نشان دادن نیم رخ موجودات زنده در نقاشی رازی را به همراه داشت و آن به

دلیل نیازی بود که به این کار داشتند . *از سرنیاز : از روی احتیاج

*اسب از پهلوی، اسبی خود را به کمال نشان می داد: کشیدن اسب از نیم رخ زیباتر است و تناسب اندام حیوان را بهتر نشان می دهد.

*اسبی : اسب بودن

*دست معلم از وقب حیوان روان شد؛ فرود آمد. لب را به اشاره صورت داد. فک زیرین را پیمود و در آخره ماند؛ پس بالا رفت؛ چشم

را نشاند؛ دو گوش را بالا برد؛ ازیال و غارب به زیر آمد؛ از پستی پشت گذشت؛ گرده را بر آورد؛ دم را آویخت؛ پس به جای گردن

باز آمد. به پایین رونهاد؛ از خم کتف و سینه فرا رفت و دو دست را تا فراز گله نمایان ساخت. سپس شکم را کشید و دو پا را تا زیر زانو

گرفته زد.

*وقب : هر فرورفتگی اندام چون گودی چشم *فرود آمد: پایین آمد

* به اشاره : به راحتی ، با یک حرکت سریع * صورت داد : کشید

*یال : موی گردن، گردن *غارب : میان دو کتف

فراز گله : بالای برآمدگی پشت پای اسب *گرته : گرده ، خاکه

* مراعات نظیر: بین اعضای بدن حیوان *تضاد : بالا و پایین

*دست معلم از فرورفتگی چشم حیوان برای کشیدن اسب شروع شد ، به پایین آمد و لب را به آسانی رسم کرد .فک پایینی را کشید و در قوس

زیر گردن دست از نقاشی کشید ، سپس دست معلم به سمت بالا حرکت کرد و چشم را کشید و دو گوش را به سمت بالا رسم کرد. از گردن و میان

دو کتف دستش را پایین آورد ؛ از گودی پشت گذشت ، بالای کمر و پشت را نقاشی کرد ، دم اسب را در حالت آویزن کشید ؛ پس دوباره برای رسم

گردن بازگشت . دستش به سمت پایین حرکت کرد ؛ از خمیدگی کتف و سینه بالا رفت و دودست را تا برآمدگی پشت پای اسب آشکار ساخت (رسم

کرد) . سپس شکم را کشید و دو پا را تا زیر زانو طراحی کرد.

«صاد» از کار باز ماند. دستش را پایین برد و مردّد مانده بود. صورت از او چیزی می طلبید؛ تمامت خود می خواست. کَلّه‌ی پاها مانده بود با سم ها و ما چشم به راه آخر کار و با خبر از مشکل «صاد» سرپاش از درماندگی اش خبر می داد اما معلم در نماند. گریزی رندانه زد که به سود اسب انجامید: شتابان خط هایی درهم کشید و علفزاری ساخت و حیوان را تاساق پا به علف نشانید. شیطنت شاگردی گل کرد. صدا زد: «حیوان مچ پا ندارد، سُم ندارد». و معلم که از مَخْمَصِه رسته بود، به خون سردی گفت: «در علف است، حیوان باید بچرد.» معلم نقاشی مرا خبر سازید که شاگرد وفادار حقیرت هر جا به صورتگری در می ماند، چاره‌ی درماندگی به شیوه‌ی معلم خود می کند.

معلم از نقاشی کردن دست کشید و دستش را به سوی پایین برد و دودل بود. نقاشی از او چیزی می خواست. می خواست تا او را کامل کند. برآمدگی پشت پاهای اسب با سم آن مانده بود و ما منتظر پایان کار بودیم و مشکل آقای «صاد» را می دانستیم. تمام وجودش از ناتوانی او خبر می داد، اما معلم عاجز و درمانده نماند. چاره زیرکانه‌ای به کار برد که به سود اسب پایان یافت. سریع خط های درهمی کشید و علفزاری رسم کرد و حیوان را تاساق پا در علف قرارداد. شیطنت شاگردی آشکار شد و فریاد زد: «حیوان مچ پا ندارد، سُم ندارد» و معلم که از گرفتاری رها شده بود با آرامش گفت: «در علف است، حیوان باید چرا کند.» معلم نقاشی مرا خبر کنید که شاگرد وفادار کوچکت هر جا در نقاشی درمانده می شود، ناتوانی خودش را به روش معلم خود چاره می کند.

مردّد: باشک و تردید، دو دل
سُم: قسمت انتهایی دست یا پای چهارپایان
سرپاش: سرتاپای او، همه‌ی وجودش (محاوَره‌ای است)
رندانه: زیرکانه
گل کرد: هیجانی و آشکار شدن (خُلُق و خوی یا صفتی که در فرد است)
رسته: رها، آزاد
مَخْمَصِه: بدبختی و غم بزرگ، تنگنا، این واژه به معنی «گرفتاری» متداول شده است.
صورتگری: تصویرسازی؛ نقاشی
تمامت: تمام کردن، کامل کردن
آخر: پایان
گریز: گریختن، فرار کردن، رهایی
نشانند: قرارداد
انجامید: پایان یافت، منتهی شد
خون سردی: کنایه از آرامش
حقیر: کوچک، ضعیف، ناتوان
در می ماند: ناتوان می شود، عاجز می شود

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- سپهری، برای کلمه «نقاشی کردن» از چه معادل های معنایی دیگری استفاده کرده است؟

گرته ریختن، رونگاری، نقش بندی، پرداختن، رقم زدن، بستن، نقطه چینی

۲- برای هریک از موارد زیر، یک مترادف از درس بیابید.

برآمدگی پشت پای اسب: کَلّه
چنبره گردن: آخره
میان دو کتف: غارب

۳- از متن درس، چهار واژه مهمّ املائی بیابید و بنویسید. غارب، وَقَب، مَخْمَصِه، آخره

۴- نقش دستوری کلمات مشخص شده را بنویسید. «صاد» هرگز جانوری از پهلوی نکشید.

نهاد قید مفعول متمم

۵- به کاربرد حرف «و» در جمله های زیر توجه کنید:

الف) زندگی و سفر مانند هم هستند. ب) در طول زندگی، سفر می کنیم و در سفر هم زندگی می کنیم.

«و» در جمله «الف»، دو یا چند کلمه را به هم پیوند داده است؛ به این نوع «و»، «واو عطف» می گویند.

«و» در جمله «ب»، دو جمله را به هم ربط داده است. به این «و» که معمولاً پس از فعل می آید و دو جمله را به هم می پیوندد، «نشانه ربط یا پیوند» می گویند.

اکنون از متن درس، برای کاربرد هر یک از انواع «و»، نمونه ای بیابید و بنویسید.

۲- فکّ زیرین را پیمود و در آخره ماند. ۱- کَلّه‌ی پاها مانده بود با سم ها و ما چشم به راه آخر کار

* واو عطف : ۱- زنگ نقاشی دل خواه و روان بود ۲- آدمی افتاده و صاف. ۳- ازیال و غارب به زیرآمد.

قلمرو ادبی

- ۱- در کدام قسمت از این متن، می توان نشانه های شاعری نویسنده را یافت؟
معلم مرغان را گویا می کشید، گوزن را رعنا رقم می زد، خرگوش را چابک می بست. سگ را روان گرتنه می ریخت.
- ۲- دو نمونه از ویژگی های بارز این نوشته را بنویسید.
۱- ایجاز و کوتاهی جملات ۲- سادگی ، صداقت و صمیمیت ۳- پربسامد بودن فعل های اسنادی و توصیفی بودن
- ۳- دو کنایه در متن درس پیدا کنید و مفهوم آن ها را بنویسید.
۱- حرفی به کارش بود: کنایه از جای حرف داشت؛ مشکل داشت . ۲ - معلم دورنبود: کنایه از صمیمی بودن

قلمرو فکری

- ۱- از نظر نویسنده، کلاس درس نقاشی در مقایسه با کلاس درس های دیگر چه ویژگی هایی داشت؟
دل خواه و روان بود. خشکی نداشت به جد گرفته نمی شد. خنده در آن روا بود. معلم دورنبود. صورتک به رو نداشت.
- ۲- معنی و مفهوم هریک از عبارت های زیر را بنویسید.
خلف صدق نیاکان هنرور خود بود : جانشین راستین اجداد هنرمند خودش بود(مانند اجدادش هنرمند بود .)
اسب از پهلوی، اسبی خود را به کمال نشان می داد: کشیدن اسب از نیمرخ زیباتر است و تناسب اندام حیوان را بهتر نشان می دهد.

بار اول که پیرمرد را دیدم در کنگره نویسندگانی بود که خانه فرهنگ شوروی در تهران علم کرده بود؛ تیر ماه ۱۳۲۵. زبرو زرنگ می آمد و می رفت. دیگر شعرا کاری به کار او نداشتند. من هم که شاعر نبودم، و علاوه بر آن، جوانکی بودم و توی جماعت، بُرخورده بودم. شبی که نوبت شعر خواندن او بود، یادم است برق خاموش شد و روی میز خطابه شمعی نهادند و او «آی آدمها» یش را خواند.

* پیرمرد: منظور نیمایوشیچ // * کنگره: (واژه‌ی فرانسوی) مجمعی از دانشمندان و یا سیاستمداران که درباره مسائل علمی یا سیاسی بحث کنند.

گردهمایی // * علم کرده بود: برپا کرده بود // * بُرخوردن: در میان قرار گرفتن // * زبرو زرنگ: چابک و زیرک؛ چست و چالاک

* جوانکی بودم و توی جماعت، بُرخورده بودم: جوانی کم سن و سال بودم بر حسب اتفاق در میان آن جمع قرار گرفته بودم.

* خطابه: سخنرانی، خطبه خواندن، وعظ کردن // * آی آدم ها: منظور شعر «آی آدم ها» ی نیمایوشیچ است که در سال ۱۳۲۰ آن را سرود.

تا اواخر سال ۲۶ یکی دو بار به خانه اش رفتم. خانه اش کوچه پاریس بود. شاعر از «یوش» گریخته و در کوچه پاریس! عالیله خانم رو نشان نمی داد و پسرشان که کودکی بود، دنبال گریه می دوید و سروصدا می کرد.

* یوش: روستایی است از توابع بخش بلدۀ شهرستان نور در استان مازندران ایران. این روستا به دلیل آن که زادگاه نیمایوشیچ پدر شعر نو فارسی است، شهرت یافته است. * گریخته: گریزان، فرار کرده، فراری * رو نشان نمی داد: کنایه از تحویل نمی گرفت، در جمع حاضر نمی شد.

دیگر او را ندیدم تا به خانه شمیران رفتند؛ شاید در حدود سال ۲۹ و ۳۰ یکی دو بار با زنم به سراغشان رفتیم. همان نزدیکی های

خانه آن ها تکه زمینی وقفی از وزارت فرهنگ گرفته بودیم و خیال داشتیم لانه ای بسازیم. راستش اگر او در آن نزدیکی نبود، آن

لانه ساخته نمی شد و ما خانه فعلی را نداشتیم. این رفت و آمد بود و بود تا خانه ما ساخته شد و معاشرت همسایگانه پیش آمد. محل

هنوز بیابان بود و خانه ها درست از سینه خاک در آمده بودند و در چنان بیغوله ای آشنایی غنیمتی بود؛ آن هم با «نیمایوشیچ» از آن به بعد

که همسایه او شده بودیم، پیرمرد را زیاد می دیدم؛ گاهی هر روز؛ در خانه هامان یا در راه. او کیفی بزرگ به دست داشت و به خرید

می رفت و بر می گشت. سلام علیکی می کردیم و احوال می پرسیدیم و من هیچ فکر نمی کردم که به زودی خواهد رسید روزی که

او نباشد. گاهی هم سراغ همدیگر می رفتیم؛ تنها یا با اهل و عیال. گاهی درد دلی، گاهی مشورتی از خودش یا از زنش یا درباره

پسرشان که سالی یک بار مدرسه عوض می کرد و هر چه می گفتیم بحران بلوغ است و سخت نگیرید، فایده نداشت.

* وقفی: منسوب به وقف // * وقف: زمین یا دارایی و ملکی که برای مقصود معینی در راه خدا اختصاص دهند.

* لانه: استعاره از خانه ی کوچک // * بود و بود: همواره بود، ادامه داشت // * معاشرت: گفت و شنید، اَلّت داشتن

* همسایگانه: مربوط به همسایه، دو یا چند کس که اتاق یا خانه آنان نزدیک هم باشد، مجاور

* خانه ها درست از سینه خاک در آمده بودند: خانه ها در زمین خاکی ساخته شده بودند. // سینه خاک: اضافه استعاری // خاک: تشخیص

* بیغوله: کُنچ، گوشه ای دور از مردم // * غنیمت: سودمند، آن چه بی رنج و زحمت به دست آید.

* در چنان بیغوله ای، آشنایی غنیمتی بود: در آن گوشه ی دور از مردم، داشتن آشنا، بسیار خوب بود.

* روزی که او نباشد: اشاره به مرگ نیمایوشیچ دارد. // * عیال: زن و فرزندان، اهل خانه // اهل و عیال: خانواده، زن و فرزندان

* درد دل کردن: غم و غصه خود را بازگو کردن، غم و شادی گفتن، راز خود را به کسی گفتن

بدین سان درد دل بسیار می کرد به یوسف شوق خود اظهار می کرد جامی

* بحران: آشفتگی، وضع غیر عادی، تغییر حالت ناگهانی * بلوغ: رسیدن به سن رشد، رسیدن

زندگی مرفهی نداشتند. پیرمرد سَندرغازی از وزارت فرهنگ می گرفت که صرف و خرج خانه اش می شد. رسیدگی به کار منزل اصلا

به عهده عالیله خانم بود که برای بانک ملی کار می کرد و حقوقی می گرفت و بعد که عالیله خانم بازنشسته شد، کار خراب تر شد.

پیرمرد در چنین وضعی گرفتار بود. به خصوص این ده ساله اخیر، و آن چه این وضع را باز هم بدتر می کرد، رفت و آمد شاعران جوان

بود.

*مرقه: راحت و آسوده، دررفاه و آسایش // *شندرغاز = چندرغاز: پول اندک و ناچیز // *شندر: کهنه و فرسوده // *عهده: مسئولیت

*غاز: کوچک ترین واحد پول درعهد قاجار بوده است. هر «جندک» معادل دوغاز بود. پنج غاز (پنغاز)

معادل نیم شاهی و ده غاز معادل یک شاهی و هریست شاهی برابر یک ریال بود.

عالیه خانم می دید که پیرمرد چه پناهگاهی شده است، برای خیل جوانان، اما تحمل آن همه رفت و آمد را نداشت؛ به خصوص در چنان معیشت تنگی. خودش هم از این همه رفت و آمد به تنگ آمده بود.

*خیل: گروه؛ دسته // *معیشت: زندگانی، آن چه با آن زندگانی کنند، از خوردنی و آشامیدنی // *معیشت تنگی: زندگی سختی

*به تنگ آمدن: کنایه از پریشان گردیدن و به ستوه آمدن، کنایه از عاجز و درمانده شدن از چیزی

شه چو تنگ آمدی ز تنگی کار یکسواره برون شدی به شکار

هر سال تابستان به یوش می رفتند. خانه را اجاره می دادند یا به کسی می سپردند و از قند و چای گرفته تا تره بار و بُنشن و دوا

درمان، همه را فراهم می کردند و راه می افتادند؛ درست همچون سفری به قندهار، هم بیلاقی بود هم صرفه جویی می کردند.

اما من می دیدم که خود پیرمرد در این سفرهای هرساله به جست و جوی تسلائی می رفت؛ برای غم غربتی که در شهر به آن دچار می شد. نمی دانم خودش می دانست یا نه که اگر به شهر نیامده بود، نیما نشده بود.

*بُنشن: خوار و بار از قبیل نخود و لوبیا و عدس // *سفر قندهار: ضرب المثل یا مثل است برای سفر طولانی

*بیلاق: سفر به ناحیه ی سردسیر در فصل گرم // *تسلائی: آرامش یافتن // غربت: دور شدن؛ دور شدن از شهر خود

*نیما نشده بود: شاعری به نام نیما نشده بود، به شهرت نمی رسید

مسلمًا اگر درها را به رویش نبسته بودند، شاید وضع جور دیگری بود. این آخری ها فریاد را فقط در شعرش می شد جست. نگاهش

آرام و حرکاتش و زندگانی اش بی تلاطم بود و خیالش تخت.

*درها به رویش نمی بستند: کنایه از مانعش نمی شدند، بر او سخت نمی گرفتند، او را محدود نمی کردند

*فریاد: مجاز از اعتراض // جست: یافت، پیدا کرد // *تلاطم: مجاز از آشفتگی و ناراحتی، خروشیدن و به یکدیگر خوردن امواج دریا.

*بی تلاطم: مجاز از آشفته نبودن و بی ناراحتی // *خیالش تخت [بود]: کنایه آرامش داشت // *تخت: مجاز از آسوده، راحت

به همین طریق بود که پیرمرد، دور از هر ادایی به سادگی در میان ما زیست و به ساده دلی روستایی خویش از هر چیز تعجب کرد و

هر چه بر او تنگ گرفتند، کمر بند خود را تنگ تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی هاما ن اُخت شد.

*ادا: تقلید و حالتی ساختگی برای جلب توجه، ظاهر سازی // *تنگ گرفتند: کنایه از سخت گرفتند

*کمر بند خود را تنگ تر بست: کنایه از خود را با شرایط سازگارتر کرد، خود را آماده تر کرد، عزم خود را جزم کرد.

*دست آخر: در نهایت، در آخر، بالاخره // *حقارت: کوچکی، پستی // اُخت: سازگار

*همچون مروارید در دل صدف کج و کوله ای سال ها بسته ماند.

*صدف کج و کوله: استعاره از روزگار ناسازگار نیما که نتوانست یا نخواست این مروارید گران بها از آن صدف خارج شود و ارزش های آن شناخته

شود. به ناشناخته بودن نیما نیز اشاره دارد.

*دل صدف: اضافه استعاری // صدف: تشخیص یا استعاره ی تشخیصی

*بسته ماند: ظاهرا ایهام تناسب می شود گرفت ۱. بسته شدن در پیوند با صدف ۲. کنایه از محدود و ناشناخته بودن باتوجه به فضای متن

*در دل صدف سال ها بسته ماند: کنایه از این که در طول دوران زندگی نیما کسی ارزشش را درک نکرد.

*تشبیه: نیما «مشبه»، مروارید «مشبه به»، پوشیده و پنهان بودن «وجه شبه» // تشبیه: صدف سال ها

*همچون مروارید در دل صدف کج و کوله ای سال ها بسته ماند: نیماماند مروارید که در درون صدف پنهان و ناشناخته است در آن جامعه

وروزگار نابه سامان ناشناخته ماند و سال ها کسی ارزش او را نفهمید.

* در چشم او که خود چشم زمانه ما بود، آرامشی بود که گمان می بردی شاید هم به حق از سر تسلیم است؛ اما در واقع طمأنینه ای بود که در چشم بی نور یک مجسمه دوره فراعنه هست.

* طمأنینه: اطمینان، آرامش // *فراعنه: جمع فرعون، عنوان هر یک از پادشاهان قدیم مصر // از سر: به خاطر، در اثر
* چشم زمانه: اضافه استعاری * زمانه: تشخیص یا جان بخشی // *تکرار: چشم // مجاز: چشم او (نظر و اندیشه او) // تشبیه: او (نیما) به چشم زمانه

* چشم زمانه ما بود: ۱- تشبیه، ایهام و کنایه از چشمی بیدار در زمانه ی ما بود ۲- چون چشم عزیز و گرامی بود.
* تشبیه: آرامش نیما به چشم بی نور یک مجسمه دوره فراعنه
* نکته: از همچون مرورید تا فراعنه است: وصف نیما و توصیف بی همتایی اوست در روزگار نازیبا ی ما و که هوشیارانه به مسایل جامعه ی خود می پردازد و شخصیتی سترگ و مستحکم دارد.

در این همه سال که با او بودیم، هیچ نشد که از تن خود بنالد. هیچ بیمار نشد؛ نه سردردی نه پادردی و نه هیچ ناراحتی دیگر. فقط یک بار، دو سه سال قبل از مرگش شنیدم که از تن خود نالیده؛ مثل این که پیش از سفر تابستانه یوش بود.

* هیچ نشد: اصلاً اتفاق نیفتاد، اصلاً پیش نیامد * بنالد: ناله کند، گلایه و شکایت کند // تکرار: تن
شبی که آن اتفاق افتاد، ما به صدای دراز خواب پریدیم؛ اول گمان کردم میراب است. خواب که از چشمم پرید و از گوشم، تازه فهمیدم که در زدن میراب نیست و شستم خبردار شد. گفتم: «سیمین! به نظرم حال پیرمرد خوش نیست.» کلفتشان بود، وحشت زده می نمود.

* شبی که آن اتفاق افتاد: اشاره به مرگ نیما دارد. // اتفاق: منظور «مرگ نیما»
* میراب: نگهبان آب، مسئول تقسیم آب خانه ها و باغها
* خواب از چشم و گوش پریدن: کنایه از هوشیار و بیدار شدن
* شستم خبردار شد: کنایه از این است که: به من الهام شد، پیش بینی کرده بودم، ناگهانی پی بردم.
* سیمین: خانم سیمین دانشور همسر زنده یاد جلال احمد // * کلفت: خدمتکار زن // * می نمود: نشان می داد، به نظر می رسید
* نکته دستوری: وحشت زده: مسند، می نمود: فعل گذرا به مسند
* فعل های به نظر رسیدن / آمدن، به شمار آمدن / رفتن؛ گذرا به مسند هستند یا مسند خواه هستند.

* مدتی بود که پیرمرد افتاده بود. برای اوّل بار در عمرش، جز در عالم شاعری، یک کار غیر عادی کرد؛ یعنی زمستان به یوش رفت و همین یکی کارش را ساخت. از یوش تا کناره جاده چالوس روی قاطر آورده بودندش.

* مدتی بود که پیرمرد افتاده بود: کنایه از بیمار شدن
* اوّل بار: اوّل (ترکیب وصفی مقلوب)

* کارش را ساخت: کنایه از او را از پای در آورد، برای او دردسردست کرد، سبب مرگش شد.
* همین یکی کارش را ساخت: رفتن نیما به یوش در زمستان، نیما را بیمار کرد و سبب مرگش شد.

* اما نه لاغر شده بود، نه رنگش برگشته بود؛ فقط پاهایش باد کرده بود و از زنی سخن می گفت که وقتی یوش بوده اند، برای خدمت او می آمده، می نشست و مثل جغد او را می پاییده؛ آن قدر که پیرمرد رویش را به دیواری کرده و خودش را به خواب می زده و من حالا از خودم می پرسم که نکنند آن زن فهمیده بود؟

* نه رنگش برگشته بود: کنایه از این هیچ نشانه ی بیماری در او نبود.
* مثل جغد او را می پاییده: مانند جغد مراقب نیما بود، نیما را زیر نظر داشت // تشبیه زن به جغد

هر چه بود آخرین مطلب جالبی بود که از او شنیدم. هر روز سری می زدیم؛ آرام بود و چیزی نمی خواست و در نگاهش همان تسلیم بود، و حالا. ...

چیزی به دوشم انداختم و دویدم. هرگز گمان نمی کردم که کار از کار گذشته باشد. گفتم لابد کتری باید خبر کرد یا دوایی باید خواست. عالیہ خانم پای کرسی نشسته بود و سر او را روی سینه گرفته بود و ناله می کرد: «نیمام از دست رفت!».

* کار از کار گذشت: کنایه از فرصت به پایان رسید، فرصتی برای اقدام نماند // لَابد: به ناچار، ناگزیر

* کرسی: چهار پایه ای پهن، کوتاه و چهار گوش که در زمستان در زیر آن منقل می گذارند و بر رویش لحاف اندازند و در زیر آن خود را گرم کنند

* نیمام از دست رفت: کنایه از نیمی از فوت کردن یا مُرد // م در نیمام: مضاف الیه

آن سربزرگ داغ داغ بود؛ اما چشم ها را بسته بودند؛ کوره ای تازه خاموش شده. باز هم باورم نمی شد. عالیہ خانم بهتر از من می دانست که کار از کار گذشته است؛ ولی بی تاب می کرد و هی می پرسید: «فلانی! یعنی نیمام از دست رفت؟».

و مگر می شد بگویی آری؟ عالیہ خانم را با سیمین فرستادم که از خانه ما به دکتر تلفن کنند. پسر را پیش از رسیدن من فرستاده بودند سراغ شوهر خواهرش. من و کُلَفَت خانه کمک کردیم و تن او را که عجیب سبک بود، از زیر کرسی در آوردیم و رو به قبله خوابانیدیم. گفتم: «برو سماور را آتش کن؛ حالا قوم و خویش ها می آیند» و سماور نفتی که روشن شد، گفتم رفت قرآن آورد. لای قرآن را باز کردم؛ آمد: «وَالصَّافَّاتِ صَفًّا».

* کوره: استعاره از سرنیما است. چون تب داشت سرش مثل کوره داغ بود

* تازه خاموش شده: صفت بیانی مفعولی برای کوره، از نظر ساخت: مشتق - مرکب

* مگر می شد بگویی آری؟: استفهام انکاری، پرسش تأکیدی؛ نمی شد آری بگویی. // آتش کن: روشن کن

* لای قرآن را باز کردم: کنایه از استخاره کردم، فال گرفتم

* وَالصَّافَّاتِ صَفًّا: سوگند به فرشتگان صف در صف // * آرایه ی تضمین به آیه ی ۱ سوره ی الصَّافَّاتِ

ارزیابی شتاب زده، جلال آل احمد

درک و دریافت

۱- استنباط خود را از عبارت زیر بنویسید.

هرچه بر او تنگ گرفتند، کمر بند خود را تنگ تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی هامن اُخت شد.

* هرچه بیشتر بر نیما سخت گرفتند، نیما خود را در برابر دشواری ها آماده تر کرد تا سرانجام با پستی زندگی ما سازگار شد.

سنگ راه من نگردد سختی راه طلب کوه و صحرا پیش سیل بی قرار من یکی است صائب

۲- در کدام بخش متن، دیدگاه آل احمد درباره جایگاه و ارزش نیما بیان شده است؟

همچون مروارید در دل صدف کج و کوله ای سال ها بسته ماند.

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید	گفتم که ماه من شو گفتا اگر بر آید
گفتم زمهر ورزان ، رسم وفا بیاموز	گفتا زخوبرویان ، این کار ، کم تر آید
گفتم که بر خیالت ، راه نظر، ببندم	گفتا که شبرو است او از راه دیگر آید
گفتم که بوی زلفت گمراه عالم کرد	گفتا اگر بدانی ، هم اوت ، رهبر آید
گفتم خوشا هوایی کز باغ خلدخیزد	گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبر آید
گفتم دل رحیمت ، کی عزم صلح دارد ؟	گفتا مگوی با کس تا وقت آن در آید
گفتم زمان عسرت ، دیدی که چون سر آمد	گفتا خموش حافظ ، کاین غصه هم سر آید

۱- ساختار غزل

الف : موسیقی بیرونی غزل یا وزن غزل : مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن، بحر مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف درهر مصرع این غزل ۱۴ هجا وجود دارد که ۴ هجای آن کوتاه و ۱۰ هجای آن بلند است .

ب : موسیقی کناری غزل : از غزل های ردیف دارحافظ است که ردیف آن « آید » است و قافیۀ آن در واژه های « سر ، بر ، کم تر ، دیگر ، رهبر ، دلبر ، بنده پرور ، در ، سر » قرار دارد .

سلمان ساوجی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد :

وصلت به جان خریدن، سهل است، اگر بر آید

ناصر بخارایی نیز غزلی بر همین وزن و قافیه دارد :

از درد هجر حانا جانم همی بر آید

ج : موسیقی درونی غزل : در این غزل ، مصوّت بلند « ا » از ردیف ، در همه شعر می پیچد و گسترش می یابد ، به طوری که مثلاً در بیت اوّل و سوم عبار؛ در بیت دوم ، ۸ بار ؛ و در بیت چهارم ، ۵ بار تکرار می شود .

در واج آرای صامت ها نیز ، علاوه بر صدای « گ » که در همه ابیات مکرّر می شود ، صدای « ر » نیز بیش از هر صدای دیگری در این غزل شنیده می شود ؛ به عنوان نمونه ، در بیت اوّل و چهارم ۴ بار و در بیت دوم و سوم ، ۶ بار به گوش می رسد .

در حوزه موسیقی معنایی هم ، در این غزل مناظره ای رندانه و عاشقانه بین عاشق و معشوق در جریان است که حافظ در آن به طنز و جد ، شکایت و ملا مت ، استعاره و کنایه و تشبیه ، مجموع غم ها و عاشقی خود را شرح می دهد .

۲- نوع غزل

ازعاشقانه های کاملاً زمینی و فرشی حافظ است که شاعر در خیال یا در حضوربا رندی تمام با معشوق خویش به مناظره می پردازدو موقعیت های متفاوت و ناسازگارعاشق و معشوق را به تصویر می کشد و نشان می دهدکه با دلبری شوخ و بذله گو ، حاضر جواب و نکته سنج سروکار داردکه عاشق را پیوسته در خوف و رجا نگه می دارد و در حالی که غم عشق او ، عاشق را می کشد و شکن خم اندر خم و دراز او ، عاشق را گمراه عالم می سازد و لب لعل شیرینش ، دل دادگان را می کشد ؛ اما معشوق هنوز از بنده پروری خویش یاد می کند و وصال را به زمانی نامعلوم حواله می دهد که باید عاشق بیچاره ، هم چنان در انتظار آن باشد تا روز وصل فرارسدو مجموعه غصه اش را به پایان برساند .

۳- قلمرو زبانی غزل

بیت ۱: در این غزل « گفتن » علاوه بر معنی رایج آن به معانی شکایت کردن ، جواب دادن ، خواستن ، تهدید کردن ، ذوق زده و شادمان شدن ، پرسیدن ، فاش کردن و... به کار رفته است .

*گفتم: شکوه کردم *غم تو دارم: غم جدایی و عشق تو را در دل دارم، من از عشق تو غمگینم *سرآید: به پایان می رسد
 *گفتا غمت سر آید: پاسخ داد این غمگینی تو به پایان می رسد. * غمت سر آید: کنایه از دوران غم و اندوه به پایان می رسد
 *ماه من شو: معشوق زیبای چون ماه من باش، در شب زندگی برای من ماه باش

* اگر برآید: اگر از دست من ساخته باشد، اگر بشود. * «ا» درگفتا «الف پاسخ یا جواب» است * بیت ۸ جمله است.

بیت ۲: *مهرورزان: عاشقان، عشاق، آنان که اهل مهر و محبت هستند *رسم وفا: شیوه وفاداری، رسم پای بندی و وفای به عهد و پیمان *
 خوبرویان: زیبارویان، معشوقان، ماهرویان // *این کار: منظور آموختن وفاداری // *کم تر آید: کم تر ساخته است *وفا: عهد و پیمان را
 نگه داشتن، وعده را به جا آوردن، ثبات در قول و سخن، مقابل جفا

*کمتر: قید مقدار، به ندرت و بسیار اندک، زیبارویان مغرور را تقریباً بی وفا می داند. *کمتر آید = کمتر بر می آید، امکان پذیر نمی باشد

بیت ۳: *خیال: آرزو، فکر، تصوّر چیزی در ذهن، هنگامی که در پیش چشم نباشد. // *نظر: چشم، دیدن، نگاه

*راه نظر: راه تماشا، راه چشم * بر خیالت راه نظر ببندم: چشمم را می بندم تا به خیال و تصویری رؤیای تو نظر نکنم، خیالت را به سر راه نمی
 دهم، نمی خواهم تا خواب تو را ببینم.

*شب رو: شب بیدار، رونده در شب؛ کسی که هنگام شب به راهی برود یا سفر کند، راهزن، عیار، دزد

یکی گفت کاین بندیان شبروند نصیحت نگیرند و حق نشنوند سعدی

*راه دیگر: دل، گوش، خواب و حواس دیگر * از راه دیگر آید: از راه دیگر وارد می شود؛ مثلاً بو، صدا، دل، خواب

*شیوه ی بلاغی مصراع دوم: تقدّم مسند «شبرو» بر نهاد «او»

*شیوه بلاغی: یعنی شیوه ای که جای ارکان دستوری جمله جا به جا می شود.

بیت ۴: *گمراه عالم: گمراه در نظر همه مردم *گمراه عالم کرد: مرا در دنیا گمراه کرد، عالمیان مرا گمراه دانستند، عشق به زلف تو مرا در
 جهان گمراه کرد. * اگر بدانی: اگر آگاه، دانا و هوشیار باشی *هم اوت رهبر آید: همان بو تو را راهنمایی و هدایت خواهد کرد، بوی زلف من
 تو را به سویم خواهد آورد. * جابه جایی یا چرخش ضمیر: «ت» در اوت: مضاف الیه برای رهبر است.

*آید: فعل اسنادی به معنی شدن و رهبر مسند جمله است. ← اوت رهبر آید: او رهبرت (تو) می شود.

بیت ۵: *خوشا: شبه جمله؛ چه نیکوست. بسیار خوب و خوش ایت؛ مترادف خُشک * هوایی: نسیمی، بادی

*خیزد: برمی خیزد، می وزد *

*خُشک: خوشا، نیکا، مترادف خوشا، ایهامی هم دارد باسردی و خنکی خاصی که در نسیم است *خُلد: بهشت

بیت ۶: *نوش: شهد و عسل، خوشگوار // *نوش لعلت: شیرینی لب، مزه لب معشوق، بوسه معشوق، سخن گفتن معشوق

*ما را به آرزو کشت: ما را در آرزوی خود کشت. * بندگی کن: بر ارادت خود ادامه بده، بر فرمان برداری خودت پای بند باش

*کو بنده پرور آید: که با تو برسر لطف خواهد آمد، شاید معشوق به تو توجهی کند. // *آید: می شود

*بنده پرور: کسی که رعایت زیردستان خود را می نماید، بنده نواز

دادار غیب دان و خداوند آسمان خَلّاق بنده پرور و رزّاق رهنما سعدی

لعل: سنگ قیمتی سرخ رنگ و شفاف *نکته: لعل به جهت سرخی «مشبه به» لب و شراب قرار می گیرد.

گوشم همه بر قول نی و نغمه چنگ است چشمم همه بر لعل لب و گردش جام است

بیا که آینه صافیست جام را تا بنگری صفای می لعل فام را

لطیفه ایست نهانی که عشق از او خیزد که نام آن نه لب لعل و خط زنگاریست

بیت ۷: *رحیم: بخشایشگر، مهربان ← ترحم، رحمت، رحمن، باتوجه به فضای شعر، در طنزی لطیف، آن را در معنی «بی رحم» به
 کار برده است. *دل رحیم: دل مهربان و بخشنده ات

*کی: چه زمانی *عزم: قصد *صلح: آشتی و سازش، در این جا در مفهوم «لطف»

*کی عزم صلح دارد؟: چه زمانی قصد آشتی و لطف دارد؟ *مگوی با کس: به کسی نگو

*مگویی: فعل نهی، نگوی، حرفش را هم زن، هیچ از این موضوع سخن نگو، این موضوع را آشکار نکن
*تا وقت آن درآید: تا وقت مناسب آشتی فرا برسد، هنوز زمان آشتی نیست.

بیت ۸: *عشرت: خوشگذرانی* زمان عشرت: روزگار خوش وصال * چون سر آمد؟: چگونه به پایان رسید؟ // *خاموش: خاموش باش، شبه جمله // *این غصه هم سر آید: این غصه (جدایی از معشوق و دوری از روزگار خوش وصال) ای که داری به پایان می رسد
*حافظ: منادا و شبه جمله // *سر آید: کنایه از به پایان می رسد * غصه: دوران هجران، جدایی از معشوق و دوری از روزگار خوش وصال
*حافظ: نام شاعری شاعر، *تخلص: نامی است که شاعر در شعرش، خود را به آن می نامد و می خواند.

۴- قلمرو ادبی غزل

بیت ۱: *بر آید: ایهام میان طلوع ماه و برآورده شدن خواست شاعر، بدین سان که وقتی شاعر از مخاطب می خواهد که ماه معشوق زیبایی او شود، به گونه ای دوپهلوی و ایهامی می گوید: ۱- اگر ممکن شود ۲- و اگر اصلاً آن ماه طلوع کند؛ یعنی آن ماه جرئت ندارد در مقابل من طلوع و جلوه گری کند.

گرت ز دست برآید مراد خاطر ما
در آن چمن که بتان دست عاشقان گیرند
به دست باش که خیری به جای خویشتن است
گرت ز دست برآید نگار من باشی
*تشبیه: شاعر پنهانی زیبایی معشوق و ماه را نسبت به هم مقایسه کرده است و زیبایی معشوق را بر ماه برتری داده است.
* ماه: استعاره از معشوق زیبارو، تصویری استعاری از معشوق

* ماه و بر آید: مراعات نظیر * سر و بر: جناس ناقص * تکرار در سرتاسر این غزل: گفت * واج آرایی: / گ، م، ا، /
بیت ۲: *مراعات نظیر: وفا و مهرورزان

بیت ۳: *تشخیص و استعاره: خیال؛ راه بر خیال بستن، شبرو بودن خیال، از راه دیگر آمدن خیال. * تشبیه: خیال به شب رو
*راه کسی یا چیزی را بستن: کنایه از مانع شدن *مراعات نظیر: راه و شب رو

بیت ۴: *بو: پارادوکس (متناقض نما)، دوکارکرد متضاد دارد: ۱- هم پراکنده و سرگشته می کند ۲- و هم راهنمایی. وقتی این دو در یک جا اجتماع کنند، جنبه پارادوکسی (متناقض نما) خواهند یافت. یا بوی گمراه کننده می تواند راهنمایی کند.
*بو: تشخیص یا استعاره تشخیصی *بو: ایهام: ۱- رایحه ۲- آرزو *عالم: مجاز از مردم عالم *تضاد: گمراه و رهبر
بیت ۵: *خُتک: شبه جمله است و ایهام تناسب دارد: خوشا، نیکا ۲- باد سرد مطبوع و ملایم با هوا، باد و نسیم تناسب دارد.
*نسیم: ایهام دارد: ۱- باد ملایم و خنک، باد بسیار آرام ۲- بوی خوش

بی زران از دست بُردِ ره زنان آسوده اند
غنچه را دل از نسیم صبحگاهی می تپد صائب
ای باد از آن باده نسیمی به من آور
کان بوی شفا بخش بود دفع خُمارم حافظ
نسیمی از سر زلف تو می خرم به دو عالم
اگر چه خود همه عالم نسیم زلف تو دارد سلمان ساوجی
*مراعات نظیر: هوا، باد، نسیم *تشبیه مُضمَر: نسیم کوی معشوق با باد بهشتی به شکل پنهانی و برتری نسیم کوی معشوق
بیت ۶: *تشبیه: نوش لعل *لعل: استعاره از لب *تشخیص: لعلت ما را به آرزو کشت
* بندگی و بنده پرور: اشتقاق و تناسب و تضاد

بیت ۷: *دل: تشخیص یا استعاره تشخیصی؛ زیرا مهربان است و عزم کاری دارد. *طنز: در رحیمی و دلسوزی دل معشوق
بیت ۸: جناس ناقص: برآید و سرآید *تضاد: عشرت و غصه

۵- قلمرو فکری یا معنایی غزل

بیت ۱: *معنی: با معشوق شکوه کردم که از عشق تو غمگینم. معشوق پاسخ داد که دوران غم و اندوه تو با دیدار من به پایان می رسد گفتم بیا و در شب تاریک زندگی من، ماه باش گفتا اگر این کار از من ساخته باشد (امکان پذیر باشد؛ یعنی، امکان پذیر نیست)
* اگر برآید: حافظ به طنز می گوید: اگر من ماه تو شوم، این ماه طلوع نخواهد کرد و این که طلوع کرده، ماه تو نمی شود.
*مفهوم: غم هجران عاشق از معشوق، امیدواری دادن معشوق به عاشق، آرزومندی عاشق برای دیدار با معشوق
بیت ۲: *معنی: گفتم از عاشقان رسم وفاداری را یاد بگیر گفتا از زیبارویان وفاداری کم تر دیده شده است و این هنر از دست آنان بر نمی آید.

*** مفهوم:** بی وفایی معشوق و وفاداری عاشق ، ناز معشوق و نیاز عاشق

*** نکته ۱:** معشوق می گوید که عاشقان باید وفا داشته باشند و معشوقان لازم نیست وفادار باشند . و آنان خودشان به دیگران رسم وفا را می آموزند و آموختن وفا از دیگران رسم زیبارویان نیست و به کنایه می خواهد بگوید که زیبارویان با هر کس وفا نمی کنند و مهر نمی ورزند.

*** نکته ۲:** در ادبیات عاشقانه و تغزلی ما وفاداری از زیبارویان توقع داشتن کاری بیهوده است، سعدی و حافظ ابیات زیادی در این زمینه دارند . معشوق کارش ناز کردن است و تن به وصال نمی دهد تا اشتیاق عاشق بیشتر شود ، تا آن جا که جز معشوق چیزی نبیند و همه او شود، ناز درخور معشوق است و نیاز شایسته ی عاشق: «چو یار ناز نماید شما نیاز کنید» از طرفی وصال نباید در نظر عاشق کوچک و آسان جلوه نماید.

بیت ۳: *** معنی:** گفتم راه چشمم را برای ورود خیال تو می بندم تا خیالت از راه چشم به دل راه نیابد و آرامش مرا بیش از این برهم نزد گفتا اشتباه می کنی و نمی توانی از حضور خیال من در چشم و دلت ممانعت کنی . چون خیال من مانند دزد و شبگرد است و از راه های دیگر به اندیشه تو وارد می شود .

*** نکته:** شاعر در مصراع اول می گوید : من اجازه نمی دهم تصویر ذهنی تو پیش چشم من بیاید و آرامش مرا بر هم بزند ، فراموش می کنم . و معشوق در مصراع دوم در پاسخ می گوید : خیال من شبانه از راه دیگر می آید . اگر چشم را ببندی ؛ شب ، هنگام خواب و از راه دل به سراغت می آید و راه خیال من بسته نمی شود . هر جا باشی خیال من با تو خواهد بود همان طور که شب رو یا عیار در شب تاریک راه ها را پیدا می کند ، خیال من هم در شب به سراغ تو می آید و در اندیشه تو قرار می گیرد .

بیت ۴: *** معنی:** گفتم بوی خوش زلفت مرا به سوی خودکشاند و در دنیا گمراه کرد . گفتا اگر آگاه و هوشیار باشی ، همان بو تو را راهنمایی و هدایت خواهد کرد (بوی زلف من تو را به سویم خواهد آورد) .

*** مفهوم نهایی بیت** کنایه است از این حقیقت عرفانی که خداوند هم گمراه کننده است و هم راهنمایی کننده .

*** مفاهیم دیگر:** حیرت و سرگشتگی عاشق ، توجه و عنایت معشوق ، هدایت کنندگی معشوق

*** نکته:** در مصراع دوم معشوق با طنز پاسخ می دهد که : بوی زلف به تو می گوید که من کجا هستم ، اما تو به آن جا راه نداری .

*** شرح بیشتر:** گفتم بوی زلفت مرا در جهان به گمراهی و سرگردانی کشانده ، چون این بوی نشانی از حضور تو در جایی دارد پس به همه جا حیران و سرگردان رو می آورم . جوابی طنز آمیز داد و گفت : ولی همین بو که از نظر تو گمراه کننده است به هر حال تو را به اقامتگاه من راهنمایی می کند . ولی عاشق را به خانه معشوق راه نمی دهند .

گرچه دانم که به جایی نبرد راه غریب من به بوی خوش آن زلف پریشان بروم حافظ

بیت ۵: *** معنی:** گفتم چه خوش و لطیف است نسیمی که از باد بهشت می وزد . گفتا چه خوب است نسیمی که از کوی معشوق می وزد.

*** مفهوم:** کوی معشوق بر بهشت برتری دارد .

*** نکته:** معشوق در مصراع دوم با طنز می گوید : بله ، نسیم بهشتی خوشایند است ، اما خوش تر از آن نسیمی است که از کوی دلبر می آید . اگر تو عاشق راستین هستی ، این را بدان که هوای کوی دلبر باید از هر نسیمی برای تو خوشایند تر باشد.

بیت ۶:

*** معنی:** گفتم که لب سرخ شیرین ما را در آرزوی خود کشت . گفتا تو بر ارادت خود ادامه بده که معشوق با تو برسر لطف خواهد آمد.

*** یا لب لعل نوشین تو ما را در اشتیاق هلاک کرد.** یار پاسخ داد تو هم چنان در خدمت و طاعت بکوش زیرا لب من آیین دل جوئی از خدمت گزاران را نیک می داند . حافظ در غزل دیگری می فرماید:

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن که خواجه خود روش بنده پروری داند

*** مفهوم:** اطاعت و فرمان پذیر بودن عاشق ، لطف و عنایت و بنده پرور بودن معشوق

*** نکته:** شاعر در مصراع اول می گوید : ای معشوق ، آرزوی بوسه لب شیرین و سرخ تو ما را کشت . و معشوق در مصراع دوم پاسخ می دهد : عاشق باید در عشق ورزی و بندگی درگاه معشوق پایدار بماند . ما هم رسم بنده پروری را فراموش نمی کنیم .

بیت ۷: *** معنی:** معشوق در مصراع دوم پاسخ قطعی نمی دهد که آیا قصد صلح دارد یا ندارد ؟ و فقط می گوید که وقت آن نرسیده است .

*** معنی:** گفتم دل مهربان و بخشنده ات چه زمانی قصد آشتی و لطف دارد؟ گفتا این راز را به کسی نگو تا وقت مناسب آن فرا برسد .

*** مفهوم:** تاکید بر عدم اعتراض و رازداری ، آرزومند بودن به لطف و عنایت معشوق

بیت ۸ :

معنی: گفتم که دیدی چگونه آن روزهای شاد و با نشاط زود به پایان رسید و گذشت ؟ گفتا ای حافظ خاموش باش این غصه ای که داری نیز به پایان می رسد .

(سخن نگو که اندوه به پایان رسیدن روزگار خوشی نیز به پایان می رسد و بار دیگر روزهای وصال فرامی رسد)

مفهوم: تاکید بر سکوت و دعوت به خاموشی و عدم اعتراض ، پوشاندن راز عشق ، به پایان رسیدن روزگار هجران و جدایی ، فرارسیدن روزگار وصال ، ناپایداری و گذرا بودن خوشی ها و ناخوشی ، امیدبخشی معشوق به عاشق

شعر خوانی

« بوی گل و ریحان ها »

غزل

۱- وقتی دل سودایی می رفت به بستان ها بی خویشتم کردی بوی گل و ریحان ها

وقتی: روزگاری * سودایی: صفت بیانی نسبی ← سودا + ی نسبت ، مجاز از سودازده، شیدا، شیفته، عاشق

* سودا: مؤنث آسود، سیاه ، یکی از اخلاط (چیزهای درهم آمیخته) چهارگانه (صفرا ، خون ، بلغم و سودا) بدن در طب قدیم ،

* دل سودایی: دل عاشق و شیدا ، موصوف و صفت بیانی نسبی

* بستان: گلزار و گلستان را گویند و مخفف بوستان هم هست ، باغ // * کردی: می کرد ، «ی» در این فعل و افعال بیت های بعد «استمراری»

است . * گل: گل سرخ ، مراد از گل در ادبیات فارسی معمولاً گل سرخ است . * ریحان: سِپرغم ، گیاهی معطر و خوش بو از تیره نعنائیان ،

وقتی همراه گل می آید ، گل خوش بو معنی می دهد . هر گیاه سبز و خوش بو

* بی خویشتم کردی: مرا از خود بی خود می کرد ، مرا سرمست می کرد . * م: ضمیر شخصی پیوسته یا متصل در نقش مفعول

* دل سودایی: تشخیص یا استعاره تشخیصی در واژه «دل» ؛ زیراسودایی (عاشق) است .

* نکته: گاهی ساختار تشخیص یا استعاره مکنیه به شکل ترکیب وصفی می آید ، این نوع استعاره را در ظاهر ترکیب موصوف و صفت بیانی می

سازند ، اما صفت ذکرشده از ویژگی های موصوف نیست بلکه یکی از ویژگی های مشبّه به محذوف است که به موصوف قرض داده شده است.

* مراعات نظیر: بستان ، گل ، ریحان * بی خویشتم کردی: کنایه از از خود بی خود کردن ، سرمست و بی اختیارم کردی

* معنی: روزگاری دل شیدا و عاشق من برای گشت و گذار به باغ ها می رفت و در آن جا بوی خوش گل ها و گیاهان خوش بو مرا از خود بی خود و سرمست می کرد.

۲- گه نعره زدی بلبل گه جامه دریدی گل بایاد تو افتادم از یاد بر رفت آن ها

* گه: مخفف «گاه» * نعره: فریاد، بانگ بلند * زدی: می زد ، ماضی استمراری به شیوه کهن * جامه: لباس

* دریدی: می درید ، پاره می کرد ، ماضی استمراری به شیوه کهن * با: به * تو: مرجع آن «معشوق»

* آن ها: مرجعش ، دو عمل صورت گرفته در مصرع اول ؛ یعنی نعره زدن بلبل و جامه دریدن گل

* نعره زدی: کنایه از از شادی به بانگ بلند ، فریاد و فغان می کرد ، از شادی آواز می خواند.

* مراعات نظیر ، تشخیص و استعاره: بلبل و گل چون نعره می زنند و جامه می درند که از افعال انسانی است .

* گل جامه درید: کنایه از گل می شکفت ، سعدی می خواهد با این کنایه اشتیاق گل را هم بیان کند .

* جامه: استعاره از گل برگ های گل * آن ها: منظور همه زیبایی های طبیعت از آواز بلبل گرفته تا زیبایی های گل

* تشبیه مضمر یا پوشیده: معشوق به طور پنهانی از لحاظ نغمه سرایی و زیبایی به بلبل و گل مانند شده است .

معنی: گاه در آن باغ ، بلبل در گوشه ای آواز می خواند و زمانی گل از شوق نغمه های بلبل لباس خود را پاره می کرد (می شکفت) هنگامی که به یاد تو افتادم ، آن همه زیبایی ها را فراموش کردم .

۳- ای مهر تو در دل ها وی مهر تو بر لب ها وی شور تو در سرها وی سر تو در جان ها

***مهر:** عشق و محبت ***مهر:** ابزاری از جنس فلز یا لاستیک که روی آن اسم شخص یا بُنگاهی را نقش می کنند و از آن به جای امضا در پای نامه ها و قراردادهای استفاده می کنند ، نقش یا اثر یا نشانهٔ ابزار ذکر شده بر روی کاغذ ، انگشتی یا خاتم انگشتی که در قدیم از آن به جای مهر استفاده می کردند. ***شور:** هیجان، آشفتگی ، فتنه ، آشوب، غوغا، فریاد ***سر:** راز

***مهر تو بر لبها:** تو همهٔ عاشقانت را وادار به سکوت کردی گویی بر لبانشان مهر زدی ، همه در برابر زیبایی تو سرگشته و ساکت اند .

***مراعات نظیر:** دل ، لب ، سر، جان ***جناس ناقص:** مهر و مهر، در ، سر و بر ، سر و سر ***مجاز:** سر: مجاز از اندیشه

***مهر بر لب زدن:** کنایه از خاموش شدن ، سخن نگفتن ، سکوت کردن

معنی: ای معشوقی که دل های عاشقان سرشار از مهر و محبت توست و همهٔ عاشقانت را وادار به سکوت کردی (گویی بر لبانشان مهر زدی ، همهٔ عاشقانت در برابر زیبایی تو سرگشته و ساکت اند) . ای محبوبی که در سر عاشقان خود شور عشق افکندی و راز عشقت را در جانشان جای دادی .

***مفاهیم:** سرشار بودن محبت معشوق در دل عاشق ، رازداری و سکوت عاشقانه ، به تسخیر درآمدن تمام وجود عاشق از سوی معشوق

جاری بودن عشق در وجود همهٔ پدیده های هستی

۴- تا عهد تو در بستم عهد همه بشکستم بعد از تو روا باشد نقض همه پیمانها

***تا:** از وقتی که ***عهد تو در بستم:** با تو پیمان بستم ***بعد از تو:** بعد از پیمان بستن با تو ، با بودن وجود تو

***روا:** جایز، شایسته ***نقض:** شکستن ، اهمیت املایی دارد ***نغز:** دل کش و خوش ***نقض و نغز:** واژه های هم آوا

***تکرار:** عهد و همه ، تو ***تضاد:** در بستن با شکستن و نقض

***معنی:** ای معشوق ، از روزی که با تو عهد و پیمان عشق و دوستی بستم با دیگران همهٔ عهد و پیمانم را شکستم . زیرا بعد از پیمان بستن با تو

شایسته است عهد و پیمان های دیگر شکسته شود

***مفاهیم:** وفاداری عاشق ، ترک تعلقات و وابستگی ها

۵- تا خار غم عشقت آویخته در دامن کوتاه نظری باشد رفتن به گلستانها

قلمرو زبانی

***تا:** از وقتی که ***خار:** تیغ درخت، سیخ های نوک تیز که در شاخه های بعضی از، درختان و گیاه هامی روید ***خوار:** واژه هم آوا با خار به معنی

« آسان، سهل ، پست، زبون ، ذلیل، حقیر » ***کوتاه نظری:** کوتاه فکری ، نادانی ، تنگ نظری ، تنگ چشم ، خرده نگرش ، اندک بین ، کسی که

عاقبت اندیش نباشد ، دوراندیش نبودن

قلمرو ادبی:

***خار در دامن آویختن:** کنایه ازرنج و آزار دیدن ، گرفتار شدن ***خار غم عشق در دامن کسی آویختن:** کنایه از گرفتار عشق شدن آن

شخص ***تشبیه:** خار غم ***خار و گلستان:** تضاد و مراعات نظیر ***در دامن کسی آویختن:** متوسل شدن به کسی ، پناه بردن به آن کس

***تشخیص و استعاره:** خار به قرینه این که در دامن آویخته است . سعدی در جای دیگر می فرماید :

***معنی:** از زمانی که غم عشقت مانند خاری از دامنم آویزان شده است و مرا اسیر ساخته است ، گشت و گذار در گلستان ها چیزی جزء کوتاه

فکری و نادانی نیست .

***مفاهیم:** ترجیح دادن غم عشق بر خوشی دنیا ، بلاکش بودن عاشق و غم دوستی او

۶- آن را که چنین دردی از پای درآندازد باید که فروشوید دست از همه درمانها

قلمرو زبانی

***فروشوید:** شستن ، محو کردن، پاک کردن

***چنین دردی:** چنین عشقی که به منزلهٔ درد بی درمان است ***از پای درآندازد:** کنایه از نابود و ناتوان کند، درمانده کند

***دست فروشستن:** کنایه ازرها کردن و دست برداشتن ، صرف نظر کردن. چشم پوشیدن

❖ مراعات نظیر : دست و پا ❖ تضاد : درد و درمان ❖ واج آرایی : / د /

❖ معنی : کسی که درد بی درمان عشق او را ناتوان و درمانده کند. (اسیر عشق شد) بر اولایم است که همهٔ درمان ها را رها کند.

❖ مفهوم : گرفتار غم و درد عشق نباید دنبال درمان آن باشد ؛ زیرا درد عشق درمان ندارد

۷- گر در طلبت رنجی ما را پرسد ، شاید چون عشق حرم باشد سهل است بیابان ها

❖ طلب : جستجو، جستن، (تصوّف) از مراحل سلوک که در آن سالک در پی یافتن حق و حقیقت است. // ❖ را : به

❖ شاید : از مصدر شایستن ، شایسته است ، سزاوار است ، روا است ، به جاست ❖ چون : وقتی ، هنگامی

❖ سهل : آسان ، نرم ، زمین نرم ❖ حرم : گرداگرد خانه ، گرداگرد کعبه و اماکن مقدّس

❖ سهل است بیابان ها: گذر از بیابان ها آسان می شود . چون در زمان قدیم پیاده با عبور از بیابان ها باید به کعبه می رسیدند .

❖ حرم : مجاز از کعبه ❖ مراعات نظیر : حرم و بیابان ❖ سهل : ایهام دارد : ۱- آسان ۲- نرم و هموار ❖ اسلوب معادله در بیت

❖ معنی: اگر برای رسیدن به تو رنجی ببینیم ، شایسته است . هم چنان که هر کس عشق دیدار کعبه را در دل داشته باشد ، گذر از دشواری های بیابان ها برای او آسان می شود .

❖ مفاهیم : بلاکش بودن عاشق ، آسان شدن راه عشق با وجود معشوق ، همراه بودن عشق با غم و درد ، تحمل کردن سختی های راه عشق

۸- هر تیر که در کیش است گر بر دل ریش آید ما نیز یکی باشیم از جملهٔ قربان ها

❖ کیش : جعبهٔ تیر، تیردان ❖ ریش : زخمی ، آزرد ، مجروح ❖ آید : بیاید ، مضارع التزامی ، اصابت کند ، برسد

❖ قربان : صدقه ، تصدّق ، قربانی ، جعبه ای که کمان را در آن می گذاشتند، کماندان ، جای کمان

❖ جناس ناقص : کیش و ریش ❖ مراعات نظیر : تیر و کیش و قربان

❖ قربان : ایهام تناسب : ۱- قربانی ، معنی مورد نظر در بیت ۲- کمان دان ، معنی غیر مورد نظر با واژه های تیر و کیش تناسب دارد

❖ معنی : هر تیری که در تیردان تو وجود دارد اگر بر دل دردمند عاشق اصابت کند ما نیز یکی از انبوه قربانیان عشق تو خواهیم بود .

❖ توجّه : شاعر خود را عاشق می داند و حاضر است جانش را در راه معشوق بدهد . و این نشان پاک بازی اوست

❖ مفهوم : اگر مرا تا پای مرگ بیازاری از تو روی بر نمی گردانم ، پایداری عاشق در عشق ، پاک بازی عاشق ، بلاکش بودن عاشق

۹- گویند: « مگو سعدی چندین سخن از عشقش » می گویم و بعد از من گویند به دوران ها

❖ چندین : این همه ❖ مگو : فعل نهی ، نگو ❖ دوران : روزگار، عهد، زمان

❖ نکته : دوران در عربی بر وزن فَعْلان است و دَوْران خوانده می شود و « ان » جزء ذات واژه است و از نظر ساخت ، ساده است .

❖ اشتقاق : گویند ، مگو ، می گویم ❖ تضاد : گویند و مگو

❖ معنی : از روی نیک خواهی مرا نصیحت می کنند و می گویند : سعدی ، این همه از عشق او سخن نگو . من نیز در پاسخ آن ها می گویم که نه

تنها من درباره ی عشق او سخن می گویم بلکه بعد از من نیز در همهٔ دوران ها از عشق او سخن خواهند گفت .

❖ مفهوم : سخن گفتن درباره ی عشق پایانی ندارد ، پس از سعدی داستان عشق او را باید در دوران نقل قول کرد، رازداری عاشقانه

کنج حکمت

حَقَّه راز

روزی یکی نزدیک شیخ آمد و گفت: «ای شیخ آمده ام تا از اسرار حق چیزی با من نمایی.»
شیخ گفت: «باز گرد تا فردا.»

آن مرد بازگشت.

شیخ بفرمود تا آن روز، موشی بگرفتند و در حَقَّه کردند و سر حَقَّه مُحکم کردند.

دیگر روز آن مرد باز آمد و گفت: «ای شیخ، آنچ وعده کرده ای، بگوی.»

شیخ بفرمود تا آن حَقَّه را به وی دادند و گفت: «زینهار، تا سر این حَقَّه باز نکنی.»

مرد حَقَّه را برگرفت و به خانه رفت و سودای آتش بگرفت که آیا در این حَقَّه، چه سرّ است؟ هر چند صبر کرد نتوانست.

سر حَقَّه باز کرد و موش بیرون جَست و برفت.

مرد پیش شیخ آمد و گفت: «ای شیخ، من از تو سرّ خدای تعالی طلب کردم، تو موشی به من دادی؟!»

شیخ گفت: «ای درویش، ما موشی در حَقَّه به تو دادیم، تو پنهان نتوانستی داشت؛ سرّ خدای را با تو بگوییم، چگونه نگاه خواهی داشت؟!»

اسرارالتوحید، مُحَمَّدبن مَنّور

* اسرار: ج سرّ، رازها * با: به * نمایی: نشان بدهی * حَقَّه: جعبه، صندوق * دیگر روز: روز دیگر * باز آمد: بازگشت * آنچ: آن چه * زینهار: شبه جمله که برای تنبیه و تحذیر گویند به معنای دور باش، حذر کن * سودا: اندیشه، هوس، عشق * هر چند صبر کرد نتوانست: هر چه بردباری کرد نتوانست بر اندیشه باز نکردن سر جعبه غلبه کند. * جَست: از مصدر جهیدن، پریدن * چگونه نگاه خواهی داشت؟! : استفهام انکاری، نگاه نمی توانی داشت.
* مفهوم: تاکید بر رازداری و پوشیدن راز

درس هفتم

جمال و کمال

* بدان که قرآن مانند است به بهشت جاودان: آگاه باش که قرآن مانند بهشت پاینده و همیشگی است.

* بدان: آگاه باش * مانند: از ادات تشبیه به معنی شبیه * جاودان: مخفّف جاویدان است، پاینده، پایدار، همیشگی

* در بهشت از هزار گونه نعمت است و در قرآن از هزار گونه پند و حکمت است.

* هزار: بیانگر کثرت و زیادی است * نعمت: احسان، نیکی، بهره، مال، روزی * است: وجود دارد

حکمت: دانایی. علم، دانش، دانشمندی، عرفان، معرفت در بهشت * پند: اندرز، نصیحت، عبرت

* سجع: نعمت و حکمت

* معنی: در بهشت احسان و روزی فراوانی وجود دارد.

* در بهشت، انهار و اشجار است و در قرآن، اخبار و اعتبار است.

* آنهار: ج نهر، رودها، جوی ها * اشجار: ج شجر، درختان * اخبار: ج خبر، آگاهی ها، خبرها، داستان ها

* اعتبار: پند گرفتن، عبرت پذیری * است: وجود دارد

* سجع: اشجار و اعتبار * واج آرای: / / ر / - /

* معنی: در بهشت، رودها و درختان وجود دارد و در قرآن، آگاهی ها و اندرزاها.

* زینت قرآن، بی جمال بهشت، تمام است و زینت بهشت، بی جمال و کمال قرآن، ناتمام است.

* زینت: آرایش، آن چه با آن آرایش کنند، پیرایه، زیور * جمال: زیبایی، نیکویی * تمام: کامل، درست، بی عیب

* کمال: تمام شدن، کامل شدن، آراستگی صفات، معرفت، برتری، تمامیت

* تضاد و سجع: تمام و ناتمام * حناس ناقص: جمال و کمال

* معنی: آرایش قرآن، بدون زیبایی بهشت، کامل است و زیور بهشت، بدون زیبایی و آراستگی قرآن، کامل نیست.

«وَمَثَلُ قُرْآنٍ، مَثَلُ آبٍ است روان؛ در آب، حیات تن ها بُود و در قرآن، حیات دل ها بُود. آب را صفت طهارت است؛ چون تن به نجاست بیالاید، به آب پاک گردد، و قرآن را صفت، طهارت است؛ چون تن به گناه و زَلَّت بیالاید، به قرآن پاک گردد.

«مَثَلُ: کلامی کوتاه و کلیشه ای برای بیان معنایی عمیق که میان مردم مشهور است، داستان، ضرب المثل، سخن مشهور

«روان: جاری، صفت بیانی، مشتق، بن مضارع + ان» روان به معنی «روح» ساده است «حیات: زنده بودن، زندگی، متضاد ممات

«تن ها: جسم ها، نماد اجسام مادی * دل ها: قلب ها، جان ها، روح ها، مجاز از جایگاه عواطف و احساسات در انسان، نماد درونی ترین بخش وجود یا عمق جان که نشان دهنده عواطف عمیق آدمی است، در عرفان و تصوّف، آن بخش از وجود آدمی که محل دریافت و ادراک حقایق الهی است.

ای مخزن اسرار الهی دل ما سرمایه ملک پادشاهی دل ما

قصه چه کنم باتو چه گویم دل چیست ازماه گرفته تا به ماهی دل ما

«صفت: ویژگی، حقیقت، باطن» طهارت: پاک شدن، پاکی، پاکیزگی «نجاست: ناپاک بودن، پلیدی، ناپاکی

«بیالاید: آلوده شود» زَلَّت: لغزش، لغزیدن، گناه

«فاصله بین موصوف و صفت بیانی: مَثَل قرآن مَثَل آب است روان = مَثَل آب روان است.

«کاربرد رای فک اضافه یا بدل از کسره: آب را صفت طهارت است، قرآن را صفت، طهارت است.

«سجع: تن ها و دل ها، نجاست و زَلَّت تشبیه قرآن به آب روان» تضاد: تن و دل، بیالاید و پاک گردد، طهارت و نجاست

«مراعات نظیر: آب، طهارت، پاک، نجاست» تکرار: «آب، حیات، قرآن، تن»

معنی: قرآن مانند آب روان است. آب، به جسم انسان، زندگی می بخشد و قرآن، به دل ها و احساسات. ویژگی آب، پاکی است وقتی تن به ناپاکی آلوده شود، با آب پاک می شود. ویژگی قرآن، پاکیزگی است. زمانی که تن به گناه و خطا آلوده شود، با قرآن پاک می شود.

ای دوست! درمان کار خود کن و اگر مُعاملت می کنی، با حق کن، که تا خلق سود خود نبیند، با تو معاملت نکنند! هر کس که روی از معاملت با خلق بتافت، دنیا و آخرت در راه معاملت با حق بیافت.

«کن: انجام دادن» مُعاملت: خرید و فروش، دادوستد» حق: خدا» خلق: مردم» تافتن: پیچیدن، تاب دادن

«سجع: خود و حق، نبیند و نکند، بتافت و بیافت» روی تافتن: کنایه از روی گردان شدن، سرپیچی کردن، نافرمانی کردن

«تکرار: کن، خلق و حق» مراعات نظیر: معاملت و سود» جناس ناقص: بیافت و بتافت» تضاد: حق و خلق

«معنی: ای انسان، کار خود را درمان کن (کارها را اصلاح کن و خود را از رنج و انحراف دور کن) و اگر داد و ستد انجام می دهی با خدا دادوستد بکن، زیرا تا زمانی که مردم سود خود را در نظر نگیرند، با تو دادوستد انجام نمی دهند. هر انسانی که از داد و ستد با مردم دوری کرد دنیا و آخرت را در راه معامله با خداوند به دست آورد.

در عالم، نعمت بسیار است و لکن آب نیکوترین نعمت هاست، و در قرآن، قصه ها بسیار است و لکن قصه یوسف (ع) نیکوترین قصه هاست. این قصه، عجب ترین قصه هاست؛ زیرا که در میان دو ضد جمع بُود: هم فُرقت بُود و هم وُصلت؛ هم مَحَنّت بُود، هم شادی؛ هم راحت بُود، هم آفت؛ هم وفا بُود، هم جفا؛ در بدایت بند و چاه بُود، در نهایت تخت و گاه بُود؛ به اوّل بیم و هلاک بُود و به آخر عزّو مُلک بُود؛ پس چون در او این چندین اندوه و طَرَب بُود، در نهاد خود شگفت و عَجَب بُود.

«عالم: دنیا، جهان» لکن: اما، لیکن، ولی * فُرقت: جدایی، دوری * وُصلت: ج وصل، اتصال، پیوستگی * مَحَنّت: رنج، سختی، زحمت، ج،

مَحَن * راحت: آسودگی، آسایش * آفت: آسیب، بلا، رنج * وفا: به جا آوردن عهد و پیمان، نگهداری عهد و پیمان، پایداری در دوستی * جفا:

جور و ستم، آزردن، بی مهری کردن، بی وفایی * بدایت: آغاز، اوّل چیزی، اوّل کار

«بند: زنجیر و ریشمانی که بر پای و دست اسیران بندند» نهایت: پایان، انتها، آخر * گاه: تخت شاهی، سریر، مسند، جا، مکان

«بیم: ترس، خوف * هلاک: نیستی، فنا، مردن در اثر حادثه بد و ناگوار» عزّ: عزیز شدن، ارجمند شدن، ارجمندی، گرامی بودن

«مُلک: پادشاهی، بزرگی، عظمت * مَلک: فرشته، ج، ملایک، ملائکه» مَلک: پادشاه، صاحب مُلک، ج. مُلوک

❖ **ملک** : آن چه در تصرف شخص باشد. زمین متعلق به شخص ❖ **طَرَب** : شادی، شادمانی ❖ **نهاد** : سرشت ، ذات ، طبیعت خدای عرش جهان را چنین نهاد ، نهاد که گاه مردم شادان و گه بُود ناشاد رودکی

❖ **شگفت** : تعجب، حیرت ، معجزه ، عجیب ❖ **عَجَب** : شگفتی، تعجب ، شگفت آور، عجیب

❖ **سجع** : نعمت ها و قصه ها ، فرقت و وصلت و محنت ، راحت و آفت ، وفا و جفا ، چاه و گاه ، طَرَب و عَجَب

❖ **تضاد** : فرقت و وصلت ، محنت و شادی ، راحت و آفت ، وفا و جفا ، چاه و گاه ، بدایت و نهایت ، اول و آخر ، بند و تخت ، بیم و عزّ ، هلاک و مُلک ، اندوه و طَرَب ❖ **جناس ناقص** : وفا و جفا ، چاه و گاه ❖ **تکرار** : قصه ، بُود

❖ **پارادوکس** : جمع اضداد بودن قصه یوسف در این که هم فرقت باشد و هم وصلت و ...

گفته اند «نیکوترین»، از بهر آن بُود که یوسف صدیق وفادار بُود و یعقوب خود او را به صبرآموزگار بُود ، و زلیخا در عشق و درد او بی قرار بود، و اندوه و شادی در این قصه بسیار بُود، و خبردهنده از او ملک جَبَّار بود ؛ فَلَا جَرَمَ حدیث ایشان نیکوترین احادیث اهل روزگار بُود.

❖ **از بهر** : برای، به سبب، به جهت ، حرف اضافه ❖ **صدیق** : لقب یوسف بن یعقوب ، بسیار راست گو ، دوست، دوست خالص

❖ **وفادار** : باوفا، کسی که در دوستی پایداری کند ❖ **خود** : ضمیر مشترک که در میان اول شخص، دوم شخص و سوم شخص مشترک است و همیشه مفرد آید. ، شخص، ذات، وجود ، برای تاکید به کار می رود: تو خود گفتی ، در این جا به معنی شخصاً

❖ **آموزگار** : آموزنده، کسی که به دیگری درس بدهد ، راهنما ❖ **صبر** : شکیبایی کردن ، بردباری ❖ **عشق** : به شدت دوست داشتن، شیفتگی، دلدادگی ❖ **درد** : محنت. غم. اندوه. حُزن ، شور و شوق و حسّ غم خواری ناشی از عشق فراوان به کسی یا چیزی، اندوه و رنجی که از دوری حق به

رونده راه حق دست می دهد ، درد خاص آدمی است

❖ **جَبَّار** : مسلط، قاهر، و قادر ، یکی از صفات خداوند تعالی است. ❖ **فَلَا جَرَمَ** : (فَ + لاجَرَم) پس ، ناگزیر

❖ **حدیث** : تازه، جدید. خبر، خبری که از رسول (ص) و ائمه نقل کنند. ج. احادیث ❖ **اهل روزگار** : مردم جهان

❖ **سجع** : وفادار ، آموزگار ، بی قرار ، بسیار ، جَبَّار ، روزگار ❖ **تضاد** : اندوه و شادی ❖ **اشتقاق** : حدیث و احادیث

❖ **مراعات نظیر** : یعقوب ، یوسف ، زلیخا

❖ **قصه** حال یوسف را نیکو نه از حُسن صورت او گفت، بلکه از حُسن سیرت او گفت؛ زیرا که نیکو خو، بهتر هزار بار از نیکو رو. نبینی که یوسف را از روی نیکو، بند و زندان آمد و از خوی نیکو، امر و فرمان آمد؟ از روی نیکوش حبس و چاه آمد، و از خوی نیکوش تخت و گاه آمد.

❖ **حُسن** : زیبایی، نیکویی، خوبی ❖ **صورت** : سیما، شکل ، چهره ، ظاهر، رخ ❖ **سیرت** : روش ، خُلق و خو، عادت

❖ **نیکو خو** : خوش خوی خوش خلق ❖ **نیکو رو** : خوب رو، خوشگل، زیبا

❖ **نیکوخو، بهتر هزاربار از نیکو رو** : = نیکوخو، بهتر است هزاربار از نیکو رو = نیکوخو، هزاربار بهتر از نیکو رو است .

فعل جمله (است)حذف شده ، از معنی جمله به حذف فعل پی می بریم . (حذف به قرینه معنوی)

❖ **سجع** : صورت و سیرت ، نیکوخو و نیکورو، زندان و فرمان ، چاه و گاه ❖ **جناس ناقص** : نیکوخو و نیکورو

❖ **پادشاه عالم**، خبر که داد در این قصه ، از حُسن سیرت او داد، نه از حُسن صورت او داد، تا اگر نتوانی که صورت خود را چون صورت

اوگردانی؛ باری، بتوانی که سیرت خود را چون سیرت او گردانی. آن که گفتیم سیرتش نیکوترین سیرت ها بود، از بهر آن که در

مقابله جفا، وفا کرد و در مقابله زشتی، آشتی کرد و در مقابله لئیمی، کریمی کرد.

❖ **عالم** : جهان ، هستی ❖ **باری** : برای مختصر کردن سخن به کار می رود، خلاصه، القصه، به هرجهت ، دست کم، حداقل

❖ **لئیمی** : پستی، فرومایگی ❖ **کریمی** : جوانمردی، بخشندگی ، بزرگواری . ج. کرام

❖ **برادران یوسف**، چون او را زیادت نعمت دیدند، و یعقوب را بدو میل و عنایت دیدند، آهنگ کید و مکر و عداوت کردند تا مگر او را

هلاک کنند و عالم از آثار وجود او پاک کنند. تدبیر برادران برخلاف تقدیر رحمان آمد. ملک تعالی او را دولت بر دولت زیادت کرد و

مملکت و نُبوت، زیادت بر زیادت کرد، تا عالمیان بدانند که هرگز کید کایدان با خواست خداوند غیب دان برابر نیاید!

* **زیادت** : زیاده ، افزون شدن، بسیار شدن، افزونی، فزونی * **میل** : آرزو، آهنگ، اشتیاق، التفات، تمایل، توجه، حُب
 * **عنایت** : مهربانی، لطف ، توجه داشتن، دقت کردن * **آهنگ** : قصد، عزم، اراده * **کید**: حيله و فریب * **مکر** : فریب، حيله، خدعه
 * **عداوت** : دشمنی، خصومت * **مگر**: در مقام شک و گمان به کار می رود، شاید * **آثار**: چ اثر، نشانه ها
 * **تدبیر**: به پایان کاری اندیشیدن، اندیشیدن، مشورت کردن * **برخلاف** : برعکس و برضد * **تقدیر**: اندازه گرفتن، فرمان خدا، سرنوشت * **مَلِک**
تعالی : خداوند والا مرتبه * **تعالی** : بلند مرتبه * **دولت** : سعادت، طالع، جاه، مُکنت * **مُکنت** : توانگری، نیرو، ثروت * **کایدان**: مکاران ، حيله
 گران * **خواست** : اراده * **غیب دان** : صفت فاعلی مرگب مرخم ، غیب داننده

تفسیر سورة یوسف(ع) احمدبن محمدبن زید طوسی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- در متن درس، کلماتی را بیابید که دربردارندهٔ یک یا چند حرف از حروف زیر باشند.

ص	ط	ظ	ع	غ
			نعمت	غیب دان
صفت	طهارت		اعتبار	
قصه ترین	طرب		معاملت	
وُصلت			عجب	
صدیق			يعقوب	
صبر			عالم	
صورت			عنایت	
			عداوت	
			عالمیان	
			عزّ	
			تعالی	
			عجب	

۲- جدول زیر را کامل کنید.

واژه	اشجار	انهار
مترادف	درختان	رودها
مفرد	شجر	نهر

۳- با توجه به متن درس، معادل معنایی کلمه های زیر را بنویسید.

* **دولت**: سعادت‌مندی بخت و اقبال، حکومت و سلطنت ، ثروت و مُکنت * **لئیمی** : بُخل، پستی ، فرومایگی، گدامنشی، خست

کریمی : جوانمردی، بخشندگی ، سخاوت

۴- کدام قسمت جمله زیر، حذف شده است؟ چگونه به نبود آن پی بردید؟

نیکوخوا، بهتر هزاربار از نیکو رو : = نیکوخوا، بهتر است هزاربار از نیکو رو = نیکوخوا، هزاربار بهتر از نیکو رو است .

فعل جمله (است) حذف شده ، از معنی جمله به حذف فعل پی می بریم . (حذف به قرینه معنوی)

۵- در فارسی معیار و رایج، برخی واژه ها به دو شکل، تلفظ می شوند؛ نظیر «مهر بان، مِهْرَبان.» در گفتار عادی، از هر دو گونه تلفظی می توان استفاده کرد، اما در شعر، با توجه به وزن و آهنگ، باید تلفظ مناسب را انتخاب کرد. در متن درس، واژه های دو تلفظی را بیابید. جاودان ، آموزگار، روزگار

قلمرو ادبی

۱- در بند ششم متن درس (این قصه عجیب ترین)..... کدام نوع از روابط معنایی واژه ها، بر زیبایی سخن افزوده است؟ تضاد

*نکته : معنای دقیق یک واژه در جمله و با کاربرد و روابط آن با دیگر واژه ها مشخص می شود. مجموعه ی این پیوستگی ها را روابط معنایی می گویند.

انواع روابط معنایی

۱-ترادف(هم معنایی) : خاور= مشرق یا باختر= مغرب ، دوست و رفیق ، خانه و منزل

۲-تضاد(واژه های متضاد) : غم و شادی یا دوزخ و بهشت

۳-تَضْمُنْ(هم پوشی) : سرو و درخت ، پروانه و حشره ، اسب و حیوان که معنای یک واژه، معنای واژه ی دیگر را نیز در بر می گیرد ؛ یعنی اگر چیزی اسب باشد لزوماً حیوان نیز هست .

۴-تناسب(مراعات نظیر) : سیر و کاشتن یا گل و بلبل

۵-همنامی(چندمعنایی) : شیر ، پروانه ، روشن و...

۶-هماوایی(واژه های متشابه) :: خار و خوار، خیش و خویش

۲- در جمله زیر، چهار رکن تشبیه را مشخص کنید.

قرآن مانند است به بهشت جاودان : قرآن : مشبه ، مانند : ادات تشبیه ، بهشت : مشبه به ، جاودان : وجه شبه

۳در عبارت زیر، کدام واژه ها « جناس » دارند؟

«در مقابله جفا، وفا کرد و در مقابله زشتی، آشتی کرد» = جفا و وفا

۴-به واژه هایی که در پایان دو جمله بیایند و از نظر صامت ها و مصوّت های پایانی، وزن یا هر دوی هماهنگ باشند، کلمات «مُسَجَّع» و به آهنگ برخاسته از آن ها «سجع» می گویند. در بند سوم درس (و مثل قرآن)،... کلمات مُسَجَّع را مشخص نمایید.

قلمرو فکری

۱-به چه دلایلی نویسنده معتقد است که : « مثل قرآن ، مثل آب روان است»؟

هر دو آلودگی و گناهان را پاک می کند یکی برای جسم و دیگری برای جان و دل

۲-کدام بخش از متن درس، به مفهوم آیه شریفه « و مکروا و مکرالله والله خیر الماکرین . » (آل عمران، آیه) ۵۴ اشاره دارد؟
عالمیان بدانند که هرگز کید کایدان با خواست خداوند غیب دان برابر نیاید
تدبیر برادران برخلاف تقدیر رحمان آمد.

۳- هر یک از بیت های زیر، با کدام عبارت درس، ارتباط معنایی دارد؟

خدمت حق کن به هر مقام که باشی خدمت مخلوق افتخار ندارد عطار

بندگی حق یا اگر معاملت می کنی، با حق کن، که تا خلق سود خود نبیند، با تو معاملت نکند

صورت زیبای ظاهر هیچ نیست ای برادر، سیرت زیبا بیار سعدی

مفهوم بیت برتری رفتار نیکو بر چهره زیبا

« قصه حال یوسف را نیکو نه از حسن اوصورت گفت بلکه از حسن سیرت او گفت.»

۴در باره ارتباط مفهومی دو عبارت زیر، توضیح دهید.

«الصبر مفتاح الفرج». یعقوب، خود او را به صبر آموزگار بود. = تاکید بر صبر و شکیبایی دارند

درس هشتم

در سایه سار نخل ولایت

سید علی موسوی گرمادر (ولادت ۱۳۲۰) از پیشتازان شعر مذهبی قبل از انقلاب است . از آثار او می توان « سرود رگبار » ، « چمن لاله » ، « خط خون » ، « تا ناکجا » ، « دستچین » ، « در سایه سار نخل ولایت » را نام برد .

آن چه می خوانید ، گزیده یکی از سروده های این شاعر معاصر درباره شخصیت علی (ع) است از مجموعه « در سایه سار نخل ولایت » که در قالب سپید سروده شده است و زبانی روان ، شکوهمند و استوار دارد . این شعر ما را با گوشه ای از عظمت و منزلت امام پرهیزگاران آشنا می کند .

***نوع ادبی:** غنایی *** قالب:** شعر سپید *** محتوا:** ستایش و بزرگداشت علی (ع) *** شاعر:** سید علی موسوی گرمادر *** زبان شعر:** روایی و حماسی *** سایه سار:** به معنی جایی که سایه دارد ، اسم مشتق است ، «سار» وند اشتقاقی است و پسوند مکان ،

*** نخل ولایت:** اضافه تشبیهی ، ولایت : مشبه ، نخل : مشبه به *** ولایت:** به معنی امامت و در این جا منظور امامت علی (ع) است

*** درسایه سار کسی بودن :** کنایه از در پناه و حمایت کسی بودن *** تناسب :** سایه - نخل

*** خجسته باد نام خداوند ، نیکوترین آفریدگاران / که تو را آفرید**

*** خجسته :** فرخنده ، مبارک ، سعادتمند ، نیک ، خوب و خوش *** تو :** مرجع آن « علی (ع) »

*** نیکوترین :** ساده *** آفریدگاران :** مشتق

*** نکته :** تکواژ های « تر ، ترین ، ی نکره ، نشانه های جمع » واژه ساز نیستند و ساخت واژه ها را تغییر نمی دهند .

*** نیکوترین آفریدگاران :** تلمیح دارد به آیه ی ۱۴ سوره ی مؤمنون «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ» . همین مصراع در پایان شعر تکرار می شود که حُسن مَطْلَع و حُسن مَقْطَع زیبایی بر این شعر سپید بلند است .

معنی : نام خداوند ، بهترین آفرینندگان ، فرخنده و خجسته باشد که تو را آفرید .

نکته : شعر با نام خداوند آغاز می شود ، نام فرخنده ای که نیکوترین آفرینندگان است ؛ زیرا علی (ع) را آفریده است .

*** مفهوم :** تحسین و ستایش خداوند به سبب آفرینش حضرت علی (ع)

*** از تو در شگفت هم نمی توانم بود / که دیدن بزرگی ات را چشم کوچک من ، بسنده نیست .**

*** بسنده :** کافی *** تضاد :** بزرگ و کوچک *** مراعات نظیر :** چشم و دیدن

*** حُسن تعلیل :** شاعر نمی تواند تعجب هم بکند ؛ زیرا چشم کوچکش نمی تواند بزرگی علی (ع) را درک کند .

معنی : من به سبب بزرگی و شکوه تو حتی در شگفت هم نمی توانم باشم ؛ زیرا چشم کوچک من توانایی دیدن بزرگی و شکوه تو را ندارد .

(من حتی نمی توانم از عظمت تو تعجب کنم ، زیرا از درک عظمت تو عاجزم .)

مفهوم : شکوه مندی و عظمت علی (ع) ، ناتوانی شاعر از وصف عظمت علی (ع) ، ناتوانی شاعر از درک شناخت فضایل و نیکویی های حضرت علی (ع)

نکته : هر چه قدر شناخت انسان از کسی یا چیزی بیشتر باشد به همان قدر شگفتی او نیز بیشتر و عمیق تر خواهد بود .

*** مور ، چه می داند که بر دیواره اهرام می گذرد / یا بر خشتی خام / تو ، آن بلندترین هرمی که فرعون تخیل می تواند ساخت / و من**

، کوچک ترین مور ، که بلندای تو را در چشم نمی تواند داشت .

*** نکته :** شاعر برای القای بهتر موضوع از مثالی استفاده می کند .

*** اهرام :** جِ هَرَم ، ساختمان های عظیمی به شکل هرم مربع القاعده که اقوام قدیم آن ها را به عنوان مقبره و معبد می ساختند و معروف ترین

اهرام قدیم ، اهرام مصر است . بناهای عظیمی که فراعنه مصر به عنوان خوابگاه ابدی خود می ساختند .

*** فرعون :** عنوان هر یک از پادشاهان قدیم مصر *** تخیل :** به خیال آوردن ، به کار انداختن خیال ، پنداشتن ، گمان کردن

*** مور ، چه :** ایهام تبادر ، زیرا مورچه را هم تداعی می کند . *** مور :** استعاره از شاعری شعرا و نماد کوچکی و ضعف و ناتوانی

*** مور ، چه می داند ؟ :** تشخیص و استعاره

*** تلمیح :** ساختن اهرام در مصر از سوی بعضی از فرعون ها *** مراعات نظیر :** دیوار و خشت *** تضاد :** اهرام و خشت خام

*** مور ، چه می داند ؟ :** استفهام انکاری (نمی داند) *** تشبیه :** تو به هرم ، تخیل به فرعون ، من به مور *** تضاد :** بلند ترین و کوچک ترین

❖ در چشم نمی تواند داشت : کنایه از ناتوانی درک است ❖ مراعات نظیر : فرعون و هرم

❖ اهرام : استعاره از عظمت و بزرگی حضرت علی ❖ خشت خام : آجر نپخته ، نماد از بی ارزشی

❖ ایهام : « در چشم کوچک من » ایهام تناسب ظریفی نهفته است ؛ هم می تواند ایهام از بصیرت و شناخت اندک باشد و با توجه به تشبیه خود به مور ، در معنای واقعی چشم بسیار ریزمورچه هم می تواند باشد.

معنی: مورچه نمی تواند بفهمد که برخشت خام کوچک بی ارزش می گذرد یا بردیوار بلند اهرام مصر. تو بزرگ ترین هرمی هستی که تخیل و ذهن من مانند فرعون می تواند آن را بسازد . و من کوچک ترین مورچه ای هستم که دیدگانم گنجایش بزرگیت را ندارد .

❖ مفهوم : ناتوانی شاعر از درک عظمت و شناخت علی (ع) ، کوچکی مقام شاعر در مقابل عظمت علی (ع)

❖ چگونه این چنین که بلند بر زبر ما سوا ایستاده ای / در کنار تنور پیر زنی جای می گیری / و زیر مهمیز کودکانه بچگان یتیم / و در بازار تنگ کوفه ...؟

❖ زبر: بالا ❖ ماسوا: مخفف ماسوی الله ؛ آن چه به غیر خدا باشد؛ همه مخلوقات ❖ مهمیز: مُمال مهماز: آلتی فلزی که بر پاشنه چکمه وصل می

کنند و با آن اسب را به حرکت در آورند. ❖ بچگان: بچه (بچه) + ک (نشانه ی تحبیب) + ان (نشانه ی جمع)

❖ « ک » محبت در « بچگان » ، یتیم نوازی و رأفت امام را نشان می دهد

❖ بر زبر ماسوا ایستاده ای : کنایه از مقام بلند داری ❖ واج آرای مصوت کوتاه - و تابع (بی در پی آمدن) اضافات : کنار تنور پیر زنی ، زیر

مهمیز کودکانه بچگان یتیم

❖ تلمیح : عبارات دوم ، سوم و چهارم ❖ کنایه : زیر مهمیز کودکانه بچگان یتیم : کنایه از هم بازی کودکان شدن

ایهام : کلمه « تنگ » در مصراع « بازار تنگ کوفه » ایهام ظریفی ایجاد کرده است و ضمن کوچک بودن این بازار ، به تنگ نظری مردم کوفه و هم به گنجایی نداشتن امام در ظرف درک و بینش اهل کوفه اشاره می کند.

معنی : ای علی (ع) چگونه است که تو در میان تمام آفریده ها بر بالاترین مقام قرار گرفته ای ؛ این چنین فروتنانه در کنار تنور پیر زنی قرار می گیری و او را در پختن نان یاری می کنی و کودکان او را بر شانه سوار می کنی تا به نشاط پردازند و در بازار تنگ کوفه در کنار دکان میثم تمار او را در فروش خرما یاری دهی ؟

❖ مفهوم : بالاتر و با عظمت تربودن علی (ع) از همه ی هستی و آفریده ها ، فروتنی و تواضع علی (ع) در عین بزرگی و عظمت ، یتیم نوازی و

کمک به بینوایان ، یاری رساندن پیرزنان فقیر و خانواده های بی سرپرست

توجه ۱ : علی با عظمتی ماورایی و عظمت هستی ، در کنار تنور پیر زنی جای می گیرد و اسب کودکش می شود.

توجه ۲ : مقصود از « در بازار تنگ کوفه ... ؟ » : یا اولین برخورد حضرت با پیرزن است و یا احتمالاً اشاره به این نکته دارد حضرت در کنار دکان میثم تمار می آمد و در فروش خرما او را یاری می کرد .

توجه ۳ : در این بند تصویر مفصل تر و ملموس تری از شیوه دین ورزی علی را ارایه می کند ؛ علی ، خدا را در کناره گیری از زندگی و جامعه نمی جوید . او جامع اعداد است ؛ او بالاتر و فراتر از همه ی مخلوقات مقرر گرفته است و در عین حال با مردم زندگی می کند . به قول ابو سعید ابو

الخیر « مرد آن بود که در میان خلق بنشیند و برخیزد و بخورد و بخسبد و بخرد و بفروشد و در بازار در میان خلق سدد و داد کند و زن خواهد و با خلق در آمیزد و یک لحظه از خدای غافل نباشد ». در این بند احساس و نوع موضع گیری شاعر ، در کلمات نیز منعکس شده است .

پیش از تو، هیچ اقیانوسی را نمی شناختم / که عمود بر زمین بایستد ... / پیش از تو، هیچ فرمانروا را ندیده بودم

که پای افزاری وصله دار به پا کند / و مَشکی کهنه بر دوش کشد و بردگان را برادر باشد.

پای افزار: پاپوش. کفش ❖ وصله : پینه، پاره ، هر چیز که آن را به چیزی دیگر پیوند کنند ، چسباندن

❖ وصله دار: (صفت) دارای وصله و پینه (جامه کفش و جز آن) ❖ را : بدل ار کسره یا فک اضافه ، بردگان : مضاف الیه ، برادر: مضاف

❖ بردگان را برادر: یعنی « برادر بردگان »

❖ تشبیه : علی (ع) به اقیانوس از جهت گستردگی و عمیق بودن ❖ متناقض نما: اقیانوسی که عمود ایستاده باشد تصویری متناقض نما است،

❖ نکته : عبارت تشبیه تفصیل دارد ؛ یعنی شاعر علی (ع) را از اقیانوس قوی تر و سربلند تر می داند

معنی: ای علی (ع)، تو در شکوهمندی و عمیق بودن مانند اقیانوس هستی، اما اقیانوسی که عمود بر زمین ایستاده است. پیش از تو هیچ فرمانروایی را ندیده بودم که کفشی وصله دارو کهنه بپوشد و مشک آبی کهنه بردوش کشد و برادر بردگان باشد. (خود را با محرومان و زیر دستان یک سان بداند.)

***توجه:** تصور کنیم که اقیانوس آرام به تمامی به سوی آسمان خیز برداشته و تنوره کشیده است. چه هیبت و شکوهی دارد. شاعر، علی را اقیانوسی عمود بر زمین وصف کرده است. و چه زیبا و غیر مستقیم، پهن شدن روی زمین را که حالتی حاکی از شلختگی و سستی است از ساحت امام به دور کرده است.

***ای روشن خدا / در شب های پیوسته تاریخ / ای روح لیلۀ القدر / حتی مطلع الفجر**

***حتی:** تا ***مطلع:** جای برآمدن، نخستین بیت غزل یا قصیده ***فجر:** سپیدی صبح، سپیده دم، سرخی خورشید در سیاهی شب

***استعاره:** روشن خدا و روح لیلۀ القدر: استعاره از علی (ع) ***تشبیه:** تاریخ به شب های پیوسته ***شب:** نماد ستم و تاریکی

***تلمیح:** لیلۀ القدر: تلمیح دارد به نزول قرآن در شب قدر ***تضمین:** حتی مطلع الفجر (بخشی از سورۀ قدر، آیه ۵)

***تشخیص و استعاره:** لیلۀ القدر؛ زیرا روح و جان دارد ***روح:** ایهام دارد: ۱- جان ۲- جبرئیل روح الامین

***نکته:** شاعر حضرت علی را روح شب قدر می داند و به طور غیر مستقیم به نزول روح (جبرئیل) در شب قدر نیز اشاره دارد

معنی: ای نشانه روشن خدا، اگر تمام تاریخ را شب های پیوسته بدانیم، تو نور آن شب ها هستی (حکومت عادلانه ی تو تنها نقطه روشن تاریخ سیاه و پر از بیداد بشر است و امام علی نورانی ترین انسان و عادل ترین خلیفه معنوی بوده است). ای علی (ع) تو روح شب قدر تا طلوع سپیده دم هستی (علی (ع) تجلی و روح عبادت تا روز قیامت است).

***مفهوم:** مقام بلند علی (ع)، عادل ترین حاکم تاریخ بودن علی (ع)، تجلی و روح عبادت بودن علی (ع)، ارزش یافتن شب قدر با شهادت او و پر بودن سرتاسر تاریخ از ظلم و ستم، راز و نیاز های شبانه علی (ع)

توجه: دو مصراع «ای روشن خدا در شب های پیوسته تاریخ» باز هم تاکید بر یگانه بودن شخصیت امام است در طول تاریخ بشری که از قضا سراسر ظلم و ظلمت بوده است. تمام تاریخ، تاریک است. یک نقطه روشنی بخش دیده می شود و آن هم وجود روشن و پاک علی (ع) است.

***توجه:** این که علی (ع) روح لیلۀ القدر است؛ نشان دهنده مقام بلند و عظمت آن حضرت است.

***توجه:** در «ای روشن خدا» نوعی ذخیره زبانی نهفته است؛ یعنی می توان گفت: ای آیت روشن خدا و مانند این ها

***شب از چشم تو، آرامش را به وام دارد و طوفان، از خشم تو، خروش را**

***وام:** قرض، دین ***در جمله دوم «وام دارد»** به قرینه جمله اول به قرینه لفظی حذف شده است. ***آرامش:** مشتق

***مجار:** چشم می تواند مجاز از نگاه باشد و آرامش نگاه و نگاه آرام امام را توصیف می کند. ***تشخیص و استعاره:** شب، آرامش دارد و وام دار

است، طوفان؛ زیرا وام دار است. ***مراعات نظیر:** طوفان و خروش

***حسن تعلیل:** علت آرامش شب از آرامش علی (ع) است و علت خروش طوفان، خشم علی (ع) است. ***تضاد:** آرامش و خروش

***واج آرای:** / ش / ***جناس ناقص:** چشم و خشم ***تشبیه:** شب به چشم، طوفان به خشم ***تلمیح:** شب زنده داری علی (ع)

معنی: شب آرامش خود را مدیون چشم های بیدار توست. و طوفان خروش خود را از خشم تودارد.

***مفهوم:** در آمیختن صولت و رحمت علی (ع)

***نکته:** چشمان باوقار و آرام حضرت به شب و سکوت آن مانند شده و در ضمن سیاهی چشم نیز در نظر بوده است. و خشم علی (ع) بیشتر از هزاران طوفان است.

***کلام تو، گیاه را بارور می کند / و از نفست گل می روید.**

***بارور:** بارآور، مثمر، ثمر دهنده، میوه دار (درخت)، مشتق

***سخنان:** مجاز از نهج البلاغه ***نفس:** مجاز از سخن ***گیاه:** استعاره از اندیشه ***مراعات نظیر:** کلام و نفس، گل و گیاه، بارور، می روید

***استعاره:** شاعر کلام حضرت را سبب باروری گیاهان می داند. در حالی که باد و نسیم و خورشید است که گیاهان را بارور می کند.

***اغراق:** کلام تو گیاه را میوه و ثمر می دهد، از نفس تو گل شکوفا می شود

❖ **توجه ۱:** گیاه می تواند هم در معنای حقیقی باشد به این معنا که نفوذ کلام تو حتی گیاه بی ادراک را به رشد و شکوفایی می رساند و هم می تواند استعاره از انسان و اندیشه باشد به این معنا که سخنان امام تکامل دهنده هستند .

❖ **توجه ۲:** نَفَس نیز مجاز از سخن است بدین معنی که سخن تو مثل گل زیباست . ضمن این که آغاز ثمر دادن و بارور شدن را به « گل دادن و به گل نشستن » هم تعبیر می کنند.

معنی: سخن تو، سبب رشد گیاه و ثمردهی اومی شود و از نَفَس گرم تو، گل شکوفا می شود .

❖ **مفهوم:** مفید و ارزشمند بودن سخن علی (ع) که سبب رشد یافتن اندیشه ها می شود ، سخن حضرت دل نشین و جان پرور است .
❖ **چاه،** از آن زمان که تو در آن گریستی، جوشان است .

❖ **جوشان:** بن مضارع + - ش ← صفت بیانی فاعلی ، مشتق

❖ **تلمیح:** به گریه کردن علی (ع) در چاه و صحبت و درددل حضرت با چاه ❖ **اغراق:** در شدت گریستن

❖ **حُسن تعلیل:** جوشان بودن چاه از اشک های علی (ع) ❖ **تلمیح:** دارد به رفتن حضرت، شب ها در چاه های اطراف کوفه و راز و نیاز کردن با خداوند
❖ **ایهام:** در مصراع « چاه از آن زمان که تو در آن نگریستی جوشان است » ایهام لطیفی است ؛ هم به این معنا که آب این چاه ها ادامه همان اشک های تو هستند و هم این که این چاه ها به سبب و برکت این که تنها آشنا و مونس غریبی تو بودند این گونه پر آب شده اند و هم این که این چاه ها در همدردی با تو آب گریه و اشکشان همچنان جاریست .

❖ **نکته ۱:** حضرت شب ها در چاه های کوفه سرفرو می برد و با خداوند راز و نیاز می کرد . او در انعکاس تصویر خود در آب با خود غم دل می گفت ؛ زیرا که در کوفه هیچ کس نبود که حضرت با او درد دل کند و حرفش را بفهمد از این روی تنهای تنها بود .

❖ **نکته ۲:** شاعر علت جوشش چاه را گریستن و مناجات حضرت در آن می داند . ضمناً اغراق شدت اشک های حضرت را نیز نشان می دهد آن چنان که باعث جوشش چاه شده است .

معنی: چاه از زمانی که تو در آن گریه کردی ، در حال جوش و خروش است .

❖ **سحر از سپیده چشمان تو می شکوفد / و شب در سیاهی آن به نماز می ایستد**

❖ **سپیده ، سیاهی:** مشتق ❖ **تضاد:** سفیدی و سیاهی ❖ **تشبیه تفضیل و مُضمر:** سحر به سپیده چشمان ، شب به سیاهی چشم

❖ **استعاره:** شکفتن سَحَر : آن چه واقعا می شکوفد ، گیاه است و در این جا سَحَر به گیاهی مانند شده است که شکوفا می شود .

❖ **حُسن تعلیل:** زیبایی سحر از زیبایی چشمان ❖ **به نماز می ایستد:** کنایه از تعظیم کردن و ادای احترام

❖ **نکته:** سفیدی چشمان حضرت ، سحر را به ارمان می آورد و سیاهی چشمش ، شب را

❖ **مراعات نظیر:** سحر و سپیده ، شب و سیاهی و ستاره

❖ **ایهام در مصراع « سحر از سپیده ی چشمان تو می شکوفد »** ایهام ظریفی در معنای آن نهفته است ؛ هم بیانگر این است که تو از صبح ،

سحر خیز تر هستی و هم این که شاعر سپیده صبح را به سپیدی چشمان علی (ع) تشبیه کرده است . دو گونه ی و دورویه بودن ترکیب «سپیده

چشمان» را هم فراموش نکنید؛ هم اضافه تشبیهی می تواند باشد و هم نوعی مضاف و مضاف الیه ؛ سپیده (= سپیدی) چشمان تو

❖ **ایهام در مصراع بعد نیز همین تکنیک ها به کار رفته است:** « شب در سیاهی آن به نماز می ایستد » هم تشبیه شب است به مردمک سیاه

چشمان امام و هم مفید معنای شب زنده داری و عبادت گزاری امام می باشد .

معنی: سحرروشنی خود را از سفیدی چشمان تو آغاز می کند . (زیبایی طلوع سپیده سحر نموداری از زیبایی سپیده چشمان توست) و شب با هم

سیاهی خود، در برابر سیاهی چشم تو به نماز می ایستد . (شب، نماز گزار چشمان توست و در برابر آن تسلیم است)

❖ **هیچ ستاره نیست که وام دار نگاه تو نیست .**

❖ **فعل « نیست »** در جمله « هیچ ستاره نیست » و « هیچ شکوفه نیست » به معنی « وجود داشتن » است ؛ پس فعل اسنادی یا گذرا به

مسند نیست . و فعل ناگذر یا دو جزئی است .

نکته: به طور کلی فعل های اسنادی مانند « است، گشت، شد و... » در حمله معنی بپذیرند، گذرا به مسند نیستند . ❖ **وام دار:** مرکب

❖ **استعاره و تشخیص یا استعاره تشخیصی:** ستاره ؛ زیرا وام دار است . ❖ **جناس تام:** نیست و نیست

❖ **ایهام** در مصراع «هیچ ستاره نیست که وامدار نگاه تو نیست» هم اشاره دارد به شب بیداری امام علی (ع) و سیر او در آسمان ها و آفاق. و هم بیان این که برق و روشنائی ستاره ها برگرفته از برق چشمان او است. و هم به طور ضمنی به گریستن واشک ریختن امام نظر دراد با توجه به تشبیه رایج اشک به ستاره: تا صبح ستاره می شمارم تا صبح ستاره می فشانم (محمد کاظم کاظمی)

معنی: روشنی ستارگان از روشنائی چشمان و نگاه توست. (همه ستارگان درخشش ونورشان را از نگاه تو گرفتند)

❖ **لبخند تو، اجازه زندگی است / هیچ شکوفه نیست کز تبار گلخند تو نیست.**

❖ **تبار:** اصل ونسب، نژاد، خاندان، دودمان، نسل ❖ **لبخند و گلخند:** مرکب ❖ **زندگی و شکوفه:** مشتق

❖ **استعاره و تشخیص یا استعاره تشخیصی:** لبخند؛ زیرا زنده می کند و به ما اجازه ی زندگی می دهد ❖ **نگاه:** مجازاً چشم ❖ **گل خند:**

تشبیه درون واژه ای؛ یعنی خنده ای مانند گل، نمونه دیگر آن؛ «زهرخند» در درس «خسرو» و «گل بوسه» در همین متن آمده است ❖ **اغراق در خنده زیبای علی (ع)**

معنی: لبخند تو، آغازگر زندگی است (ما را زنده می کند و به ما زندگی می بخشد). حتی شکوفه ها هم با لبخند تو می شکفند و کدام شکوفه است که از لبخند زیبای تو نشکفته باشد؟ (همه شکوفه ها، شکفته شدن را از لبخند زیبای تو به ارث بردند خنده مانند گل تو به زیبایی همه شکوفه هاست بلکه شکوفه ها از جنس خنده تو هستند).

❖ **چگونه شمشیری زهرآگین / پیشانی بلند تو- این کتاب خداوند را - از هم می گشاید؟ / چگونه می توان به شمشیری، دریایی را شکافت؟**

❖ **استفهام انکاری:** چگونه می توان به شمشیری، دریایی را شکافت؟! ❖ **زهرآگین:** مشتق

❖ **پیشانی: مجاز از سر ❖ کتاب خداوند:** استعاره ازسرعلی (ع) که جایگاه همه ارزش های الهی و سخنان پروردگار است.

❖ **دریا:** استعاره از معرف و بصیرت و شخصیت علی (وسعت اندیشه و معارف الهی) علی (ع) ❖ **می گشاید: ایهام:** ۱- به مجاز دریدن، پاره کردن در ارتباط با شمشیر ۲- باز کردن در ارتباط با کتاب ❖ **تلمیح:** این بند به واقعه ضربت خوردن حضرت و شهادت او اشاره دارد.

❖ **مراعات نظیر:** شمشیر، می گشاید، شکافت

معنی: چگونه شمشیری آغشته به زهر، پیشانی بلند تو را - این قرآن ناطق خداوند را - شکافت. پیشانی تو دریاست و شمشیر چگونه دریایی را

شکافت؟ (استفهام انکاری، هرگز نمی توان با شمشیری، دریایی (اندیشه والا و گسترده و ثابت) را شکافت.)

❖ **نکته:** حضرت علی (ع) چون قرآن ناطق است، شاعر پیشانی بلند او را کتاب خداوند می داند

❖ **توجه:** در این بند، شاعر به حافظ و کاتب وحی بودن امام و قرآن ناطق بودن ایشان اشاره دارد و این که علی با ضربت ابن ملجم فنا نشد. علی

حقیقت همیشه زنده و ساری در عالم هستی ست. شاعر تمثیل زیبایی در بیان بی مرگی علی و عجز ابن ملجم از فنا کردن علی به دست داده

است و دریا استعاره از معرف و بصیرت و شخصیت علی ست: «چگونه می توان به شمشیری دریایی را شکافت؟»

❖ **هنگام که همتاب آفتاب / به خانه یتیمکان بیوه زنی تابیدی / و صولت حیدری را / دست مایه شادی کودکانه شان کردی / و بر آن**

شانه که پیامبر پا نهاد / کودکان را نشاندی / و از آن دهان که هُرای شیر می خروشید / کلمات کودکانه تراوید / آیا تاریخ، برادر

سرای،

به تحیر، خشک و لرزان نمانده بود؟

❖ **همتاب:** ظاهراً تابش هم زمان، مشتق ❖ **همتاب آفتاب:** تابیدن هم زمان با آفتاب

❖ **یتیمکان:** یتیم + -ک تحبیب + ان جمع، مشتق ❖ **صولت:** فر و شکوه، هیبت ❖ **دست مایه:** سرمایه در این جا، ابزار و وسیله

❖ **هُرا:** آواز مهیب، غریو، نعره ❖ **تراویدن:** تراوش کردن و چکیدن آب و مانند آن، خارج شدن یا نشت کردن آب یا مایع دیگر از درون چیزی

❖ **تحیر:** سرگشته شدن، حیران گشتن ❖ **استفهام انکاری:** آیا تاریخ، برادر سرای، به تحیر، خشک و لرزان نمانده بود؟

❖ **واژه های مشتق:** همتاب، شادی، کودکانه، یتیمکان، حیدری، لرزان ❖ **واژه های مرکب:** بیوه زن، دست مایه، پیامبر

❖ **مراعات نظیر:** آفتاب و تابیدی ❖ **تابیدی:** کنایه از مهر و محبت بخشیدی ❖ **استعاره:** علی (ع)، زیرا تابیدن برای انسان، حقیقت ندارد و از

ویژگی های او نیست و این آفتاب یا شء نورانی است که می تابد شاعر هم علی (ع) را به آفتابی مانند کرده است که می تابد.

❖ **تلمیح:** اشاره دارد به یاری رسانی علی (ع) به نیازمندان و یتیمان ❖ **تشبیه:** صولت به دست مایه

بر آن شانه که پیامبر پای نهاده: (تلمیح دارد به ماجرای فتح مکه و شکستن بت ها به دست علی (ع) که وی برای شکستن بت ها پای بر

شانه ی پیامبر نهاد و پیامبر (ص) نپذیرفت که پای بر شانه علی (ع) بگذارد) *مراعات نظیر: پای ، دهان ، شانه

*استعاره: کلمات از این کلمه بترآود ، حقیقت ندارند و آن چه می تراود ، آب و مایع است

*نکته: هرگاه ویژگی های دو شیء به هم داده شوند ، استعاره شکل می گیرد ؛ مانند عشق می روید ، عشق می بارد ، آتش از آسمان می بارد.

*تشخیص: تاریخ ، از این که متحیر است و لرزان *خشک و لرزان ماندن؟ کنایه از تعجب و شگفی

معنی: آن گاه که صبح هم زمان با تابش خورشید و مانند آن ، به خانه یتیم های آن بیوه زن تابیدی و شکوه خود را سرمایه و وسیله شادی

کودکان قراردادی و بر آن شانه ای که پیامبر پای نهاده ، کودکان را سوار کردی ، از آن دهانی که هنگام جنگ مانند شیر غرش

می کرد، کلمه های کودکانه بیرون می آمد ، آیا تاریخ بردرخانه آن پیرزن به سبب سرگشتگی و حیرانی از حرکت باز نایستاد ؟ (به راستی تاریخ -

که جز ستم و سیاهی از حکمرانان ندیده است - از دیدن این همه تواضع از جانب یک فرمانروا، حیرت زده بر خویش نمی لرزید؟)

* مفهوم: همراه شدن شکوه و هیبت علی (ع) با مهربانی او ، جاذبه به همراه دافعه

*در اُحد/ که گل بوسه زخم ها، تنت را دشت شقایق کرده بود / مگر از کدام باده مهر، مست بودی/ که با تازیانه هشتاد زخم، بر خود حد زدی؟

*اُحد: کوهی است در حجاز که یکی از غزوات پیغمبر (ص) در نزدیک آن روی داده است . *گل بوسه: بوسه ای مانند گل

*شقایق: گیاهی است یک ساله از تیره خشخاش که غالباً در مزارع و کشتزارها م ی روید. گلش منفرد و بزرگ و زیبا به رنگ قرمز است

*باده: شراب، می، هر نوشابه ای که مستی آورد *مهر: دوستی ، محبت ، مهربانی *تازیانه: شلاق، تسمه چرمی که با آن چهارپایان را هنگام تاختن

بزند *حد: عقوبت و مجازات شرعی برای گناهکار و مجرم ، مانند تازیانه زدن شراب خوار، کیفر و مجازات شرعی

*حد (حد زدن): هر خطا که برای آن مجازاتی مقدر باشد *هشتاد زخم: مجازات و حد شرعی برای شراب خواری

* گل بوسه: تشبیه درون واژه ای *تشبیه: زخم ها به گل بوسه ، تن به دشت شقایق ، مهر به باده ، زخم به تازیانه

*دشت شقایق شدن: کنایه از زخمی و خونین شدن *از باده مهر مست بودن: کنایه از عاشق بودن

*هشتاد زخم: تلمیح دارد به این که حضرت علی در جنگ اُحد بیش از هشتاد زخم برداشته بود .

*مراعات نظیر: باده و مست ، هشتاد تازیانه و حد و مست * زخم: ایهام دارد: ۱- ضربه ۲- خراش یا بریدگی هر بخشی از بدن

*کنایه: با تازیانه ی هشتاد زخم، بر خود حد زدی؟ کنایه از مجازات کردن خود

*نکته: امام علی (ع) در غزوه اُحد با همه وجود از اسلام و پیامبر دفاع کرد و بیش از هفتاد زخم برداشت در احکام شرعی ، کسی که شراب

بنوشد ، حد بر او جاری می شود و به او هشتاد تازیانه می زنند . شاعر امام علی (ع) را مست شراب حق توصیف می کند و هشتاد زخم غزوه اُحد

را تازیانه هایی می داند که به منزله حد بر بدن او نواخته شده است .

معنی: در جنگ اُحد که زخم های فراوان ، بدنت را مانند دشتی از گل های شقایق سرخ رنگ کرده بود از کدام شراب عشق سرمست بودی که با

هشتاد زخمی که برداشتی خودت را به خاطر این مستی مجازات شرعی کردی؟

*مفهوم: بیانگر فداکاری و از جان گذشتگی علی (ع) در جنگ اُحد

*کدام وامدار تری؟ / دین به تو، یا تو بدان؟ / هیچ دینی نیست که وامدار تو نیست.

* وام دار: صفت فاعلی مرکب مرخم؛ وام دارنده ، مدیون ، بدهکار

*فعل « نیست » در جمله « هیچ دینی نیست » به معنی « وجود داشتن » است ؛ پس فعل اسنادی یا گذرا به مسند نیست . و فعل ناگذر یا دو

جزئی است .

نکته: به طور کلی فعل های اسنادی مانند « است، گشت، شد و... » در حمله معنی بپذیرند، گذرا به مسند نیستند .

*تشخیص: وام دار بودن دین *جناس تام: نیست و نیست *استفهام انکاری: دین به تو، یا تو بدان؟ *تکرار: وام ، تو ، دین

*ایهام: در مصراع « هیچ دینی نیست که وامدار تو نیست » ایهام تناسب هست زیرا به سبب کلمه ی « وام دار » ، کلمه « دین » تداعی می

شود . ضمن این که شکل ظاهری کلمه « دین » نیز به این تداعی و تبادر کمک می کند (ایهام تبادر)

عنی: تو به دین بدهکاری یا دین به تو ؟ کدام بدهکار تری؟ هر دینی و مذهبی به تو مدیون و بدهکار است .

*مفهوم: بقا و تداوم دین اسلام به ولایت علی (ع) و شجاعت او ست .

❖ دری که به باغ بینش ما گشوده‌ای / هزار بار خبیری تر است / مرحبا به بازوان اندیشه و کردار تو

❖ واژه های مشتق : بینش ، خبیری تر ، اندیشه و کردار *مرحبا : شبه جمله و صوت ، آفرین، کلمه ای که در تحسین استعمال می کنند

❖ هزار : بیانگر کثرت و زیادی است * بازوان : « و » در بازوان ، واج یا صامت میانجی است . * بینش : دیدن، بینایی، بصیرت

باغ بینش : اضافه ی تشبیهی (بینش : مشبه / باغ : مشبه به)

❖ در : استعاره از شناخت و معرفت * در به باغ بینش گشودن : کنایه از آگاهی بخشیدن * تشبیه : باغ به بینش

❖ تلمیح : به داستان فتح قلعه خبیر * خبیری تر : مجاز از محکم و استوارتر * بازوان اندیشه و کردار : اضافه استعاری و تشخیص

❖ مرحبا : ایهام دارد : ۱- واژه ی « مرحبا » با ذکر کلمه ی « خبیر » ، نام مرحب را متبادر می کند (ایهام تبادر) ۲- آفرین و احسنت

❖ توجه : به خوش ساختی کلمه «خبیری تر» نیز توجه کنیم ؛ صفت نسبی + تر .

معنی : دری را که به روی اندیشه و بینش ماگشودی ، هزار برابر از در قلعه خبیر بزرگ تر است آفرین بر اندیشه و رفتار تو.

نکته : امام علی (ع) در غزوه خبیر (خبیر از قلعه های محکم یهودیان مخالف پیامبر بود) ، در بزرگ قلعه را از جا کند و به جای سپر در دست

گرفت . در این جنگ ، مرحب خبیری ، پهلوان معروف یهود به دست علی (ع) کشته شد .

❖ توجه : در این بند شاعر جنبه ی معرفتی و علمی و فرهنگی امام علی را بر جنبه ی حماسی ودلاوری او برتری می نهد و در عین حال بر هر دو

جنبه اش آفرین می گوید .

❖ شعر سپید من ، رو سیاه ماند / که در فضای تو، به بی وزنی افتاد / هر چند کلام از تو وزن می گیرد.

❖ شعر سپید : شعری است که آهنگ دارد اما وزن عروضی ندارد و جای قافیه ها در آن مشخص نیست

❖ رو سیاه : کسی که چهره اش سیاه باشد ، ساخت آن : مرکب * وزن : سنجیدن، اندازه کردن ، آهنگ و تناسب کلام ، ارزش

❖ بی وزنی : بی ارزش بودن ، سنجش پذیر نبودن * در فضای تو : در عظمت و بزرگی حضرت علی (ع)

❖ نکته : شاعر در این عبارت ، اشاره ای به وزن نداشتن شعر سپید می کند .

❖ شعر سپید : حس آمیزی * سپید : ایهام دارد : ۱- قالب شعر ۲- متضاد سیاه * تضاد : سپید و سیاه ، وزن و بی وزن

❖ کنایه : رو سیاه ماند : کنایه از شرمنده شدن ، خجالت زدگی * وزن : ایهام دارد : ۱- ارزش و اعتبار ۲- وزن و آهنگ شعر که با واژه شعر سپید ،

تناسب دارد. * مراعات نظیر : وزن ، شعر، کلام * بی وزنی : ایهام دارد : نداشتن وزن شعر ، نداشتن ارزش و اعتبار

❖ حسن تعلیل : شاعر بی وزنی شعر خود را به دلیل بزرگی و عظمت حضرت می داند . * تشخیص : شرمنده شدن شعر سپید

معنی : شعر بی وزن و سپید من شرمنده است ؛ زیرا در بیان عظمت و توصیف تو بی وزن و بی اعتبار شد . هر چند سخن با توصیف تو با ارزش می شود . (شعر من نه تنها وزن عروضی ندارد از ارزش و اعتباری که در خور و شایسته تو باشد ، نیز خالی است . هر چند هرسخنی که در وصف تو

باشد ارزشمند است و وزن و اعتبار می گیرد)

❖ مفهوم : ناتوانی و عجز شاعر از توصیف علی (ع)

❖ وسعت تو را چگونه در سخن تنگ مایه گنجانیم؟ تو را در کدام نقطه باید به پایان برد؟

❖ وسعت : گشادگی، گشادی، فراخی جا، پهنه * تنگ مایه : کم توان ، محدود * هردو مصراع استفهام انکاری دارد * تضاد : وسعت و تنگ مایه

❖ گستردگی سخن محدودتر از آن است که بتواند توصیف کننده همه عظمت و بزرگی تو باشد در شگفتم که توصیف تو را با کدام عبارت به پایان

برسانم ؟

❖ مفهوم : ناتوانی شاعر در بیان عظمت علی ، توصیف علی پایان ناپذیر است

❖ نکته : شاعر زمینه سازی می کند تا شعر و سخنش را به پایان برساند .

❖ تبارک الله ، تبارک الله / تبارک الله احسن الخالقین / خجسته باد نام خداوند / که نیکو ترین آفریدگان است / و نام تو / که نیکوترین

آفریدگانی

❖ تبارک : خجسته و مبارک کرد * تبارک الله : هنگام مدح و در حال تعجب از خوبی و زیبایی کسی یا چیزی استعمال می کنند ، پاک و منزّه

است خدا * تو : مرجع آن، حضرت علی (ع) * آفریدگان : مخلوقات * نیکوترین آفریدگاران : خدا * نیکوترین آفریدگان : حضرت علی

معنی : خداوند بزرگ ، با برکت و فرخنده است و آفرین باد بر خداوند که نیکوترین آفریننده است و نام تو خجسته و مبارک باشد که نیکوترین آفریدگان هستی .

پیوند زیتون بر شاخهٔ تُرنج، موسوی گرمارودی

❖ایهام هایی از شعر در- سایه سارِ نخلِ ولایت

ایهام، ایهام تناسب، ایهام تبادر.

مور، چه: یادآورندهٔ مورچه.

❖ سپیده: یادآورندهٔ سفیدی چشم و فلق. سحر از سپیدهٔ چشمان تو می شکوفد.

❖سیاهی: ۱- سیاهی چشم ۲- تاریکی شب، با توجه به کلمه شب. و شب در سیاهی آن به نماز می ایستد.

❖می گشاید: ۱- باز می کند، در مورد کتاب ۲- از هم می شکافد، در مورد پیشانی.

چگونه شمشیری... پیشانی بلند تو این کتاب خداوند را از هم می گشاید؟

❖شکافت: ممکن است ایهام داشته باشد به این ترتیب ۱- دو نیم شدن و فرق شدن در مورد پیشانی ۲- پیمودن و عبور کردن در مورد دریا؛

ندانی که سعدی مکان از چه یافت نه هامون نوشت و نه دریا شکافت

❖زخم: ۱- جراحت در مورد تن ۲-ضربه در مورد تازیانه (هشتاد ضربه شلاق)

❖دین : با توجه به واژه وام دار، یادآورندهٔ دین هم هست.

❖مرحبا: ۱- آفرین و احسنت ۲- یادآورندهٔ نام مرحب، پهلوان یهودی

❖بی وزنی : ایهامی سه مفهومی دارد که از مفهوم سوم آن در شرح ها غفلت شده است و آن بی وزنی در فضا است که به خاطر خلأ ایجاد می شود

و می فهمیم که فضا نیز در این قسمت از شعر بی جهت به کار برده نشده و خود البته ایهام دارد: حال و هوای شعر/ جوّ

دو مفهوم دیگر بی وزنی که معروف است: بی ارزشی و وزن عروضی نداشتن شعر سپید.

❖نقطه: ۱- جا و مکان؛ در کجای شعرم توصیف تو را پایان دهم؟ ۲- نقطه ی نگارشی که در پایان جمله می گذارند و با کلمه ی پایان، متناسب

است.

شعر سپید

شعری است که آهنگ خاصی دارد اما وزن عروضی ندارد و جای قافیه ها در آن مشخص نیست و مراعات ها با هم مساوی نیستند. جریان شعر سپید با

شاملو آغاز شد و شاعرانی چون گرمارودی ، طاهرهٔ صفارزاده ، احمد رضا احمدی و دیگران این شیوه را ادامه دادند .

درس نهم

«غرش شیران»

«قالب: قصیده*سبک: عراقی*وزن عروضی: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن*بحر عروضی: مضارع مثنیٰ آخرب مکفوف محذوف
*ردیف: شما نیز بگذرد*واژه های قافیه: جهان، زمان، آشیان، دهان، ظالمان و ... *حروف قافیه: ان*شاعر: سیف فرغانی
*مخاطب قصیده: طبقه ی مرقه و حاکم عصر شاعر محتوا: انتقاد سیاسی، نقد طبقه مرقه و حاکم عصر شاعر، نا پایداری ایام خوش آنان

۱-هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد هم رونق زمان شما نیز بگذرد

«رونق: تابش، فروغ، درخشش، زیبایی، رواج*جهان: مجاز از زندگی، هستی
*معنی بیت: ای ستمگران، مرگ به سراغ شما نیز خواهد آمد و دوران شکوه قدرت و حکومت شما نیز به پایان خواهد رسید.
*مفهوم: ناپایداری قدرت و حکومت و خوشی ها، همگانی و اجباری بودن مرگ و نیستی

۲-وین بوم محنت از پی آن تا کند خراب بر دولت آشیان شما نیز بگذرد

«بوم: جغد، نماد شومی و نامبارکی و نحس بودن و در خرابه زندگی می کند*محنت: رنج، اندوه، غم، ج. مَحَن
*از پی: به خاطر*دولت: دارایی، زمان فرمانروایی، سعادت*وین: واین*دولت آشیان: آشیانه خوشبختی
*دولت آشیان: ترکیب اضافی مقلوب (آشیان دولت)*بوم محنت: تشبیه محنت به بوم*مراعات نظیر: بوم، خراب، آشیان
*تشبیه: دولت به آشیان*بوم محنت بر آشیان کسی گذشتن: کنایه از نابودی قدرت و اعتبار، از بین بردن خوشبختی
*معنی بیت: محنت و سختی، جغد شوم و ویرانگری است که به ما بسنده نمی کند، شما را نیز خانه خراب خواهد کرد.
(رنج و سختی، خانه استوار شما را ویران می کند و سعادت شما را به بد بختی تبدیل خواهد کرد)
*مفهوم: ناپایداری بودن خوشی و سعادت مندی

۳-آب اجل که هست گلوگیر خاص و عام بر حلق و بر دهان شما نیز بگذرد

«اجل: مرگ*گلوگیر: خفه کننده، آن چه راه گلو را بگیرد*خاص: ویژه، برگزیده*عام: فراگیرنده، همه، همگان
*خاص و عام: افراد برگزیده و افراد عادی
*آب اجل: اضافه تشبیهی*مراعات نظیر: گلوگیر، حلق و دهان*خاص و عام: تضاد و مجازا همه افراد
*تلمیح: كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ ← هر نفسی چشنده مرگ است
*معنی: مرگ که مثل آب همه مردم را خفه می کند و می کشد، روزی در دهان و گلو شما نیز فرو خواهد رفت (شما نیز مانند مردم عادی خواهید مرد و از مرگ رهایی نمی یابید)
*مفهوم: رهایی از مرگ امکان پذیر نیست و همه انسان ها می میرند.

۴-چون داد عادلان به جهان در، بقا نکرد بیداد ظالمان شما نیز بگذرد

«چون: وقتی که، پیوند وابسته ساز*داد: عدالت، دادگری*به جهان در: در جهان، به + در= دو حرف اضافه برای یک متمم (جهان)
*بیداد: ستم، ظلم*بقا: پایدار ماندن، دوام، همیشگی، پایداری*تضاد: داد و بیداد، عادل و ظالم
*معنی: وقتی دادگری دادگران در جهان پایدارنماند، بی تردید ستمگری ظالمانی شما نیز از بین می رود.
*مفهوم: ناپایداری ظلم و ستم ستمکاران و قدرتمندان

۵-در مملکت چو غرش شیران گذشت و رفت این عوعو سگان شما نیز بگذرد

«عوعو: بانگ سگ، وغوغ، «نام آوا» که بیانگر صدای سگ است*غرش: صدای مهیب، فریاد ترسناک، بانگ جانوران درنده
*معنی: وقتی در این سرزمین و دنیا فریادانسان های شجاع و بزرگ خاموش شد شک نکنید که این صدای ناخوشایند شما انسان های فرومایه نیز به پایان می رسد.(وقتی انسان های بزرگ و دادگر مُردند بدون شک شما ستمگران نیز زنده نمی مانید)
*مملکت: می تواند مجاز از «دنیا، سرزمین»، باشد*شیران: استعاره از انسان های شجاع و مردان بزرگ

❖ **عوعو**: استعاره از قدرت های ظاهری ❖ **سگان**: استعاره مصرّحه از افراد پست و فرومایه

❖ **تضاد**: غُرش و عو عو ، سگان و شیران ❖ **اشتقاق**: گذشت و بگذرد

❖ **معنی**: وقتی که بانگ و خروش انسان های شجاع گذشت و رفت این صدای گوش خراش شما انسان های پست نیز یقیناً رفتنی است.

❖ **مفهوم**: زوال پذیری شکوه و قدرت ظاهری انسان های پست و فرومایه

ارتباط معنایی دارد با بیت قبل.

۶- بادی که در زمانه بسی شمع ها بگشت هم بر چراغدان شما نیز بگذرد

❖ **زمانه**: روزگار، دهر ❖ **بسی**: بسیار ❖ **بگشت**: خاموش کرد ❖ **گشتن**: بی جان کردن، خاموش کردن آتش و چراغ و مانند آن

❖ **هم**: نیز ❖ **چراغدان**: جای چراغ، اسم مشتق ❖ **توجه**: هرگاه تَکواژ « دان » به معنی دانستن و بن مضارع باشد یک تَکواژ آزاد است و به همراه تَکواژ آزاد دیگر، یک واژه مشتق می سازد و اگر به مفهوم جای و ظرف باشد یک « پسوند » است و همراه با تَکواژ آزاد یک واژه مشتق می سازد؛ مانند: شیمی دان، ریاضی دان و... که واژه مرکب هستند و واژه های قنددان، نمکدان و... مشتق هستند.

❖ **باد**: استعاره از مرگ، قدرت مردم، عذاب الهی ❖ **شمع**: استعاره از انسان هایارزشمند و بزرگ، انسان هایی که مثل شمع با نورشان وسیله ی

هدایت دیگران می شوند. ❖ **چراغدان**: استعاره از حکومت، زندگی، حاکمان پست و کوچک ❖ **مراعات نظیر**: شمع، بگشت، چراغدان

❖ **معنی**: همان بادی که شمع های گذشتگان را خاموش کرد، چراغ شما را نیز روشن نخواهد گذاشت (شما نیز از تیره روزی و نابودی درامان نیستید).

۷- زین کاروان سرای بسی کاروان گذشت ناچار کاروان شما نیز بگذرد

❖ **کاروان سرای**: کاروان خانه، محلّ اقامت موقّتی قافله که در مسیر راه ها وجود داشت

❖ **کاروان**: قافله، عده ای مسافر که با هم حرکت کنند، از نظر ساختمان واژه « ساده » است.

❖ **کاروان سرای**: استعاره از دنیا، کشور ❖ **تکرار**: کاروان ❖ **کاروان اول**: استعاره از حکومت و سلسله گوناگون، طبقات و گروه های مختلف

❖ **کاروان دوم**: عمر و زندگی انسان، حکومت و قدرت ❖ **مراعات نظیر**: کاروان سرا و کاروان ❖ **جناس تام**: کاروان و کاروان ❖ **واج آرایی**: مصوّت بلند/

/ |

❖ **معنی**: کاروان های بسیاری از این دنیا عبور کرده اند و رفته اند به ناچار کاروان شما نیز خواهد گذشت. (حکومت و سلسله های و سقوط کردند یا

انسان های مختلفی آمدند و مُردند. شما نیز سقوط خواهید کرد یا خواهید مرد).

❖ **مفهوم**: انسان ها همگی فانی هستند یا همه حکومت ها و حاکمان از بین می روند.

خیمه انس مزین بر در این کهنه رباط که اساسش همه بی موقع و بی بنیادست خواجه

دل ای رفیق درین کاروان سرای مبنی که خانه ساختن آیین کاروانی نیست سعدی

ما کاروانیم و جهان کاروانسرا در کاروانسرا نکند کاروان، سرا

مهمان سراسر خانه دنیا که اندرو یک روز این بیاید و یک روز آن رود همایی

۸- ای مُفَتَّخَر به طالع مسعود خویشتن تأثیر اختران شما نیز بگذرد

❖ **مُفَتَّخَر**: افتخار کننده ❖ **طالع**: بخت و اقبال ❖ **مسعود**: باسعادت ❖ **اختران**: ستارگان ❖ **خویشتن**: ضمیر مشترک

❖ **تأثیر اختران**: قدما اعتقاد داشتند که ستارگان در تعیین سرنوشت انسان دخالت دارد؛ از این بابت بیت تلمیح دارد.

❖ **تلمیح** دارد به سخن علی (ع): **الدَّهْرُ یُؤْمِنُ یَوْمَ لَکَ وَ یَوْمَ عَلَیْکَ**: روزگار دو روز است؛ روزی به سود تو و روزی به زیان تو

❖ **معنی**: ای کسی که باغرور و افتخار به بخت بلندخود می نازی (خود را جاودانه می پنداری) سعادت تو ماندگار نیست و دوران شکوفایی ات تمام می شود.

۸- بر تیر جورتان ز تحمل سپر کنیم تا سختی کمان شما نیز بگذرد

جور:** ستمسخت کمان:** تیرانداز ماهر، بی رحم و سنگدل، کسی که کمان سخت و محکم را بکشد و این نشانه قدرتمندی او بود***سختی کمان:** قدرتمندی، قدرت و سلطه فراوان***کمان:** مجاز از قدرت، سلطه، زور و ستم

مراعات نظیر:** تیر و سپر و کمانتیرِ جور:** تشبیه جوربه تیر***ز تحمل سپر کنیم:** تشبیه تحمل (مشبه) به سپر (مشبه به)

***سپر کردن:** کنایه از دفاع کردن، محافظ ساختن، پناه قرار دادن

پیش جان تو سپر کرده است یزدان تنت را تو چرا جان را همی داری به پیش تن سپر؟ ناصر خسرو

نه شرط عشق بود با کمال ابروی دوست که جان سپر نکنی پیش تیر بارانش سعدی

***معنی:** ما با سپری از صبر و تحمل در برابر تیر ستم شما از خودمان دفاع می کنیم تا زمانی که دوران قدرت شما نیز به پایان برسد.

(ما ستم های شما را صبورانه تحمل می کنیم تا دوران دشوار و رنج آور حکومت شما به پایان برسد)

۹-ای تو رَمه سپرده به چوپانِ گرگ طبع این گرگی شبان شما نیز بگذرد

*** شبان:** چوپان***گرگ طبع:** درنده خو

تو:** منظور انسان های پستی که حاکمان ستمگر را روی کار آورده اند.رَمه:** استعاره از مردم، توده مردم

چوپانِ گرگ طبع:** استعاره از حاکم مستبد، عاملان ظالم حکومتچوپانِ گرگ طبع:** تشبیه: طبع چوپان مشبه به: طبع گرگ، وجه

شبه: درندگی و از بین بردن مردم***چوپانِ گرگ طبع:** نوعی پارادوکس***شبان:** استعاره از حاکمان

گرگی:** استعاره از ظلم و ستم، رفتار ستمگرانهمراعات نظیر:** گرگ و رَمه و شبان و چوپان***رَمه و گرگ:** تضاد (طباق)

***معنی:** ای کسی که (ای پادشاه) مردم را به حاکمانِ گرگ صفت سپرده ای این گرگ صفتی حاکمان شما نیز روزی به پایان خواهد رسید (

این حاکمان ظالم شما نیز روزی خواهند مرد)

باز این چه شورش است

شعر خوانی فارسی ۱

تحلیل و بررسی درس نهم

۱-باز این، چه شورش است که در خَلقِ عالم است؟! باز این، چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است؟!

«باز: دوباره، قیداست» **شورش**: آشوب و غوغا کردن، هیجان، آشفتگی، فتنه «خلق: آفریدن، آفرینش، آفریده، مردم، انسان، مخلوق
«عالم: دنیا و آن چه در آن است، جهان، گیتی» **است دومی**: وجود دارد؛ اسنادی نیست، ناگذراست «**نوحه**: آن چه در مراسم سوگواری و عزاداری
خوانده می شود، گریه و زاری و شیون بر مرده» **عزا**: اندوه شدید بر اثر مرگ کسی، سوگ، ماتم، سوگواری، عزاداری کردن «**ماتم**: غم، مصیبت،
سوگ، غصه و اندوه بسیار داشتن
«**مراعات نظیر**: نوحه، عزا، ماتم

«**معنی**: دوباره این چه آشوب و غوغایی است که در بین مردم جهان وجود دارد؟ دوباره این، چه زاری و سوگواری و اندوهی است ؟
نکته: شورش منظور هیجان و تکاپویی است که با آمدن محرم در مردم ایجاد شده، این بیت و ابیات بعدی درواقع براءت استهلالی یافضا سازی برای
حال وهوای محرم است.

۲- باز این، چه رستخیزِ عظیم است؟! کز زمین بی نفخ صور، خاسته تا عرشِ اعظم است
«باز: دوباره، قیداست» **رستخیز**: رستاخیز، برخاستن مردگان، بعث، روزحشر و قیامت «**عظیم**: بزرگ، پرشکوه
«**نفخ**: دمیدن با دهان، دم «**نفخه صور**: دمیدن اسرافیل در صور «**صور**: شاخ و جز آن، که در آن دمند تا آواز برآید؛ بوق
«**صور اسرافیل**: شیپور اسرافیل که در روز قیامت، وی در آن دم و مردگان زنده شوند «**خاسته**: بلند شده، پدید آمده
«**عرش**: تخت پادشاه، سریر، خیمه، سایبان، در روایات دینی، جایی فراتر از همه آسمان ها، بلندای آسمان، آسمان نهم، فلک الافلاک
«**اعظم**: بزرگ تر، بزرگوارتر «**عرش اعظم**: ترکیب وصفی؛ عرش بزرگ . عرش بزرگ تر، واژه ای قرآنیست «**ولها عرش عظیم**» در این جا یعنی تا
اوج آسمان و نزد خدا
«**تضاد**: عرش و زمین «**تلمیح**: نفخ صور اشاره دارد به شیپور اسرافیل که در روز قیامت، وی در آن دم و مردگان زنده شوند
«**مراعات نظیر**: رستخیز، نفخ صور ، عرش

«**معنی**: دوباره این، چه رستاخیز بزرگی است که بدون دمیدن شیپور اسرافیل از زمین تا اوج آسمان پدید آمده است.
«**نکته**: رستخیز عظیم قیامتی است که با آمدن محرم در زمین به وجود آمده است که تا عرش خداوند امتداد دارد بدون آن که اسرافیل در شیپور
خود دمیده باشد.

۳- گویا طلوع می کند از مغرب ، آفتاب کآشوب در تمامی ذراتِ عالم است
«**گویا**: واژه ای که برای ظنّ و احتمال به کار رود، مثل این که» **آشوب**: فتنه، شور و غوغا
«**مراعات نظیر**: آفتاب و طلوع، آفتاب و ذرات «**پارادوکس**: طلوع می کند از مغرب، آفتاب
«**طلوع می کند از مغرب**، آفتاب: کنایه از اتفاق شگفت انگیز و غیرقابل باور، برعکس شدن اوضاع، دگرگون شدن اوضاع و نظم جهان
«**تشخیص و استعاره**: ذرات؛ زیردربینشان آشوب و فتنه افتاده است. «**حسن تعلیل**: علت آشوب و هیجان ذرات عالم به سبب طلوع آفتاب
«**معنی**: مثل این که خورشید از مغرب طلوع کرده است که در بین تمام ذرات جهان، فتنه و آشوب وجود دارد.
(خورشید با آمدن محرم که نوعی قیامت است برخلاف معمول از مغرب طلوع کرده و آشوب در تمام ذرات عالم افتاده است)

۴- گر خوانمش قیامت دنیا، بعید نیست این رستخیزِ عام که نامش مُحرم است
«**گر**: مخفف اگر «**قیامت**: روز رستاخیز، برانگیخته شدن پس از مرگ، آشوب و فتنه «**بعید**: دور، با فاصله زیاد، بیگانه
«**عام**: فراگیر، شامل، همه، همگان، همگانی «**مُحرم**: ماه اول از سال هجری قمری «**ش**: در مصراع اول، مفعول و در مصراع دوم، مضاف الیه
«**تشبیه**: مُحرم به قیامت «**تلمیح**: اشاره به روز قیامت و برانگیخته شدن انسان ها
«**معنی**: این برپاخاستن همگانی مردم را که نام آن مُحرم است، اگر قیامت دنیا بنامم، دور از حقیقت و شگفت انگیز نیست .

۵- در بارگاهِ قدس که جای ملال نیست سرهایِ قدسیان همه بر زانویِ غم است
«**بارگاه**: دربار و کاخ شاهان، جایی که شاهان دیگران را به حضور پذیرند؛ «**بارگاه قدس**: سرپرده جلال و شکوه الهی
«**قدس**: پاکی «**ملال**: اندوه، پژمردگی، افسردگی
«**بارگاه قدس**: اضافه استعاره «**قدسیان**: فرشتگان و ملکوتیان «**سر بر زانوی غم نهادن**: کنایه از شدت غم و اندوه
«**مراعات نظیر**: سر، زانو «**تضاد**: است و نیست «**جناس ناقص**: سر و بر و در «**زانوی غم**: اضافه استعاره و تشخیص

معنی: درپیشگاه شکوه پروردگار که جای غم و اندوه نیست، همه فرشتگان به سبب واقعه مُحَرَّم به شدت غمگین هستند.

۶- جن و ملک بر آدمیان، نوحه می کنند

گویا عزای اشرفِ اولادِ آدم است

معنی: جن و ملک: موجود نامریی ملک: فرشته ج. ملائیکه ملائیکه: اشرف: شریف تر، گرانمایه تر، افراشته تر اولاد:

معنی: جن و ملک: مجاز از تمام موجودات مراعات نظیر: نوحه و عزا، جن و ملک اولاد: ج ولد، فرزندان، بچه ها

معنی: اشرف اولادِ آدم: استعاره از امام حسین (ع) مراعات نظیر: جن، ملک، آدم

معنی: جن ها و فرشتگان همه برای انسان ها سوگواری می کنند؛ زیرا ماتم شریف ترین فرزند حضرت آدم است.

خورشیدِ آسمان و زمین، نور مشرقین

پرورده کنارِ رسولِ خدا، حسین

معنی: مشرقین: مشرق و مغرب پرورده: پرورش یافته، پرورش داده شده، تربیت شد ملک: فرشته ای که نزدیک به آستان حضرت حق است؛

جبرائیل، اسرافیل، میکائیل، عزرائیل کنار: آغوش، بغل

معنی: خورشیدِ آسمان و زمین، نور مشرقین: استعاره از امام حسین تضاد: زمین و آسمان زمین و آسمان: مجاز از تمام هستی

معنی: مراعات نظیر: خورشید و آسمان و نور و مشرقین: تلمیح: مصراع دوم اشاره دارد به پرورش یافتن امام حسین در آغوش پیامبر

معنی: امام حسین (ع) خورشیدی است که آسمان و زمین را از مشرق و مغرب، نورانی می کند. او در آغوش پیامبر پرورش یافته است

(امام حسین (ع) پرورش یافته آغوش پیامبر خدا، خورشیدِ تمام هستی و نور جهان آفرینش است)

پیام: شجاعت و دلاوری رزمندگان اسلام و پیروزی خون و ایمان بر شمشیر و تفنگ

غروب روز بیستم بهمن ۱۳۶۴ حاشیه ی اروندرود

غروب نزدیک می شود و تو گویی تقدیر تاریخی زمین از همین حاشیه اروندرود جاری می گردد و مگر به راستی جز این است؟

تاریخ، مشیت باری تعالی است که از طریق انسان ها به انجام می رسد و تاریخ فردای کره زمین به وسیله این جوانان تحقق

می یابد؛ همین بچه هایی که اکنون در حاشیه اروند رود گرد آمده اند و با اشتیاق منتظر شب هستند تا به قلب دشمن بتازند.

*گویی: قید شک و تردید یا قید تشبیه. به معنی گویا، پنداری، مانند این که * تقدیر: سرنوشت، اندازه گرفتن، فرمان خدا

* تقدیر تاریخی: سرنوشت مکتوب و نوشته شده، سرنوشت حتمی * زمین: تشخیص و استعاره؛ زیرا سرنوشتی دارد

* تقدیر زمین: اضافه استعاره * زمین: مجاز از اهل زمین، انسان، دنیا * حاشیه: کرانه، کناره * اروند: خروشان و تیز

* اروندرود: نام رودی در جنوب ایران * جاری: روان، رونده، در جریان * مگر: آیا، قید پرسش * به راستی: حقیقتاً، قید و مشتق * جز: حرف اضافه،

غیر * پرسش انکاری: مگر به راستی جز این است؟ * مشیت: اراده و خواست خداوند * باری: آفریننده، خالق، پروردگار

* تعالی: بزرگ، بلندمرتبه * باری تعالی: خداوند بزرگ * طریق: راه، شیوه، روش * انجام: اجرا کردن، پایان، آخر، عاقبت * انجام می رسد: به پایان

می رسید * تحقق: حقیقت پیدا کردن، به حقیقت پیوستن، راست و درست شدن * گرد آمده اند: جمع شدند * اشتیاق: شوق داشتن، میل داشتن،

آرزومندی * قلب: جمع: قلوب، عضو عضلانی صوبری شکل در جانب چپ سینه، دل، قسمت میانی لشکر، بین میمنه و میسره، مرکز

* قلب: ایهام دارد: ۱- دل، ۲- مرکز سپاه * بتازند: هجوم ببرند، حمله ببرند

* تو گویی تقدیر تاریخی زمین در حاشیه اروندرود جاری می گردد

این گونه به نظر می رسد، سرنوشت حتمی زمین (انسان ها، جهان) در کناره اروندرود روان می شود. (صورت می پذیرد و تعیین می شود)

* تاریخ مشیت باری تعالی است: تاریخ، خواست و اراده خداوند بزرگ است. (خواست و اراده خداوند، جریانات و حوادث تاریخ را می سازند.)

* به قلب دشمن بتازند: به مرکز سپاه دشمن حمله کنند.

بچه ها، آماده و مسلح، با کوله پشتی و پتو و جلیقه های نجات، در میان نخلستان های حاشیه ی اروند، آخرین ساعات روز را به سوی

پایان خوش انتظار طی می کنند. بعضی ها وضو می گیرند و بعضی دیگر پیشانی بندهایی را که رویشان نوشته اند «زائران کربلا» بر

پیشانی می بندند.

* مسلح: سلاح پوشیده، سلاح دار، دارای اسلحه * جلیقه: نیم تنه کوتاه بی آستین که معمولاً روی پیراهن می پوشند

* نخلستان: جایی که در آن نخل بسیار کاشته شده، خرماستان، نخل زار * طی: درنوردیدن، پیمودن * زائر: زیارت کننده، دیدار کننده

بعضی دیگر از بچه ها گوشه خلوتی یافته اند و گذشته خویش را با وسواس یک قاضی می کاوند و سراپای زندگی خویش را محاسبه

می کنند وصیت نامه می نویسند: «حق الله را خدا می بخشد اما وای از حق الناس ...» و تو به ناگاه دلت می لرزد؛ آیا وصیت نامه ات

را تنظیم کرده ای؟

* محاسبه: حساب کردن، رسیدگی به حساب * وصیت: سفارشی که شخص پیش از مردن به وصی خود می کند تا بعد از مرگش انجام شود.

* وصیت نامه: سفارش نامه، نامه ای که در آن وصیت شخصی نویسند و مهر و امضا کنند تا وصی پس از مرگ او از روی آن نامه عمل کند.

* حق الله: حقی که خداوند بر بنده دارد، اجرای اوامر خدا و طاعت و عبادت او * وای: شبه جمله ای است دال بر تألم و افسوس و اندوه و درد

* حق الناس: حقی که افراد نسبت به یکدیگر دارند و باید رعایت کنند؛ مانند تجاوز نکردن به جان، مال، ناموس، شرف، و حیثیت یکدیگر

* دلت می لرزد: کنایه از می ترسی، نگران می شوی، مضطرب می شوی. * تشبیه: رزمنده به قاضی

* گذشته خویش را با وسواس یک قاضی می کاوند: گذشته خود را مانند یک قاضی با دقت بررسی می کنند.

از یک طرف بچه های مهندسی جهاد آخرین کار های مانده را راست و ریس * می کنند و از طرف دیگر سگان دارها قایق هایشان را

می شویند و با دقتی عجیب همه چیز را واری می کنند ... راستی تو طرز استفاده از ماسک را بلدی؟ وسایل سنگین راه سازی را بار

شناورها کرده اند تا به محض شکستن خطوط مقدم دشمن، آن ها را به آن سوی رود خانه ی اروند حمل کنند و بچه ها نیز، همان

بچه های صمیمی و بی تکلف* و متواضع و ساده ای هستند که همیشه در مسجد و نماز جمعه و محلّ کارت و این جا و آن جا می بینی ... اما در این جا و در این ساعات، همه چیزهای معمولی حقیقتی دیگر می یابند. تو گویی اشیا گنجینه هایی از رازهای شگفت خلقت هستند اما تو تا به حال در نمی یافته ای.

در این جا و در این لحظات، دل ها آن چنان صفایی می یابند که وصف آن ممکن نیست. آن روستایی جوانی که گندم و برنج و خربزه می کاشته است، امشب سربازی است در خدمت ولیّ امر. به راستی آیا می خواهی سربازان رسول الله (ص) را بشناسی؟ بیا و ببین آن رزمنده، کشاورز است و این یک، طلبه است و آن دیگری در یک مغازه گم نام، در یکی از خیابان های دور افتاده مشهد لینیات

فروشی دارد و به راستی آن چیست که همه ما را در این جا در این نخلستان ها گرد آورده است؟ تو خود جواب را می دانی: عشق.

بچه ها: مجازاً نیروها بچه های مهندسی جهاد: نیروهای مهندسی جهاد سازندگی* راست و ریس: هموار کردن، مرتّب کردن، آماده کردن

*توجه: اتباع در لغت به معنی پیروی کردن است و در اصطلاح دستورپژوهان، فرآیندی است که از طریق آن واژه های مرکّب یا مشتق - مرکّب می سازند، شامل دوجزء که یکی را متبوع و دیگری را تابع می گویند؛ مانند « کتاب متاب » که « کتاب » را متبوع و « متاب » را تابع می گویند. تابع برای تاکید و استواری متبوع می آید و متبوع است که معنی کُلّ واژه و نیز نوع دستوری آن را تعیین می کند؛ مانند « رخت پخت » معنایش از جزء اول « رخت » گرفته می شود و نوع دستورش؛ یعنی، اسم بودن آن نیز از همین جزء به دست می آید؛ نمونه های دیگر:

راست و ریس یاراست وریست، کج و کوله، صاف و صوف، نازونوز، چاله چوله، لُختی پُختی، ندیدبدید، پت وپهن، چراغ مراغ، زن من و...

*سُگان: دنباله هواپیما یا کشتی، ابزاری در دنباله کشتی برای حرکت دادن کشتی از سمتی به سمت دیگر، وسیله هدایت وسیله های شناور یا

پرنده مثل کشتی و هواپیما* سُگان دار: مأمورهدایت وسیله های شناور یا پرنده* وارسى: بازرسی، به دقت رسیدگی کردن، جست وجو

طرز: روش، شیوه، سبک، شکل ماسک: آن چه که چهره خود را بدان بپوشانند، روی بند، نقاب، در این جا مقصود ماسک های شیمیایی است

شناورها: چیزی که روی آب حرکت کند، وسیله ای برای جابه جایی افراد یا کالا بر روی آب یا در زیر آب محض: خالص، ناب،

خطوط: جمع خط، خط ها، نوشته ها، رشته ها راه ها مقدّم: پیش رفته، پیش افتاده* خطوط مقدّم: جلوترین منطقه درگیری بادشمن

تکلف: رنج بر خود نهادن، خودنمایی و تجمل حقیقتی دیگر می یابند: اصل و ذاتی دیگر پیدا می کنند

اشیا گنجینه هایی از رازهای شگفت خلقت هستند: تشبیه اشیا به گنجینه ای از راز در نمی یافته ای: نمی فهمیدی، درک نمی کردی

*گنجینه: جای نگه داشتن چیزهای گران بها، منسوب به گنج، جای گنج، خزانه

*تو گویی اشیا گنجینه هایی از رازهای شگفت خلقت هستند اما تو تا به حال در نمی یافته ای: این گونه به نظرمی رسد ذات و اصل اشیا

مانند گنجینه های ارزشمندی هستند که رازهای شگفت انگیزآفرینش را درخود پنهان کردند اما تو تا الان آن ها را درک نکردی و نشناختی.

صفا: پاکی، روشنائی ممکن: شدنی، آسان، روا، برقرار شده، پابرجا* ولی: آن که اختیار کسی در دست اوست، آن که پس از پیامبر بالاترین مقام

را دارد* امر: فرمان، دستور، حکم، ج اوامر* ولیّ امر: سرپرست جامعه، رهبر، جانشین پیامبر* طلبه: ج. طالب، دانشجوی علوم دینی، خواهندگان

*توجه: این واژه در زبان فارسی معنی مفرد دارد و دوباره به « طَلّاب » جمع بسته می شود؛ نمونه های دیگر: حقوق، اسلحه، ارباب، جواهر

این جا سوله ای است که گردان عبدالله آخرین لحظات قبل از شروع عملیات را در آن می گذاراند. این ها که یکدیگر را در آغوش

گرفته اند و اشک می ریزند، دریا دلان صف شکنی هستند که دل شیطان را از رُعب و وحشت می لرزانند و در برابر قوّه الهی آنان

هیچ قدرتی یارای ایستایی ندارد. ساعتی بیش به شروع حمله نمانده است و این جا آیینّه تجلّی همه تاریخ است. چه می جویی؟

عشق؟ همین جاست. چه می جویی؟ انسان؟ این جاست. همه تاریخ این جا حاضر است؛ بدروحنّین و عاشورا این جاست.

سوله: ساختمان سقف دار فلزی گردان: پهلوآنان، در اصطلاح نظامی یک سوم هَنگ، سه گروهان

*عملیات: فعالیت های نظامی، اقدام نظامی یا اجرای مأموریت نظامی در حوزه های راهبردی و... مجموعه کارهایی با هدفی خاص

* دریا دلان: تشبیه درون واژه ای، دارنده دلی همانند دریا در بخشندگی، کنایه از شجاع و دلیر و مبارز، بسیار بخشنده؛ در این جا رزمندگان

صف شکن: شکننده صف، برهم زننده صف دشمن، کنایه از دلیر، شجاع رُعب: ترس، مترادف با وحشت* لرزاندن دل: کنایه از ترساندن

قوّه: نیرو، توان یارا: توانایی، جرات، نیرو، صورتاً صفت فاعلی است از یارستن، مانند گویا و بینا اما استعمال کلمه در معنی اسم معنی است.

*ایستایی: ثابت و بی حرکت بودن، متضاد آن پویایی، در این جا به معنی ایستادگی است به مفهوم پایداری و مقاومت.

«تشبیه: جبهه جنگ به آئینه مانند شده است.» عشق: به شدت دوست داشتن، شیفتگی، دل دادگی * بدر: جنگ مسلمانان با مشرکان در سال دوم هجرت * حنین: جنگ مسلمانان با کافران پس از فتح مکه * عاشورا: روز دهم محرم وشهادت امام حسین * این بخش آرایه تلمیح دارد.

«دریا دلان صف شکنی هستند که دل شیطان را از رعب و وحشت می لرزانند و در برابر قوه الهی آنان هیچ قدرتی یارای ایستایی ندارد: رزمندگان شجاعی که به صف دشمن حمله می کنند و دل شیطان (صدام و حامیانش) را از ترس و وحشت می لرزانند و در برابر نیروی الهی آنان هیچ قدرتی توانایی ایستادگی ندارد.

«این جا آئینه تجلی همه تاریخ است: جبهه جنگ مانند آئینه ای است که تمام تاریخ بشری را در خود آشکار می کند و نمایش می دهد.

« همه تاریخ این جا حاضر است؛ بدرو حنین و عاشورا این جاست.

نویسنده در این بخش اعتقاد دارد که « رزمندگان مانند مسلمانان صدر اسلام، برای زنده نگه داشتن اسلام و رسیدن به حقیقت و نجات آن از نابودی و انحراف با عشق و فداکاری و اخلاص و اعتماد کامل به خداوند به میدان مبارزه آمدند.»

صبح روز بیست و یکم بهمن ماه - کناره ی اروند

هنوز فضا از نم باران آکنده است اما آفتاب فتح در آسمان سینه مومنین درخششی عجیب دارد. دیشب در همان ساعات اولیه عملیات، خطوط دفاعی دشمن یک سره فرو ریخت. بیش از همه، غواص ها در سکوت شب، بعد از خواندن دعای قَرَج و توسل به حضرت زهرا ی مرضیه (ص)، به آب زدند و خط را گشودند و آن گاه خیل قایق ها و شناورها به آن سوی اروند روان شدند. صف طویل رزمندگان تازه نفس، - با آرامش و اطمینانی که حاصل ایمان است - وسعت جبهه فتح را به سوی فتوحات آینده طی می کنند و خود را به خط مقدم می رسانند. گاه به گاه گروهی از خط شکن ها را می بینی که فاتحانه، اما با همان تواضع و سادگی همیشگی، بی غرور، بعد از شبی پر حادثه باز می گردند... و به راستی چه قدرت شگفت آور است که انسان در متن عظیم ترین تحولات تاریخ جهان و در میان سردم داران این تحول زندگی کند و از نسیان و غفلت هرگز در نیابد که در کجا و در چه زمانی زیست می کند.

آن ها با اشتیاق از میان گل و لایی که حاصل جزر و مد آب «خور» است، خود را به قایق ها می رسانند و ساحل را به سوی جبهه های فتح ترک می کنند. طلبه جوانی با یک بلندگوی دستی، هم چون وجدان جمع، فضای نفوس را با یاد خدا معطر می کند و دایم از بچه ها صلوات می گیرد.

«فضا: محیط، مکان فراخ، زمین وسیع * آکنده: پر، مملوف انباشته

«آفتاب فتح در آسمان سینه مومنین درخششی عجیب دارد.

«معنی: نور امید و پیروزی درون مؤمنان را روشن نموده است * (رزمندگان پیروزی را در وجود خود حس می کنند).

«آفتاب فتح: تشبیه فتح به آفتاب * آفتاب: مجاز از خورشید * آسمان سینه مومنین: تشبیه سینه مؤمنین به آسمان

« خطوط دفاعی دشمن یک سره فرو ریخت: دشمن به طور کامل شکست خورد.

« یک سره: سراسر، از ابتدا تا انتها، به کلی، تماماً * فرو ریخت: خراب شد و ویران شد

« غواص: به دریا فروشونده به طلب مروارید، دریا فرو رونده، آب باز * سکوت شب: اضافه استعاری و تشخیص * قَرَج: گشایش، گشایش در کار و

مشکل * دعای قَرَج: دعای قَرَج امام زمان در اصل، دعایی است که این گونه آغاز می شود: «الهی، عَظُمَ الْبَلَاءُ... دعای «اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيكَ» که

امروزه به عنوان دعای قَرَج رایج شده دعای سلامتی امام زمان یا به قول برخی علما، دعای عام قَرَج است و دعای خاص قَرَج، همان دعای الهی،

عَظُمَ الْبَلَاءُ می باشد. * توسل: باچیزی به کسی نزدیکی جستن، وسیله قرار دادن، دست به دامن شدن

«دعای توسل: نام یکی از ادعیه مشهور است و با اللهم اِنِّی اُسْتَلِکَ وَاتَّوَجَّهْ اِلَیْکَ بِنَبِیِّکَ نَبِیِّ الرَّحْمَةِ آغاز می شود

« حضرت: قُرب، حضور، آستانه درگاه، کلمه ای است که برای احترام پیش از نام قدّيسان و بزرگان می آید. * زهرا: مؤنث آزر، درخشنده

درخشنده روی، سپید روی، نابنده، از نام های زنان * مرضیه: تائید مرضی، پسندیده، مورد رضایت، مطبوع، خوشنود، از نام های زنان

« زهرا و مرضیه: هردو از القاب حضرت فاطمه هستند.

« به آب زدند و خط را گشودند: وارد آب شدند و راه حمله به دشمن را باز کردند. (باحمله به دشمن، در میانشان نفوذ کردند).

به آب زدند: داخل آب روان شدن و گذشتن به آب روان بی پایاب، کنایه از شناکردن * خط را گشودند: کنایه از راه حمله به دشمن را باز کردند. * خیل: گروه و دسته * طویل: دراز، بلند * تازه نفس: کسی که تازه به کاری پرداخته و هنوز خسته نشده است، نیرومند و توانمند، بدون خستگی * با آرامش و اطمینانی که حاصل ایمان است: تلمیح دارد به آیه ۲۸ سوره رعد «أَلَا يَذْكُرُ اللَّهُ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» آگاه باش که با یاد خدا دل ها آرامش می یابد * وسعت: گستردگی * فتح: پیروزی * جبهه فتح: تشبیه فتح به جبهه * فتوحات: ج فتح، جمع الجمع است، پیروزی ها، گشایش ها * طی: درنوردیدن، پیمودن * خط مقدم: جلوترین منطقه درگیری با دشمن * خط شکن ها: صفت بیانی مرکب مرخم، نیروهایی که ابتدا به صف دشمن می تازند تا خط را باز کنند تا دیگر رزمندگان عبور کنند. * فاتحانه: پیروزمندانه * تواضع: فروتنی کردن، از جای خود برخاستن برای احترام دیگری، فروتنی * شبی پر حادثه: منظور شب عملیات * متن: پشت، درون چیزی، نوشته، مکتوب، [مقابل حاشیه] بخش اصلی یک نوشته یا صفحه * متن تحولات: اضافه استعاری

* متن عظیم ترین تحولات تاریخ جهان: منظور رشادت ها، جانبازی ها، ایمان، فروتنی و سادگی های رزمندگان اسلام در جبهه های جنگ * سردمدار: سردسته، رئیس، استعاره از رزمندگان * تحول: دگرگونی * نسیان: فراموشی * غفلت: بی خبری، فراموشی * زیست: زندگی، حیات * لای: گل نرم ته نشین شده * جزر: پایین رفتن آب دریا * مد: بالا آمدن آب دریا بر اثر جاذبه ماه و خورشید * خور: زمین پست، شاخه ای از دریا * وجدان: نیروی باطنی که خوب را از بد تشخیص می دهد * تشبیه طلبه جوان به وجدان * نفوس: ج نفس، مجازاً انسان ها، موجودات زنده * معطر: بودار، خوشبو * صلوات: ج صلوات، اللهم صلی علی محمد وآله محمد، درودها، نمازها، دعاها دشمن در برابر ایمان جنود خدا متکی به ماشین پیچیده جنگ است. از همان نخستین ساعات فتح، هواپیماهای دشمن در پی تلافی شکست بر می آیند؛ حال آن که در معركة قلوب مجاهدان خدا، آرامشی که حاصل ایمان است، حکومت دارد. دشمن حیرت زده است که چگونه ممکن است کسی از مرگ نهراسد؟ کجا از مرگ می هراسد آن کس که به جاودانگی روح خویش در جوار رحمت حق آگاه است؟ و این چنین اگر یک دست تو نیز هدیه راه خدا شود، باز هم با آن دست دیگری که باقی است، به جبهه ها می شتابی. وقتی «أسوه» تو آن «تمثیل وفاداری» عباس بن علی (ع) باشد، چه باک اگر هر دو دست تو نیز هدیه راه خدا شود؟ این ها که نوشته ام وصف حال رزمنده ای است که بایک دست و یک آستین خالی در کنار «خور» ایستاده است. تفنگ دوربین دارش نشان می دهد که تک تیرانداز است و آن آستین خالی اش، که با باد این سوی و آن سوی می شود، نشانه مردانگی است و این که او به عهده که با ابوالفضل (ع) بسته، وفادار است. چیست آن عهده؟ «مبادا امام را تنها بگذاری».

در خط، درگیری با دشمن ادامه دارد. دشمن برده ماشین است و تو ماشین را در خدمت ایمان کشیده ای. در زیر آن آتش شدید، بولدوزرچی جهاد خاک ریز می زند. بر کوهی از آتش نشسته است و کوهی از خاک را جابه جا می کند و معنای خاکریز هم آن گاه تفهیم می شود که در میان یک دشت باز گرفتار آتش دشمن باشی. یک رزمنده روستایی فریمانی در میان خاک نشسته است و با یک بیل دستی برای خود سنگرمی سازد. آن ها چه آنسی با خاک گرفته اند و خاک مظهر فقر مخلوق در برابر غنای خالق است. معنای آن که در نماز پیشانی بر خاک می گذاری، همین است و تا با خاک انس نگیری، راهی به مراتب قرب نداری. برو به آن ها سلام کن؛ دستشان را بفشار و بر شانه های پهنشان بوسه بزن. آن ها مجاهدان راه خدا و علم داران آن تحول عظیمی هستند که انسان امروز را از بنیان تغییر می دهد. آن ها تاریخ آینده بشریت را می سازند و آینده بشریت، آینده ای الهی است. * دشمن در برابر ایمان جنود خدا متکی به ماشین پیچیده جنگ است.

* جنود: ج جند، لشکریان، سپاهیان * متکی: تکیه کننده * تشبیه جنگ به ماشین * ماشین پیچیده جنگ: مجاز از ابزارهای پیشرفته جنگی * معنی: دشمن در برابر لشکریان خدا به ابزارهای پیچیده جنگی خود وابسته است.

* در پی: به دنبال * تلافی: عوض دادن، جبران کردن، تاوان، غرامت * معرکه: میدان جنگ * تشبیه قلوب به معرکه * در معركة قلوب مجاهدان خدا، آرامشی که حاصل ایمان است، حکومت دارد: تلمیح دارد به آیه ۲۸ سوره رعد * مجاهدان: جهادکنندگان در راه خدا، رزمندگان، کوشش کنندگان * معركة قلوب مجاهدان خدا: منظور جهاد با نفس رزمندگان * آرامش: تشخیص و استعاره؛ زیرا مانند حاکمی، حکومت می کند.

* معنی: دردل های رزمندگان خدا که مانند میدان جنگ است؛ آرامش همراه با ایمان به خداوند حاکم است.

* دشمن حیرت زده است که چگونه ممکن است کسی از مرگ نهراسد؟ پرسش انکاری*نهراسد: نترسد

* کجا از مرگ می هراسد آن کس که به جاودانگی روح خویش در جوار رحمت حق آگاه است؟ پرسش انکاری

* جوار: همسایگی*رحمت: مهربانی و بخشایش مخصوص خدا*أسوه: الگو، سرمشق، نمونه، پیشوا، مقتدا* تمثیل: مثال آوردن، تشبیه کردن، نمونه، مثل، مانند*عباس بن علی(ع): بدل*این بخش تلمیح دارد به رشادت و جانبازی حضرت عباس* چه باک؟ ترسی نیست

*چه باک اگر هر دو دست تو نیز هدیه راه خدا شود؟ پرسش انکاری*تک تیرانداز: تیرانداز ماهری که فقط با یک تیر هدف خود را می زند

مبادا!امام را تنها بگذاری: کنایه و تأکیدی است از لزوم پیروی از رهبر دشمن برده ماشین است و تو ماشین را در خدمت ایمان کشیده ای: تشبیه دشمن به برده*برده ماشین: اضافه استعاری و تشخیص*تو: مرجع آن: رزمندگان

*در زیر آن آتش شدید، بولدوزرچی جهاد خاک ریز می زند*آتش: استعاره از بمباران و گلوله باران* خاک ریز: سنگر خاکی

*معنی: در زیر آن بمب ها و گلوله ها، راننده بولدوزر جهادسازندگی، در حال ساختن سنگر است.

*برکوهی از آتش نشسته است و کوهی از خاک را جابه جا می کند.

* کوهی از آتش: استعاره از بلدوزر، انفجارهای میدان جنگ، بمب ها و گلوله ها

*معنی: با آن که بمب ها و گلوله ها زیادی بر سر بلدوزرچی ریخته می شود، او خاک های زیادی را برای ساختن سنگر و خاک ریز جابه جا می کند.

(یا با وجود این که بمب های زیادی در میدان جنگ منفجر می شوند، بلدوزرچی خاک های زیادی را برای ساختن سنگر و خاک ریز جابه جا می کند).

* تشبیه آتش و خاک به کوه*أنس: خو، عادت، آمیزش، الفت* تفهیم: فهماندن، رساندن معنی به فهم شنونده بالفظ

*أنس گرفتن به کسی یا چیزی: عادت کردن به آن چیز و کس، دل بستگی پیدا کردن به آن چیز یا آن کس

*مَظْهَر: نماد، نشانه، تماشاگاه، محل ظهور، جای آشکار شدن . ج . مظاهر*مخلوق: آفریده شده، ساخته شده، انسان*غنا: توانگری، بی نیازی

*خالق: خلق کننده، آفریننده، از نام ها و صفات خداوند*تضاد و اشتقاق: مخلوق و خالق*تضاد: فقر و غنا

*آن ها چه آنسی با خاک گرفته اند و خاک مَظْهَر فقر مخلوق در برابر غنای خالق است.

*معنی: آن ها چه دل بستگی ای به خاک پیدا کردند و خاک نشانه نیازمندی انسان در برابر بی نیازی خداوند است.

* معنای آن که در نماز پیشانی بر خاک می گذاری، همین است و تا با خاک آنس نگیری، راهی به مراتب قُرب نداری.

* پیشانی بر خاک می گذاری: کنایه از سجده و عبادت می کنی*همین: ضمیر اشاره و منظور نیازمندی انسان و بی نیازی خداوند

*تا با خاک آنس نگیری: کنایه از به خاک دل بستگی پیداکنی، تواضع و فروتنی نشان ندهی*مراتب: ج مرتبه، درجات، پایه ها، درجه ها، مراحل، منازل، رتبه ها*قُرب: نزدیک شدن، نزدیکی

*معنی: معنای آن زمانی که خداوند را سجده و عبادت می کنی، همین نیازمندی انسان و بی نیازی خداوند است. و تا آن زمان که خداوند را سجده و عبادت نکنی(فروتنی و نیازمندی نشان ندهی)، راهی برای نزدیک شدن به او نداری.

*دستشان را بفشار و بر شانه های پهنشان بوسه بزن*دستشان را بفشار: کنایه از با آن ها دوست و صمیمی باش

*شانه های پهنشان: کنایه از قدرت و توانمندی و مردانگی رزمندگان*بوسه زدن: کنایه از احترام گذاشتن و تحسین کردن، بزرگ شمردن

*معنی: با رزمندگان دوستی بکن و صمیمی شو و توانمندی و مردانگی آن ها را تحسین کن(به قدرت آن ها احترام بگذار)

*آن ها مجاهدان راه خدا و عَلم داران آن تحوّل عظیمی هستند که انسان امروز را از بنیان تغییر می دهد.

* مجاهدان: جهادکننده در راه خدا، رزمنده، مبارز، کوشنده، پیکارجو، جنگجو*عَلم: پرچم، بیرق، رایت

*عَلم داران: کسی که در میان سپاه علم را به دست می گیرد، پرچم دار، کنایه از پیشقراول، طلایه دار، پیشرو*تحوّل: دگرگونی

*عظیم: بزرگ*بنیان: اساس، ریشه، پایه

*معنی: رزمندگان، جهادکنندگان راه خدا و پیشروان آن دگرگونی بزرگی هستند که انسان این روزگار را از اساس و پایه تغییر می دهند.

کآرام درون دشت شب خفته ست
دریا همه عمر خوابش آشفته ست

حسرت نبرم به خواب آن مرداب
دریایم و نیست باکم از طوفان

*سراینده: استاد دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی *قالب شعر: قطعه *وزن: مستفعلُ فاعلاتُ مستفعل (بحر هزج مسدس آخرب مقبوض)
*ردیف: است *واژه های قافیه: آشفته و خفته *پیام درس: مقدم شمردن حرکت و انقلاب و مبارزه بر ایستایی و بی حرکتی و ظلم پذیری

کآرام درون دشت شب خفته ست

حسرت نبرم به خواب آن مرداب

*حسرت: دریغ، افسوس *مرداب: تالاب، آبگیر عمیق، آب ایستاده و لجن زار *کآرام: مخفف که آرام *خفته: خوابیده
*جمله مستقل مرکب است: حسرت نبرم به خواب آن مرداب ← جمله هسته *کآرام درون دشت شب خفته ست ← جمله وابسته
*مصرع اول به شیوه بلاغی است؛ زیرا فعل بر متمم، مقدم شده است.
*مرداب: نماد ایستایی و بی حرکتی، مرگ، انسان های ترسو و ناآگاه *خواب مرداب: اضافه استعاری و تشخیص *تشبیه: شب به دشت
*شب: نماد ظلم و ستم، سرزمین پراز ترس و وحشت *خواب: نماد غفلت و نادانی *مراعات نظیر: خواب و شب
*خفتن مرداب: نشانه آرامش و سکون حاکم بر آن است.
*معنی: من به خواب مردابی که با آرامش در دشت تاریک شب خوابیده است، افسوس نمی خورم.
(من هیچ وقت به آرامش انسان هایی که مانند مرداب بی حرکت هستند، و در خواب غفلت هستند، افسوس نمی خورم)

دریا همه عمر خوابش آشفته ست

دریایم و نیست باکم از طوفان

*نیست: ندارم، فعل غیراسنادی است *باک: ترس، بیم *همه: تمام، سرتاسر *آشفته: پریشان
*نیست باکم از طوفان: به شیوه بلاغی است؛ زیرا فعل بر متمم، مقدم شده است.
*تشبیه: م (من، گوینده) به دریا *دریا: نماد جنبش و حرکت و مبارزه، انسان های شجاع، بیدار و انقلابی
*دریا: تشخیص و استعاره؛ زیرا آشفته و خوابیده است.
*مراعات نظیر: دریا و طوفان *تکرار: دریا *طوفان: نماد و استعاره از سختی ها و دشواری ها، حوادث زندگی
*کنایه: خواب کسی آشفته بودن: کنایه از رویاهای پریشان و ناراحت کننده می بیند
*معنی: من مانند دریا هستم و ترسی از طوفان ندارم؛ زیرا خواب دریا در سرتاسر عمرش پریشان است.
*توجه ۱: شاعر در این قطعه، مرداب را که نماد ایستایی و مرگ است در برابر دریا که نماد جنبش و حرکت و مبارزه است، قرارداده است.
هم چنین شاعر، طوفان و آشفتگی را بر آرامش مرداب برتری می دهد. در نهایت حرکت و انقلاب را بر ایستایی و بی حرکتی مقدم می شمارد.
*توجه ۲: وجه اشتراک این شعر و درس دریادلان صف شکن: درهردو روح شجاعت، مقاومت، بی باکی و نترسیدن از خطر دیده می شود.
*توجه ۳: شاعر به خواب مرداب ها حسرت نمی برد، و زندگی سرتاسر تلاطم و موج را پذیرفته است، و چون اقبال لاهوری باور دارد که موج تا هنگامی موج است که آرام نگیرد، زیرا به محض آرام گرفتن، نابود خواهد شد، شفیعی در زمانه شعرهای خواب آور، زندگی دریایی و دست در گریبان با موج و پریشانی و طوفان را برگزیده است

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- پنج گروه کلمه مهم املایی از متن درس بیابید.

مشیت باری تعالی، رعب و وحشت، بدر و حنین، نسیان و غفلت، صف طویل، أسوه وفاداری، معرکه قلوب، مظهر فقر، غنای خالق، مرتب قُرب

۲- با رجوع به لغت نامه، درباره ساخت و معنای سردمدار توضیح دهید.

*سردم: ۱- سکویی نسبتاً بلند در کنار در ورودی زورخانه و مقابل گود که مرشد در آن می نشیند و تمزینات ورزشی ورزشکاران را هدایت می

کند. ۲- محل اجتماع درویشان، خانقاه ۳- محلی که کسی یا گروهی بیشترین اوقات خود را در آن می گذرانند، پاتوق

✳️ **سردمدار:** ۱- رهبر گروه، رئیس، ۲- در زورخانه، فردی که در زدن ضرب و خواندن اشعار حماسی و مذهبی مهارت دارد و برای هدایت تمرینات ورزشی در سردم زورخانه می نشیند.

✳️ **ساخت:** سردمدار: سر + دم + دار

۳- از متن درس، چهار جمع مکسر بیابید و مفرد آن را بنویسید

✳️ اشیا، شیء، لحظات، لحظه، نفوس، نفس، وسایل، وسیله، قلوب، قلب، خطوط، خط، انفاس: ج. نفس

۴- یکی از راه های ساخت کلمه «مشتق»، بدین شکل است: «اسم + چی = اسم»؛ مانند «شکارچی» در این کلمه، پسوند «چی» در معنای «پیشه و شغل» کاربرد دارد. نمونه ای از آن را در متن درس بیابید. بولدوزچی

۵- به جمله های زیر توجه کنید.

الف) خطوط دفاعی دشمن یکسره فرو ریخت.

ب) این ها دریادلان صف شکنی هستند که دل شیطان را از رعب و وحشت می لرزانند.

به جمله اول که یک فعل دارد، «ساده» و به جمله دوم، که بیش از یک فعل دارد، «غیر ساده» می گویند.

جمله غیر ساده «ب»، شامل دو جمله است که از نظر معنایی به یک دیگر وابسته اند؛ به طوری که یکی از جمله ها بدون دیگری ناقص است.

۶- حال از متن درس برای هریک از انواع جمله، نمونه ای بیابید و بنویسید

✳️ **غیر ساده:** این جا سوله ای است که گردان عبدالله..... می گذرانند

✳️ **ساده:** بچه های مهندسی جهاد آخرین کارهای مانده را راست و ریس می کنند.

قلمرو ادبی:

۱- هر قسمت مشخص شده، چه آرایه ای دارد؟

حسرت نبرم به خواب آن مرداب کآرام درون دشت شب خفته است

✳️ **دشت شب:** اضافه تشبیهی (شب: مشبه، دشت: مشبه به) ✳️ **مرداب:** نماد واستعاره از ایستایی وراکد بودن، مرگ، انسان های ترسو و ناآگاه

۲- کنایه را بیابید و مفهوم آن را بنویسید.

تا با خاک انس نگیری، راهی به قرب نداری ✳️ **انس گرفتن با خاک:** کنایه از به خاک دل بستگی پیدا کردن، تواضع و فروتنی نشان دادن

قلمرو فکری

۱- نویسنده در کدام جمله، از مفهوم آیه «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» استفاده کرده است؟

۱- در معرکه قلوب مجاهدان خدا آرامشی که حاصل ایمان است حکومت دارد. ۲- صف طویل رزمندگان با آرامش و اطمینانی که حاصل ایمان است.

۲- درباره ارتباط محتوایی متن دریادلان و شعر شفیعی کدکنی توضیح دهید

در هردو روح شجاعت، مقاومت، بی باکی و نترسیدن از خطر دیده می شود. یا هردو برپویایی و دگرگونی و تحرک تاکید دارند و از ایستایی و بی حرکتی ما را بر حذر می دارند.

۳- چرا نویسنده معتقد است که همه تاریخ این جا (جبهه) حاضر است، بدر و حنین وعاشورا این جاست؟

زیرا نویسنده در این بخش اعتقاد دارد که « رزمندگان مانند مسلمانان صدر اسلام، برای زنده نگه داشتن اسلام و رسیدن به حقیقت و نجات آن از نابودی و انحراف با عشق و فداکاری و اخلاص و اعتماد کامل به خداوند به میدان مبارزه آمدند.»

درس یازدهم

خاک آزادگان (= سرزمین انسان های آزاد) = ایرانیان))

قالب: غزل * قافیه: دشمن، گلشن، تن، میهن، جان کندن، مدفن، توسن، خرمن، دامن، گردن * شعر ردیف دارد (مردّف است) * ردیف: من
* شیوه بیان اکثر بیت ها، شیوه بلاغی است * واژه های غیر ساده نسبت به واژه های ساده خیلی کم هستند * وزن شعر: فعولن فعولن فعولن،
چهار بار فعولن یا متقارب مثنی سالم

بجوشد گل اندر گل از گلشن من

به خون گر کشی خاک من، دشمن من

قلمرو زبانی

* دشمن من: منادا و جمله استثنایی یک جزئی * بیت ۳ جمله است. * اندر: شکل کهن «در» * استفاده از اندر به جای در (= باستان گرایی)
* گل اندر گل: گل های زیاد * گلشن: گلستان، گلزار * شیوه بیان، شیوه بلاغی است؛ زیرا ارکان دستوری جمله جابه جا شده است.
* جمله مستقل مرکب: جمله وابسته: به خون گر کشی خاک من * جمله هسته: بجوشد گل اندر گل از گلشن من * گلشن: ساده

قلمرو ادبی

* به خون کشیدن: کنایه از نابود کردن، کشتن * استعاره: جوشیدن گل؛ از این که گل بجوشد استعاره است؛ زیرا آن چه در عالم واقع می
جوشد، مایع است * جوشیدن گل: کنایه از رویدن گل های فراوان، رشد کردن گل، به وجود آمدن گل
* خاک: مجاز از وطن، سرزمین، کشور * گل: استعاره از جوانان، مبارزان، انسان * مراعات نظیر: گل، خاک و گلشن
* گلشن: استعاره از کشور، وطن، سرزمین * تکرار: من، گل * واج آرای: / گ، ن / اغراق: در کثرت کشتار در مصراع اول

قلمرو معنایی و فکری

معنی: ای دشمن، اگر سرزمینم را به خاک و خون بکشی و نابود کنی، باز سرزمینم پابرجا و شکوفا خواهد بود و جوانان وطنم راه شهیدان را ادامه
خواهند داد.
مفهوم: مبارزه و مقاومت، وطن پرستی و ایثار، استقامت در برابر دشمن، اتحاد، ادامه داشتن راه مبارزه حتی باکشته شدن دیگران
یادآور: از خون جوانان وطن لاله دمیده...

جدا سازی ای خصم، سر از تن من

تنم گر بسوزی، به تیرم بدوزی

قلمرو زبانی

* بیت ۴ جمله است. * حذف پیوند وابسته ساز «گر» دو بار در بیت به قرینه لفظی * «م» در تنم مضافالیه و در تیرم مفعول
* شیوه بیان در مصراع دوم، شیوه بلاغی است؛ زیرا ارکان دستوری جمله جابه جا شده است.
* جدا سازی ای خصم، سر از تن من: ای خصم، سر از تن من جدا سازی. * خصم: دشمن
* جابه جایی و چرخش و جهش ضمیر شخصی پیوسته: «م» در تیرم * ای خصم: منادا و جمله استثنایی یک جزئی

قلمرو ادبی

* قافیه میانی و سجع: بسوزی و بدوزی * سوزاندن تن و به تیر دوختن: کنایه از کشتن * مراعات نظیر: تیر و خصم، تن و سر
* واج آرای: / ب، ز، ت، س / جناس ناقص: تن و من، بسوزی و بدوزی، سر و گر * مصراع دوم: کنایه از کشتن * تکرار: تن

قلمرو معنایی و فکری

معنی: ای دشمن اگر تنم را بسوزانی و نابود کنی و مرا تیرباران کنی (مرا نشانه تیرها تیرهای بکشی) و یا سرم را از تنم جدا سازی
تو عشق میان من و میهن من

کجا می توانی، ز قلبم ربایی

قلمرو زبانی

* ربایی: = بر بایی، دزدی کنی، مضارع التزامی * شیوه بیان در مصراع دوم، شیوه بلاغی است؛ زیرا ارکان دستوری جمله جابه جا شده است.
* ز قلبم ربایی تو عشق میان من و میهن من: تو عشق میان من و میهن من را از قلبم ربایی. * کجا: کی؟

*پرسش انکاری: کجا می توانی...؟: هیچ وقت نمی توانی... *بیت یک جمله مستقل مرکب است که پیوند وابسته ساز « که » حذف شده است*
میهن: وطن، سرزمین، کشور

*توجه ۱: در جمله های مستقل مرکب گاهی پیوند وابسته ساز « که » حذف می شود.

*توجه ۲: دوبیت بالا موقوف المعانی هستند

قلمرو ادبی

مراعات: قلب و عشق واج آرای: / م، ن/ *قلب: مجاز از وجود شاعر* تشبیه پنهان یا مضمّر: دشمن پنهانی به دزدی مانند شده است.* استعاره و تشخیص: میهن، زیرابین من (گوینده) و میهن، رابطه عاشقی برقرار است.* تکرار: من

قلمرو معنایی و فکری

*معنی: ای دشمن، هرگز تو نمی توانی عشق به وطن و سرزمینم را از قلب من (از وجود من) بدزدی (پاک کنی و بگیری)
یادآور بیت:

هر که را حُبّ وطن در دل نباشد کافر است
معنی حُبّ الوطن فرموده پیغمبر است
من ایرانی ام آرمانم شهادت
تجلی هستی است، جان کندن من

قلمرو زبانی

ایرانی ام: ایرانی هستم آرمان: آرزو، عقیده *آرمانم شهادت: آرمانم شهادت است* حذف فعل « است » به قرینه لفظی بعد از شهادت *تجلی: جلوه گری، پدیدار شدن چیزی درخشان مانند نور، روشنی* هستی: [مقابل نیستی] وجود، زندگی

قلمرو ادبی

جان کندن: کنایه از مُردن تکرار: من* مراعات نظیر: شهادت و جان کندن* تلمیح: به آیه ۱۶۹ سوره آل عمران
«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزُقُونَ»
هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده اند مرده مپندار بلکه زنده اند که نزد پروردگارشان روزی داده می شوند
این بیت هم مفهوم است با: کجا از مرگ می هراسد آن کس که به جاودانگی روح خویش در جوار رحمت حق آگاه است؟
*متناقض نما یا پارادوکس: تجلی هستی است، جان کندن من = مرگ من جلوه زندگی است یا کشته شدن در راه حق، عین زندگی است
که بیان پارادوکسی است.

قلمرو معنایی و فکری

*معنی: من یک ایرانی هستم و آرزویم شهادت در راه وطن، ایمان و خدایم است. وقتی جانم را در این راه می دهم، به زندگی و جاودانگی راستین دست می یابم.
*شاعر در مصرع اول بین « ملیّت و دین » پیوند و ارتباط برقرار کرده است.

مپندار این شعله افسرده گردد
که بعد از من افروزد از مدفن من

قلمرو زبانی

مپندار: گمان نکن شعله: زبانه آتش، فروغ، روشنی، تابش* افسرده: پژمرده، اندوهگین، منجمد، دلسرد
*افروزد: می افروزد، مضارع اخباری، از افعال دو وجهی است و در این جا، ناگذریا دو جزئی است؛ روشن می شود
مدفن: گور، جای دفن، اسم مکان است بروزن مفعّل * گردد = می گردد: مضارع اخباری، گذرا به مسند

قلمرو ادبی

شعله: استعاره از عشق شاعر به وطن استعاره و تشخیص شعله: زیرا افسرده است که صفتی انسانی است
مراعات نظیر: شعله و افروزد واج آرای: / م، د، ف / *تضاد: افروزد و افسرده گردد
* افسرده گردد: کنایه از خاموش و فراموش شدن

قلمرو معنایی و فکری

معنی: گمان نکن با کشته شدن من، عشق به وطن فراموش می شود؛ زیرا این شعله بعد از مرگم نیز، از گورمن شعله ور است.
مفهوم: عشق به وطن شاعریایان ناپذیر و جاودانه است.

نه تسلیم و سازش، نه تکریم و خواهش بنازد به نیرنگ تو، توسن من

قلمرو زبانی

تسلیم: گردن نهادن، سلام گفتن، پذیرفتن شکست و متوقف کردن جنگ، حالت اطاعت و فرمانبرداری، مطیع، فرمانبردار
سازش: توافق، سازگاری، صلح، خوش رفتاری *تکریم: بزرگ داشت، گرمی داشت *خواهش: خواست، تضرع، التماس
تاختن: تند رفتن، دویدن، هجوم کردن *نیرنگ: فریب، مکر، حيله، سحر، افسون *توسن: اسب سرکش، مقابل رام
واو: پیوند هم پایه ساز *بیت پنج جمله است.؟؟ *حذف فعل در مصراع اول به قرینه معنوی *مشتق: سازش و خواهش

قلمرو ادبی

توسن: استعاره از وجود سرکش شاعر، اراده و همت شاعر، قدرت و خشم *تکرار: نه *واج آرای: /ش، ت، ن/ *مراعات نظیر: بنازد، توسن
تضاد: بنازد با تسلیم و سازش * بنازد به نیرنگ تو، توسن من: شیوه بلاغی ← توسن من به نیرنگ تو بنازد
کنایه مصرع دوم: کنایه از من حيله ها و نیرنگ هات را از بین می برم و با آن ها می جنگم.

قلمرو معنایی و فکری

معنی: ای دشمن، از تو فرمانبرداری نمی کنم و با تو صلح نمی کنم و تو را گرمی نمی دارم و از تو خواهش نمی کنم و به حيله و فریب تو هجوم می آورم و در برابر آن پایداری می کنم.

کنون رود خلق است دریای جوشان همه خوشه خشم شد خرمن من

قلمرو زبانی

جوشان: صفت فاعلی و مشتق، در حال جوشیدن، جوشنده *خوشه: چندین گل، دانه، یا میوه به هم پیوسته که از ساقه گیاه یا شاخه درخت آویزان باشند، سنبله، دسته، گروه *خرمن: توده هر چیز، محصول گندم یا جو یا برنج و دیگر غلات که روی هم انباشته باشند، توده غله که هنوز آن را نکوفته و جدا نکرده باشند. *هر دو مصراع به شیوه بلاغی است. *همه: تماما

قلمرو ادبی

تشبیه: خلق به رود، خلق به دریای جوشان، خشم به خوشه، خرمن به خوشه خشم *جوشان: مجازاً مواج، متلاطم، خشمگین
مراعات نظیر: رود و دریا، خوشه و خرمن *واج آرای: /ش، خ/ *خرمن: استعاره از وجود شاعر
نماد: دریا نماد اتحاد و یک پارچگی مردم *رود: نماد پراکندگی
بسیار بود رود در آن برزخ کبود اما دریغ زهره دریا شدن نداشت سلمان هراتی

قلمرو معنایی و فکری

معنی: اکنون مردم که چون رود جاری بودند (پراکنده بودند) تبدیل به دریایی مواج شده اند (از پراکندگی به اتحاد رسیدند) و وجود من نیز تماما پر از خشم و نفرت نسبت به دشمنان شده است.

من آزاده از خاک آزادگانم گل صبر می پرورد دامن من

قلمرو زبانی

آزاده: آزادمرد، جوان مرد، اصیل و نجیب، آن که بنده کسی نباشد، ایرانی *م در آزادگانم، مخفف فعل اسنادی «هستم»
صبر: بردباری، خون سردی، شکیبایی، گیاهیست با برگ های دراز و ضخیم و تیغ دار با گل های زرد رنگ. در جاهای گرم می روید و طعم تلخ دارد *دامن: قسمت پایین لباس، کناره هر چیز

قلمرو ادبی

خاک: مجاز از وطن دامن: مجاز از آغوش، وجود* تشبیه: صبر به گل* گل صبر می پرورد دامن من: کنایه از: آغوش من فرزندان صبوری می پروراند* واج آرایی: ز، ر، ا / * صبر: ایهام تناسب ۱- بردباری و شکیبایی، معنی مورد نظر در بیت ۲- نوعی گیاه که در این جا مورد نظر نیست با گل تناسب دارد.* مراعات نظیر: گل، خاک، می پرورد* آزادگان: کنایه از ایرانیان* تشخیص: دامن

قلمرو معنایی و فکری

معنی: من آزاده ای از سرزمین آزادگان (ایران) هستم که در آغوش خود، صبر و بردباری در برابر دشواری ها را پرورش می دهم.

جز از جام توحید هرگز ننوشم زنی گر به تیغ ستم گردن من

قلمرو زبانی

* جام: پیاله، ساغر، کاسه* توحید: یکتا کردن ، خدا را یگانه دانستن* زنی: بزنی، مضارع التزامی* تیغ: شمشیر، هر چیز بُرنده هرگز: قید مختص* جز: حرف اضافه، غیر، مگر، لا، الا، به استثنای

قلمرو ادبی

* تشبیه: توحید به جام، ستم به تیغ* مصرع اول کنایه از تنها به یگانگی خداوند اعتقاد دارم (یکتا پرستم)

* زدن گردن : کنایه از کشتن* مراعات: زنی، تیغ ، گردن * واج آرایی: ج ، ن /

* کلیدواژه مفهوم بیت: توحید

قلمرو معنایی و فکری

* معنی: تنها به یگانگی خداوند اعتقاد دارم (یکتا پرستم) حتی اگر به خاطر باورم ، ظالمانه مرا بکُشی.

مفهوم: اشاره دارد به یکتا پرستی شاعر

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- برای واژه «افسرده» دو معادل معنایی بنویسید.

سرد و منجمد، خاموش، پژمرده، اندوهگین

۲- اجزای هر جمله بیت زیر را در جدول قرار دهید.

من ایرانی‌م، آرمانم شهادت تجلی هستی است، جان کندن من

نهاد	گزاره
من	ایرانی‌م
آرمانم	شهادت [است]
جان کندن من	تجلی هستی است

۳- در بیت زیر، ضمیر «م» به ترتیب، در نقش دستوری و قرار گرفته است.

تنم گر بسوزی به تیرم بدوزی جداسازی ای خصم، سر از تن من

مضاف الیه و مفعول * «م» در تیرم پرش ضمیر دارد.

قلمرو ادبی

۱- «مشبه» و «مشبه به» را در هر تشبیه معین کنید.

«کنون رود خلق است، دریای جوشان همه خوشه خشم شد، خرمن من»

رود خلق: اضافه تشبیهی «رود: مشبه به خلق: مشبه» رود خلق دریاست «رود خلق: مشبه، دریا: مشبه به

خوشه خشم: اضافه تشبیهی «خوشه: مشبه به خشم: مشبه» خوشه خشم: مشبه، خرمن: مشبه به

*تشبیه: خلق به رود، خلق به دریای جوشان، خشم به خوشه، خرمن به خوشه خشم

۲- این سروده را از نظر قالب و مضمون با شعر «مهر و وفا» مقایسه کنید.

شباهت: قالب هر دو شعر غزل است.

تفاوت: درون مایه غزل «مهر و وفا» عاشقانه و غنایی است. اما «خاک آزادگان» حماسی - میهنی است.

یا هر دو شعر در قالب غزل سروده شده اند، اما از نظر مضمون متفاوتند. شعر حافظ شعری عاشقانه و غنایی است که عشق و معشوق را توصیف

می کند اما شعر سپیده کاشانی، انقلابی است و دفاع مردم در برابر بیگانگان را ترسیم کرده است

۳- در شعری که خواندید، واژه های «خاک» و «شعله» در کدام مفهوم مجازی به کار رفته اند؟

خاک مجاز از وطن شعله مجاز از عشق به وطن

۴- گاهی اجزای کلام، برای تأثیر بیشتر سخن در زبان ادبی، بنابر تشخیص شاعر یا نویسنده جابه جا می شود؛ مانند مصراع

«گل صبر، می پرورد دامن من»، که مفعول و فعل بر نهاد، مقدم شده است تا شیوایی و رسایی کلام بیشتر شود؛ به این گونه بیان،

«شیوه بلاغی» می گویند.

۵- نمونه ای از کاربرد شیوه بلاغی را در متن درس بیابید و آن را توضیح دهید.

*تجلی هستی است جان کندن من ← مقدم شدن مسند و فعل بر نهاد ← جان کندن من تجلی هستی است.

*بجوشد گل اندر گل از گلشن من ← مقدم شدن فعل بر نهاد و متمم ← گل اندر گل از گلشن من بجوشد.

*بتازد به نیرنگ تو، توسن من ← مقدم شدن فعل بر نهاد و متمم ← توسن من به نیرنگ تو بتازد.

*کنون رود خلق است، دریای جوشان ← مقدم شدن نهاد و فعل بر مسند ← کنون رود خلق دریای جوشان است.

قلمرو فکری

۱- در کدام بیت، بر مفهوم «یگانه پرستی» تأکید شده است؟

جز از جام توحید هرگز ننوشم زنی گر به تیغ ستم گردن من

۲- مضمون بیت های دوم و سوم را با سروده زیر مقایسه کنید.

تا زبر خاکی ای درخت تنومند مگسل از این آب و خاک ریشه پیوند

ادیب الممالک فراهانی

*معنی: ای درخت تنومند، تا زمانی که بر خاک قرار داری، ریشه پیوندت را از این آب و خاک جدا نکن.

مقایسه: در ابیات دوم و سوم، شاعر می گوید اگر دشمن، تمام وجودم را از بین ببرد، نمی تواند عشق به میهن را از من بگیرد در این شعر نیز

ادیب الممالک فراهانی می گوید: نباید تا زمانی که در این خاک هستیم، پیوند و دلبستگی مان به آن را از دست بدهیم.

یا در هر دو شعر به عشق و علاقه به وطن اشاره شده است.

۳- در کدام بیت، به مفهوم آیه شریفه «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»

(سوره آل عمران، آیه ۱۶۹) اشاره شده است؟

من ایرانی ام آرمانم شهادت تجلی هستی است، جان کندن من

بیاموزیم شیوه بلاغی (جابه جایی ارکان دستوری)

نکته ۱: گروه های سازنده ی جمله به دو شیوه در کنار هم قرار می گیرند ۱- شیوه ی عادی ۲- شیوه ی بلاغی

نکته ۲: نقطه ی مقابل شیوه ی بلاغی، شیوه ی عادی فرار داد.

نکته ۳: هرگاه ضمیر شخصی پیوسته جابه شود در جای اصلی خودش به کار نرود؛ باز شیوه بلاغی است.

نکته ۴: هرگاه ساخت جمله ها به شیوه ی زیر باشد؛ شیوه ی عادی است.

۱- نهاد + + فعل ۲- نهاد محذوف + + فعل

۳- قید + نهاد + + فعل ۴- قید + نهاد محذوف + + فعل

۱-در شیوه ی عادی اجزای سخن اصل بر چیست ؟
اصل بر این است که نهاد همه ی جمله ها در ابتدا و فعل در پایان قرار گیرد.

۲-شیوه ی بلاغی چیست ؟
آن است که اجزای کلام برای تأثیر بیشتر سخن ، بنابر تشخیص نویسنده جابه جا می شود تا شیوایی و رسایی کلام بیشتر شود

۳-هریک از چهار جمله ی زیر ، به چه دلیل ، بلاغی هستند ؟

۱-الهی ، ترسانم از بدی خود

۲-بزرگ مردی بود خواجه نظام الملک ← چون مسند در آغاز جمله ونهاد در پایان آن است.

۳-به شکوفه ها به باران / برسان سلام ما را

۴-رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید.

۵-در بیت زیر، از شیوه بلاغی استفاده شده است یا عادی؟

بی وفا نگار من، می کند به کار من خنده های زیر لب، عشوہ های پنهانی

طلوع می کند آن آفتاب پنهانی

دریاب کنون که نعمتت هست به دست کاین دولت و ملک می رود دست به دست

بخواهد هم از تو پدر کین من

۶-چه عاملی در نوشته ی زیر منجر به شیوه ی بلاغی شده است؟

به شکوفه ها به باران / برسان سلام ما را

۷-دلیل جابه جایی اجزای کلام در عبارت « الهی ، ترسانم از بدی خود » چیست ؟

گیرایی و اثربخشی کلام بیشتر می شود.

خروش سواران و اسپان ز دشت

ز بهرام و کیوان همی برگذشت

قلمرو زبانی

❖ **خروش:** فریاد* اسپان: اسب ها* همی: به جای می استمراری به کار رفته* همی برگذشت: برهمی گذشت، بر می گذشت
 ❖ **بهرام:** سیاره بهرام، مریخ، یکی از سیارات هفتگانه است که بر فلک هفتم می تابد. در بیت به پاس همسایگی با کیوان، آورده شد.
 ❖ **کیوان:** سیاره زحل، دورترین سیاره به زمین است و ساکن فلک هفتم، از این روی خروش سواران و اسپان از آن گذشت.
 ❖ **همی برگذشت:** بالارفت، عبور کرد* **مراعات نظیر:** سوار و اسب، بهرام و کیوان* **اغراق:** در توصیف صحنه جنگ و تاخت و تاز جنگ جویان و اسب ها و صدای بلند آن ها* **بهرام و کیوان:** مجاز از آسمان

❖ **معنی:** صدای فریاد سواران و شیهه بلند اسب ها در میدان جنگ از سیاره بهرام (مریخ) و کیوان (زحل) نیز بالاتر رفت.
 ❖ **مفهوم:** بیانگر شدت تاخت و تاز سواران و اسپان و شور و غوغای میدان جنگ، صدای بسیار بلند و همههمه زیاد در میدان جنگ

همه تیغ و ساعد ز خون بود، لعل خروشان دل خاک در زیر نعل

❖ **تیغ:** شمشیر، هر چیز بُرنده* **ساعده:** آن بخش از دست که میان مچ و آرنج قرار دارد.* **لعل:** جواهری سرخ رنگ، در این جا سرخی مراد است
 ❖ **نعل:** قطعه آهنی که به پاشنه کفش یا به سم سَور برای محافظت می زنند.
 ❖ **تشبیه:** تیغ و ساعد به لعل* **تشخیص:** خروشان بودن خاک* **خروشان بودن دل:** کنایه از هراسان بودن* **خاک:** مجاز از زمین
 ❖ **دل خاک:** اضافه استعاری و تشخیص* **لعل و نعل:** جناس ناقص اختلافی* **اغراق:** در وصف جنگ و نبرد و تاخت و تاز
 ❖ **معنی:** شمشیرها و دست های مبارزان از خون، سرخ شده بود. صدای شدیدی به سبب تاخت و تاز اسپان بر روی زمین شنیده می شد.
 ❖ **مفهوم:** شدت جنگ و نبرد و تاخت و تاز

برفتند از آن جای، شیران نر عقاب دلاور بر آورد پر

❖ **شیران نر:** استعاره از جنگجویان* **تشخیص و استعاره:** عقاب دلاور* **واج آرای:** صامت / ر* **مراعات نظیر:** شیران و عقاب، عقاب و پر
 ❖ **جناس ناقص:** نوپر* **اغراق:** پربودن هول و بیم و هراس در فضای میدان نبرد به سبب شدت جنگ* **مصراع اول:** کنایه از فرار جنگاوران
 ❖ **پر بر آوردن:** کنایه از پریدن و با شتاب حرکت کردن و گذشتن* **عقاب:** استعاره از اسب (نظر مؤلفان)
 ❖ **معنی ۱:** همه جنگاوران دلیر از میدان نبرد می رفتند و اسب های شجاع نیز با شتاب می تاختند.
 ❖ **معنی ۲:** شیران نر از آن جای (خاک، میدان جنگ) به سبب ترس و هراس گریختند و عقاب دلاور با شتاب از آن جا پر کشید و گذشت.
 ❖ **مفهوم:** فراگیر بودن ترس و وحشت بسیار بر سراسر میدان جنگ

نماند ایچ با روی خورشید، رنگ به جوش آمده خاک، بر کوه و سنگ

❖ **ایچ:** هیچ* **حرف اضافه «با»** در معنی «به یا بر» به کار رفته است.* **به جوش آمده:** به حرکت و جنبش درآمدن، فزونی گرفتن، افزون گشتن
 ❖ **نماندن رنگ بر روی:** کنایه از ترس و بیم بسیار* **اغراق:** در تاخت و تاز سواران و سرعت اسب ها در میدان جنگ
 ❖ **روی خورشید:** اضافه استعاری و تشخیص* **رنگ:** مجاز از سرخی* **کوه و سنگ:** مجاز از همه جا
 ❖ **نماند ایچ با روی خورشید، رنگ:** کنایه از پوشیده و ناپیدا شدن خورشید
 ❖ **معنی:** به سبب گردوغبار برخاسته از تاخت و تاز اسبان، خورشید ناپیدا شد و خاک های برخاسته از میدان جنگ بر کوه و سنگ می نشست.
 ❖ **مفهوم:** بیانگر تاخت و تاز اغراق آمیز سواران و سرعت اسب ها در میدان جنگ

به لشکر چنین گفت کاموس گرد که گر آسمان را بپاید سپرد

❖ **گرد:** پهلوان، دلیر* **سپردن:** طی کردن، گذشتن، عبور کردن و لگدکوب کردن، درنوردیدن* **آسمان را سپردن:** آسمان را زیر پای آوردن و بر روی آن گذشتن و لگدکوب کردن* **کاموس:** یکی از فرماندهان زیردست افراسیاب* **بپاید:** لازم است* **سپرد:** مصدر مَرَحَم
 ❖ این بیت با بیت بعد موقوف المعانی است
 ❖ **آسمان را سپردن:** کنایه از کاری نشدنی و بی نهایت سخت و دشوار را انجام دادن.

* معنی: کاموس پهلوان به سپاه خود این چنین گفت که: حتی اگر لازم باشد، آسمان را طی کنیم. (اگر می خواهید کاری سخت و دشوار انجام دهید)

همه تیغ و گرز و کمند آورید به ایرانیان، تنگ و بند آورید

* تیغ: شمشیر * گرز: عمود آهنین یا چوبی، چماق * تنگ: تسمه یا نواری پهن که به کمر چهارپایان می بندند. * کمند: ریسمان و طناب

* مراعات نظیر: تیغ، گرز، کمند، تنگ و بند * تنگ و بند آوردن: کنایه از به بند و زنجیر کشیدن، زندانی کردن، در تنگنا قرار دادن

* تیغ و گرز و کمند: مجاز از همه ابزارهای جنگی

* معنی: همه شمشیر و چماق و کمند بیاورید و ایرانیان را در تنگنا قرار دهید و به بند و زنجیر بکشید.

دلیری کجا نام او اشکبوس همی بر خروشید، برسان کوس

* کجا: که، پیوند وابسته ساز، ویژگی سبکی * برسان: مانند * کوس: طبل بزرگ، دهل

* اشکبوس: مشبه * همی بر خروشید: وجه شبه * برسان: ادات تشبیه * کوس: مشبه به

* معنی: جنگ جویی که نامش اشکبوس بود وارد میدان شد و مانند طبل بزرگ جنگ، نعره و فریاد می کشید.

بیامد که جوید زایران، نبرد سر هم نبرد اندر آرد به گرد

* نبرد: ناورد، جنگ، رزم، کارزار، پیکار * نبرد جوید: جنگجویی کند؛ مبارز بطلبد * هم نبرد: هم رزم، دوتن که با هم نبرد کنند، مشتق

* به گرد اندر آوردن سر کسی: کنایه از شکست دادن و کشتن او * ایران: مجاز از لشکریان * واج آرایي / را

* نبرد کسی جستن: کنایه از طالب جنگ و مبارزه با کسی شدن، هموردی طلبیدن از کسی

* معنی: او آمده بود تا با ایرانیان مبارزه کند و او را شکست دهد و بکشد.

بشد تیز، رهام با خود و گبر همی گرد رزم اندر آمد به آبر

* بشد: رفت، به راه افتاد، فعل غیراسنادی * تیز: تند و سریع، باشتاب، قید * خود: کلاه فلزی * گبر: نوعی لباس جنگی، خفتان

* مراعات نظیر: خود، گبر و رزم * آبر: مجاز از آسمان * به آبر اندر آمدن گرد: اغراق، کنایه از جنگ و تاخت و تاز بسیار و شدید

* با خود و گبر: کنایه از آماده به جنگ * آبر و گبر: جناس و واژه قافیه * واج آرایي: / را

* معنی: رهام، آماده و حاضر به جنگ باشتاب به میدان جنگ رفت و از شدت مبارزه و جنگاوری او گرد و خاک میدان نبرد به آسمان رفت.

بر آویخت رهام با اشکبوس بر آمد زهر دو سپه، بوق و کوس

* بر آویخت: درگیر شد، گلاویز شد، مبارزه کرد * بر آمد: برخاست، بلند شد * سپه: سپاه * بوق: شیپور * کوس: طبل بزرگ

* مراعات نظیر: سپه، بوق و کوس * بوق و کوس: مجاز از صدای آن ها

* معنی: رهام با اشکبوس به نبرد پرداخت و ازسوی هردو سپاه برای تشویق پهلوانان و افزودن شور و هیجان جنگ صدای شیپور و طبل بلند شد.

به گرز گران، دست برد اشکبوس زمین آهنین شد، سپهر آبنوس

* گران: سنگین * آبنوس: درختی است که چوب آن سیاه، سخت، سنگین و گران بهاست و در این جا سیاهی آن مورد نظر است.

* زمین آهنین شد: تشبیه زمین به آهن، و کنایه از سخت شدن * سپهر آبنوس شد: تشبیه سپهر به آبنوس، و کنایه از پراز گرد و غبار شد

* اغراق: در مصراع دوم * تضاد و مراعات نظیر: زمین و سپهر

* معنی: اشکبوس گرز سنگینش را به دست گرفت و زمین برای تحمل ضربات گرز او به آهن تبدیل و آسمان از شدت گرد و غبار تیره و تار شد.

بر آهیخت رهام، گرز گران غمی شد ز پیکار، دست سران

* بر آهیخت: برداشت، بلند کرد، برکشید، بالا آورد، بیرون کشیدن چیزی مانند شمشیر و تیغ * غمی: خسته، فرسوده، دچار ضعف و سستی شدن

* جناس ناقص اختلافی: گران و سران * واج آرایي: / را * دست: مجاز از وجود جنگ جویان * سران: استعاره از رهام و اشکبوس

* معنی: رهام نیز برای مقابله با اشکبوس، گرز سنگینش را بلند کرد و با او به نبرد پرداخت و دست مبارزان از نبرد با گرزهای سنگین خسته شد.

چو رهام گشت از گشانی ستوه بیچید زو روی و شد سوی کوه

* ستوه: درمانده و ملول، خسته و آزار * ستوه گشت: درمانده شد، عاجز و ناتوان شد * گشانی: صفت نسبی از گشان (اشکبوس)

* شد: رفت، فعل غیر اسنادی

❖ **بیچید زو روی:** کنایه از فرار کردن از او ❖ **واج آرای:** مصوت / و / پنج بار ❖ **جناس ناقص اختلافی:** روی و سوی
❖ **معنی:** وقتی رُهام از مبارزه با اشکبوس درمانده و ناتوان شد؛ از اشکبوس روی برگرداند و به کوه گریخت.

ز قلب سپه اندر آشفَت طوس **بزد اسپ، کاید بر اشکبوس**

❖ **قلب:** قسمت میانی لشکر، بین میمنه و میسره که جایگاه فرماندهی سپاه است، مرکز

❖ **توجّه:** در گذشته آرایش نظامی سپاه به شکل یک پرندۀ بوده است:

۱. طلایه (جلو سپاه) ۲. میمنه (سمت راست سپاه) ۳. میسره (سمت چپ سپاه) ۴. ساقه (پایین سپاه) ۵. قلب (مرکز سپاه)

❖ **اندر:** در، شکل کهن و ویژگی سبکی ❖ **آشفَت:** خشمگین شد ❖ **بزد اسپ:** اسب را هی کرد ❖ **کاید:** مخفف «که آید»

❖ **طوس:** پسر نوذر یکی از پهلوانان بزرگ شاهنامه و سپهدار سپاه ایران است.

❖ **بزد اسپ:** کنایه از به حرکت درآمدن و راه افتادن

❖ **معنی:** توس فرمانده سپاه از فرار رُهام خشمگین شد و به اسب خود ضربه زد تا به نزد اشکبوس بیاید (آماده نبرد با اشکبوس شد).

تَهْمَتَن بر آشفَت و با طوس گفت **که رُهام را جامِ باده است جُفت**

❖ **تَهْمَتَن:** لقب رستم به معنی تنومند، نیرومند، قوی هیکل ❖ **را:** فک اضافه است. جفت رُهام، رُهام: مضاف الیه ❖ **باده:** شراب

قلمرو ادبی

❖ **که رُهام را جامِ باده است جُفت:** تشخیص و کنایه از رُهام اهل خوش گذرانی است ❖ **جناس ناقص اختلافی:** گفت و جفت

❖ **معنی:** رستم عصبانی شد و به توس گفت: رُهام اهل شراب خوری و خوشگذرانی است و مرد جنگ نیست.

تو قلب سپه را به آیین بدار **من اکنون، پیاده کنم کارزار**

❖ **به آیین:** درست، چنان که شایسته است ❖ **آیین:** نظم و قاعده، رسم، شیوه ❖ **کارزار:** جنگ وجدال، پیکار، نبرد، میدان جنگ

همی تا برآید به تدبیر کار مَدارای دشمن به از کارزار سعدی

❖ **قلب سپاه:** وسط و میانه لشکرگاه، در میان دو جناح که بیشتر فرمانده سپاه در آن جا می ایستاد و پرچم فرماندهی را در آن جا استوار می کردند

❖ **قلب سپاه را داشتن:** کنایه از فرماندهی کردن

❖ **معنی:** تو سپاه را چنان که شایسته است، فرماندهی کن تا من پیاده به نبرد با اشکبوس بروم.

کمان به زه را به بازو فکند **به بند کمر بر، بزد تیر چند**

❖ **زه:** چلّه کمان ❖ **به بند کمر بر:** دو حرف اضافه برای یک متمم، ویژگی سبکی ❖ **تیر چند:** چند تیر ❖ **چند:** صفت مبهم

❖ **مراعات نظیر:** کمان و زه و تیر، بازو و کمر ❖ **واج آرای:** / ب، ز، ر / ❖ **کمان به زه:** کنایه از کمان به زه بسته و آماده برای تیراندازی

❖ **توجّه:** معمولاً پس از تیراندازی زه کمان را می گشودند تا کمان قابلیت ارتجاع خود را از دست ندهد و چون به تیراندازی نیاز داشتن، زه را دردو

گوشه کمان یا زاغ کمان می کردند.

❖ **توجّه:** رستم برای تحقیر اشکبوس بدون سازو برگ جنگ و فقط با کمان و چند چوبه تیر که به کمر خود زده است، به میدان می رود.

❖ **معنی:** رستم کمان آماده تیراندازی را بر دوشش انداخت و چندتا تیر هم در کمر بند خود قرار داد.

خروشید: کای مرد رزم آزمای **هماوردت آمد، مشو باز جای**

❖ **رزم آزمای:** جنگ آزموده، مبارز، صفت فاعلی مرکب مرخم ❖ **مشو باز جای:** به سوی جایگاهت برو ❖ **باز:** به، به سوی

❖ **مشو:** برو ❖ **هماورد:** حریف، هم نبرد، رقیب، ازپیشوند هم + آورد = جنگ و نبرد ❖ **کای:** که ای

❖ **مرد رزم آزمای:** کنایه از اشکبوس ❖ **مشو باز جای:** کنایه از فرار نکن، بازنگرد، بایست

❖ **معنی:** رستم فریاد زد ای مرد جنگ جو، هم نبرد تو به میدان جنگ آمد، بایست و از میدان جنگ فرار نکن.

گُشانی بخندید و خیره بماند **عنان را گران کرد و اورا بخواند**

❖ **خیره:** شگفت زده ❖ **خیره بماند:** شگفت زده شد، متعجب بماند ❖ **عنان:** افسار، دهانه اسب ❖ **بخواند:** او را صدا زد ❖ **گران:** سنگین

❖ **عنان را گران کرد:** کنایه از افسار اسب را کشید و ایستاد ❖ **گُشانی:** کنایه از اشکبوس

معنی: اشکبوس کشانی خندید و تعجب کرد و اسب خود را از حرکت بازداشت و رستم را به سوی خود فرخواند.

توجه: اشکبوس از این که رستم پیاده و بدون سلاح به میدان آمده است، می خندد. خنده ای که نشانه شگفتی و نابوری است با این وجود خود را نمی بازد و و خود را به نادانی می زند و برای تحقیر و تهدید رستم به طنز به او می گوید:

بدو گفت خندان: که نام تو چیست؟ تن بی سرت را که خواهد گریست؟

خندان: قید را: حرف اضافه به معنی «بر» تن بی سرت را: بر تن بی سرت

که: در مصراع اول: حرف ربط وابسته ساز در مصراع دوم: ضمیر پرسشی به معنی چه کسی

که و که: جناس تام بیت طنز دارد مراعات نظیر: تن و سر

معنی: اشکبوس به رستم می گوید: نام تو چیست (من تو را نمی شناسم، نمی دانم فرزند چه کسی هستی) چه کسی برکشته تو خواهد گریست یا عزاداری می کند؟

مفهوم: تحقیر و تهدید

چه پُرسی کزین پس نبینی تو کام

تَهْمَن چنن داد پاسخ که نام

چه پرسی؟: نپرس، استفهام انکاری کزین: که از این، که پیوند واسطه ساز است برای تعلیل به معنی زیرا که

کام: مجازاً مراد، آرزو، قصد، نیت کام جناس ناقص: نام و کام نبینی تو کام: کنایه از این که کشته می شوی.

معنی: رستم به اشکبوس چنین پاسخ داد که نام مرا از من نپرس؛ زیرا بعد از این تو به آرزویت (که شکست و کشتن من است) نمی رسی. (یعنی من تو را شکست خواهم داد و می کشم.)

مفهوم: تحقیر و تهدید

زمانه مرا پُتگ ترگ تو کرد

مرا مادرم نام، مرگ تو کرد

پتگ: چکش بزرگ فولادین، آهن کوب ترگ: کلاه خود را: در مصراع اول رای فک اضافه است: مادر من

تشخیص: زمانه جناس ناقص: مرگ و ترگ بیت «طنز» دارد مصراع دوم: کنایه از کشتن و نابود کردن تشبیه رستم به پتگ

واج آرای: / م، ر، گ / در این جا واج آرایی فضای مُردن و مرگ را ایجاد می کند و بر وحشت مرگ می افزاید.

معنی: مادرم مرا «مرگ اشکبوس» نامیده است. زمانه مرا مانند پتگی بر سر تو خواهد کوبد. (سرنوشت، مرگ تو را به دست من رقم زده است)

مفهوم: تهدید و تمسخر و تحقیر، تاثیر سرنوشت

توجه: رستم به پیروی از هنجار و شیوه ای در آیین و منش پهلوانی از گفتن نام خودش به حریف سرباز می زند و به او می گوید که: بیهوده نام مرا مپرس؛ زیرا هرگز به شنیدن آن، کام نخواهی یافت. نامی که مادر بر من نهاده است، مرگ توست و زمانه مرا پتگی گدائیده است که ترگ و تارک تو را خرد درهم فروخواهد شکست. این بیت علاوه بر مفاهیم ذکرشده، نشان دهنده شکوه پهلوانی و مردانگی و شجاعت رستم است.

به کُشتن دهی سر، به یکبارگی

کُشانی بدو گفت: بی بارگی

بارگی: باره، اسب، و با حرف میانجی «گ» به «بارگی» و «یکباره» به یکبارگی تبدیل شده است. دهی: می دهی

به یکبارگی: ناگهان، به ناگهانی، به کلی، تماماً، یک سر، قید تاکید است.

سر: مجاز از تمام بدن و وجود اشکبوس است، ذکر جزء و اراده کل

معنی: اشکبوس با تمسخر به رستم گفت: بدون اسب و پیاده در این جنگ بی تردید خیلی زود خودت را به کشتن می دهی.

مفهوم: تهدید به مرگ، تمسخر

که ای بیهده مرد پر خاشجوی

تَهْمَن چنن داد پاسخ بدوی

بیهده: ناحق و باطل، بی + هُده. «بی» نشانه نفی است. «هده» یعنی به حق پر خاش: جنگ و ستیز، نبرد، پیکار

پر خاشجوی: ستیزه جو، فتنه گر و آشوب طلب، جنگجوی بیهده مرد: ترکیب وصفی مقلوب؛ مرد بیهده، شخص بی ارزش و پست و فرومایه،

نادان و احمق این بیت با بیت بعدی موقوف المعانی است.

معنی: رستم این گونه به اشکبوس جواب داد: که ای جنگ جوی ناحق و باطل (تو به ناحق و باطل نام پهلوان و مبارز بر خود نهادی)

پیاده، ندیدی که جنگ آورد

سر سرکشان، زیر سنگ آورد؟

❖ پیاده: بخشی از ارتش که سواره نیستند. ❖ سرکش: گردن فراز، پهلوان و دلاور، توانا، قوی، زورمند، سرافراز، جنگاور. ❖ پرسش تاکیدی در بیت
❖ سر: مجاز از وجود. ❖ سر زیر سنگ آوردن: کنایه از: شکست دادن و کشتن. ❖ جناس ناقص: جنگ و سنگ
❖ معنی: آیا تا کنون ندیده ای که کسی پیاده بجنگد و حریفش را شکست دهد و نابود کند.

❖ مفهوم: تحقیر و تهدید

❖ توجّه: دشمنان رستم که دشمنان ایرانند، پنهانی به مارانی زهرآگین و زیانبار مانند شده اند که سرهاشان را باید به سنگ کوبید.

به شهر تو شیر و نهنگ و پلنگ

سوار اندر آیند هر سه به جنگ؟

❖ شهر: کشور. ❖ پرسش جمله، انکاری است.

❖ تشبیه پنهان: رستم پنهانی خود را در دلیری و جنگاوری و استواری به شیر و نهنگ و پلنگ مانند کرده است.

❖ شیر و نهنگ و پلنگ: مراعات نظیر و نمادگونه ای از دلیری و نیرومندی و چالاکی و تیزی درنبرد هستند.

❖ معنی: آیا در کشور تو شیر و پلنگ و نهنگ (نماد های قدرت و شجاعت)، هر سه سوار بر اسب می جنگند؟

(توکوچک تر از آنی که نیاز باشد من با اسب با تو بجنگم. من نیز مانند شیر و نهنگ و پلنگ پیاده می جنگم.)

هم اکنون تو را، ای نبرده سوار

پیاده بیاموزمت کارزار

❖ نبرده: نبرد + ه نسبت در معنی فاعلی، جنگجو. ❖ کارزار: جنگ، نبرد. ❖ نبرده سوار: ترکیب وصفی مقلوب، سوارنبرده، سوار جنگجو

❖ را: حرف اضافه، به معنی به. ❖ بیاموزمت: به تو می آموزم. ❖ تو و - ت: دو ضمیر در نقش متمم، یکی از این دو کافی بود و دیگری زاید است. به نظر می رسد کاربرد دو ضمیر در نقش متمم، ویژگی سبکی بوده است و درفارسی کهن رواج داشته است.

❖ تضاد: سوار و پیاده. ❖ واج آرایی: صامت / را. ❖ طنز دارد

❖ معنی: اکنون ای سوار جنگ جوی، به جنگ تو می آیم و جنگیدن بدون اسب را به تو می آموزم.

پیاده مرا زان فرستاد، توس

که تا اسب بستانم از اشکبوس

❖ توس: فرمانده سپاه ایران. ❖ زان: از آن، به سبب آن

❖ واج آرایی: صامت / س / پنج بار که مفهوم ستاندن را القا می کند. ❖ بیت طنز دارد.

❖ حُسن تعلیل: علت پیاده بودن رستم خستگی رَحش است، پس گرفتن اسب از اشکبوس علت واقعی نیست.

❖ معنی: توس مرا به این خاطر پیاده به جنگ با تو فرستاده است تا با تو بجنگم و اسبت را از تو بگیرم.

❖ مفهوم: بیان طنز برای تحقیر و تمسخر اشکبوس

❖ توجّه: تو آن قدر کم توان و بی کفایت هستی که توس با دیدن تو به این فکر افتاده است که به راحتی می توان اسب تو را از چنگت ربود و به همین خاطر مرا، که به نظر تو سرباز پیاده ای بیش نیستم؛ فرستاده است تا تو را از اسبت پایین بکشم و سوار بر اسبت شوم.

گشائی پیاده شود همچو من

بدو روی خندان شوند انجمن

❖ انجمن: محل جمع شدن. ❖ روی: سوی، منظوردوسپاه ایران و توران

❖ انجمن: مجاز از سپاهیان. ❖ بدو روی خندان شوند انجمن: کنایه از مسخره و تحقیرکردن، خشنود و خندان شدن

❖ معنی: رستم به اشکبوس می گوید که: اگر او نیز از اسب فرودآید و پیاده بجنگد مایه خشنودی و خندانی دو سپاه خواهد شد.

پیاده، به از چون تو پانصد سوار

بدین روز و این گردش کارزار

❖ پیاده: منظور خود رستم است. ❖ به: بهتر. ❖ سوار: جنگ جوی سوار بر اسب. ❖ گردش کارزار: روند حرکت جنگ و نبرد، شیوه جنگیدن

❖ تضاد: پیاده و سوار. ❖ اغراق: ترجیح و برتری دادن یک پیاده بر پانصد سوار، بیانی اغراق آمیز است.

❖ معنی: در چنین روزی و با این شیوه جنگیدن تو (که نشان از ناتوانی تو دارد) جنگ جویی پیاده مانند من از پانصد سواری مثل تو بهتر و شایسته تر است. (طنز و تمسخر و تحقیر)

کشانی بدو گفت با تو سلیح

نبینم همی جز فسوس و مزیح

«سلیح: افراز جنگ، مُمال سلاح» فسوس: مسخره کردن «مزیح: مُمال مزاح، غیر جدی بودن، شوخی»
«سلیح و مزیح: همان سلاح و مزاح عربی هستند که در فارسی مصوت «ا» به «ی» تبدیل شده است. به این تغییر شکل مُمال می گویند.
تشبیه پنهان: فسوس و مزیح به سلاح

«معنی: اشکبوس به رستم گفت: با تو من سلاحی جز مسخرگی و شوخی نمی بینم» (به جای شمشیر تیز، زبان برنده به میدان آورده ای)

بدو گفت رستم که تیر و کمان ببین

تا هم اکنون، سرآری زمان

«سرآری زمان: کنایه از به پایان رساندن عمر، نابودشدن و مردن، بی جان شدن

«زمان: مجاز از زندگی» جناس: زمان و کمان «تیر و کمان: تناسب

«معنی: رستم به او گفت کافی است که تیر و کمان را نگاه کنی تا هم اکنون از ترس بمیری.

چو نازش به اسب گرانمایه دید

کمان را به زه کرد و اندر کشید

«ناز: افتخار، تکبر» نازش: اسم مشتق، نازیدن و افتخار کردن «گران مایه: ارجمند، ارزشمند، اصیل، عزیز و گرامی» اندر کشید: درکشید

«کمان را به زه کرد: کنایه از کمان را آماده تیراندازی کرد.» کمان: مجاز از زه کمان؛ چون آن چه کشیده می شود، زه است.

«معنی: وقتی رستم دید اشکبوس به اسب گران بهایش می نازد، کمان را آماده تیراندازی کرد. و به سمت اسبش نشانه گرفت.

«توجه ۱: علت نازیدن اشکبوس به اسبش به سبب توانایی و برتری بود که اسب به او در میدان جنگ می داد.

«توجه ۲: نازش: ۱- اگر با فتح «ز» خوانده شود؛ دو واژه است «ناز + ش» ضمیر شخصی پیوسته» در نقش مضاف الیه، به معنی «نازیدن او» و

اگر به کسر «ز» خوانده شود؛ دوتکواژ است: ناز + ش و یک واژه مشتق؛ مانند روش، کوشش، بینش به معنی نازیدن و افتخار کردن

یکی تیر زد بر بر اسپ اوی

که اسپ اندر آمد ز بالا به روی

«برآول: به» دوم: پهلوی «یکی تیر: تیری» اوی: او، وی «اندر آمد: درآمد، فروافتاد، فعل پیشوندی» روی: چهره» به: با

«جناس ناقص: اوی و روی» جناس تام: بر و بر» تکرار: اسپ» اندر آمد ز بالا به روی: کنایه از زمین افتادن

«معنی: تیری به پهلوی اسب او زد و اسب با صورت به زمین افتاد و سرنگون شد.

بخندید رستم به آواز گفت

که بنشین به پیش گرانمایه جفت

«آوردن فعل در اول مصراع ها، از ویژگی های شعر حماسی است» به آواز: با صدای بلند» گران مایه: گران قدر، عزیز، ارجمند

«گران مایه جفت: ترکیب وصفی مقلوب، جفت گران مایه» جفت: همراه، همدم، همسر، هم نشین

«گران مایه جفت: استعاره از اسب» جناس ناقص: جفت و جفت» رستم برای تحقیر و تمسخر اشکبوس به شیوه طنز، اسب را جفت او می نامد.

«معنی: رستم خندید و با صدای بلند به اشکبوس گفت کنار جفت عزیزت (اسب گرانقدرت) بنشین.

سَزَد گر بداری سرش در کنار

زمانی برآسایی از کارزار

«سَزَد: سزاوار است» کنار: آغوش» برآسایی: خلاص و آسوده شوی» ش: مضاف الیه مرجع آن اسب

«معنی: سزاوار است اگر سرش را در آغوش بگیری و زمانی از جنگیدن آسوده شوی

(من به تو امان می دهم که لحظه ای خستگی جنگ را از تن بیرون کنی).

کمان را به زه کرد زود اشکبوس

تنی لرز لرزان و رخ سَندروس

«سَندروس: صمغی زرد رنگ است که روغن کمان از آن گرفته می شود (در این درس فقط زرد بودن آن منظور است و مفهوم ترسیدن را بیان می کند)

تشبیه: رخ به سندروس» تنی لرز لرزان و رخ سَندروس: کنایه از ترسیدن» سَندروس: استعاره از زردی چهره

«کمان را به زه کرد: کنایه از آماده تیراندازی شد.

«معنی: اشکبوس زود کمانش را آماده ی پرتاب تیر کرد در حالی تنش مثل بید می لرزید و رنگ صورتش از ترس زرد شده بود.

به رستم بر، آنگه ببارید تیر

تهمتن بدو گفت: بر خیره خیر

به رستم بر: دو حرف اضافه برای یک متمم، ویژگی سبک خراسانی» بر خیره خیر: بیهوده» این بیت با بیت بعدی موقوف المعانی است

*تیر: استعاره؛ زیرا آن چه واقعا می بارد، بارش (برف یا باران) است.*جناس ناقص: خیر و تیر*خیره خیر: کنایه از کار بیهوده کردن
*معنی: بعد از آن اشکبوس، رستم را نشانه گرفت و تیرهای زیادی به سویش پرتاب کرد و رستم هم به او گفت: بیهوده

دو بازوی و جان بداندیش را

همی رنجه داری تن خویش را

*همی رنجه داری: خسته و آزرده می کنی*بداندیش: پلید و ناپاک

*مراعات نظیر: تن، بازو و جان*استعاره و تشخیص: تن، بازو، جان

*معنی: جسم و بازوان و جان ناپاکت را خسته و آزرده می کنی .

گزین کرد یک چوبه تیر خدنگ

تَهْمَتَن به بند کمر، برد چنگ

*خدنگ: چوبی سخت و محکم که از آن تیر و نیزه می سازند.*گزین: انتخاب*چوبه: واحد شمارش تیر (ممیز) *چنگ: مجاز از دست

*معنی: رستم به کمربندش دست برد و یک تیر از جنس درخت خدنگ را انتخاب کرد.

نهاده بر او، چار پر عقاب

یکی تیر الماس پیکان، چو آب

پیکان: آهن نوک تیز سر تیر و نیزه*چار: چهار*تیر الماس پیکان: تیری که نوک آن سخت برنده و درخشان و جلا داده است.

*چو آب: تیری که در روشنی و درخشندگی مانند آب روان است.

*چار پر عقاب: معمولاً برای آن که تیر پس از پرتاب از کمان منحرف نشود به قسمت انتهایی آن پر عقاب می بستند.

*تشبیه: پیکان به آب در درخشان بودن، پیکان به الماس در بُرندگی و درخشندگی*مراعات نظیر: تیر و پیکان و پر عقاب

*معنی: تیری برنده چون الماس که نوک آن را جلا داده و بر آن چهار پر عقاب بسته بودند.

به شست اندر آورده تیر خدنگ

کمان را بمالید رستم، به چنگ

*شست: انگشتی ماندنی از جنس استخوان که در انگشت شست می کنند و هنگام کمان داری زه کمان را با آن می گیرند .

*معنی: رستم کمان را در دست گرفت و با شست تیر خدنگ را آماده پرتاب کرد..

خروش از خم چرخ چاچی بغاست

بر او راست خم کرد و چپ کرد راست

*چرخ: کمان*چاچ: شهری بوده است که در آن تیر و کمان های خوب محکم می ساختند*چاچی: صفت بیانی نسبی

*راست اوّل: دست راست*راست دوم: صاف و مستقیم*خروش: بانگ و فریاد*او: مرجع آن « کمان » *بغاست: بلند شد

*جناس تام: راست اوّل و راست دوم*تضاد: راست و چپ، راست دوم و خم*واج آرای: صامت/خ، چ / در این بیت تکرار دو صامت

/ چ ، خ / حسّ خشونت را در قالبی حماسی بیان می کند . تکرار این صامت ها صدای کشیده شدن کمان را نیز تداعی می کند.

*تشخیص: خروش کمان*مراعات نظیر: چرخ و چاچ*اغراق: در کشیدن کمان

*معنی: رستم برای پرتاب تیر است دست راست را خم و دست چپ را که کمان در آن بود صاف کرد؛ آن گاه خروش از کمان برخاست.

ز شاخ گوزنان برآمد خروش

چو سو فارس آمد به پهنای گوش

*سوفار: دهانه تیر، جایی که چلّه کمان را در آن بند کنند*شاخ گوزنان: گاهی کمان را از شاخ گوزن می ساختند

*پهنای گوش: وقتی در راستای گوش قرار گرفت*شاخ گوزنان: مجاز از کمان*تشخیص: بلند شدن خروش از کمان

*معنی: همین که انتهای تیر به گوش رستم نزدیک شد، از کمان فریادی برخاست.

گذر کرد بر مهره ی پشت اوی

چو بوسید پیکان سر انگشت اوی

*بوسیدن: تماس پیدا کردن*پیکان: آهن نوک تیز سر تیر و نیزه*اوی اوّل: مرجع رستم*اوی دوم: مرجع اشکبوس

*تشخیص: بوسیدن پیکان*اغراق: در وصف و عمل رستم در کلّ بیت*مراعات نظیر: سر و انگشت و مهره و پشت

*معنی: وقتی که نوک تیز تیر با سر انگشت رستم تماس پیدا کرد، تیر از مهره ی پشت کمر اشکبوس گذر کرد.

*مفهوم: سرعت تیراندازی رستم در کشتن اشکبوس

*توجه: چون رستم محبوب فردوسی و جهان پهلوان ایرانیان است، فردوسی نمی گوید رستم پیکان را با انگشت گرفت بلکه می گوید که پیکان بر

انگشت رستم بوسه زد.

بزد برَ بر و سینه اشکبوس

سپهر آن زمان، دست او داد بوس

بر اول: حرف اضافه*بر دوم: اسم به معنی سینه و پهلوسپهر: آسمان
جناس تام: بر و بر*تشخیص و استعاره: سپهر؛ زیرا عمل بوسیدن را انجام داد*بوسیدن دست: کنایه از تحسین و احترام
اغراق: کل بیت در میزان تقدیر و تحسینی که نسبت به رستم ابراز شده تا آن حد که حتی آسمان به دستانش بوسه زد
واج آرای: / س ، ب /*مراعات نظیر: بر، سینه، دست
معنی: رستم تیری بر سینه اشکبوس زد و آسمان و روزگار به نشانه قدردانی ، دست رستم را بوسید.
مفهوم: همداستان بودن آسمان ها و سرنوشت با رستم در از بین بردن شخصی ناپاک و پلید
توجه: این بیت از نظر معنی مانند بیت قبل است ولی تصویر سازی آن متفاوت است.

چنان شد، که گفتی ز مادر نژاد

کشانی هم اندر زمان، جان بداد

جان بداد: مُرد*اندر زمان: جادرجا، فوراً، در یک لحظه*چنان: به شکلی *شد: مُرد*گفتی: مثل این که، انگار که*نژاد: زاده نشد
اغراق: در مصراع دوم*واج آرای: صامت / د /
قلمرو فکری *معنی: اشکبوس کشانی هم جادرجا جان داد و به شکلی مُرد که انگاری از مادر زاده نشده بود.

درس سیزدهم

گردآفرید

گردآفرید، پهلوان شیرزن حماسه ملی ایران، دخترگزدهم است. گردآفرید دلاور با این که در داستان رستم و سهراب شاهنامه حضوری کوتاه دارد، بسیار برجسته و یکی از گیراترین زنان شاهنامه است. در رهسپاری سهراب از توران به سوی ایران، هنگامی که وی در جست وجوی پدرش، رستم است، با او آشنا می شویم. در مرز توران و ایران، دژی به نام سپید دژ است. گزدهم که یک ایرانی سال خورده است، برآن دژ فرمان می راند و همواره در برابر دشمن، پایداری سرسختانه ای می ورزد و با این کار، دل همه ایرانیان را به آن دژامیدوار می سازد. سهراب ناچار است پیش از درآمدن به خاک ایران از این دژ بگذرد. در نبرد میان سهراب و هُجیر، فرمانده دژ، سهراب بر او پیروز می شود. سهراب، نخست می خواهد او را بکشد، اما او را سیر کرده، راهی سپاه خود می کند. آگاهی از این رویداد، دژنشینان راسراسیمه می سازد، اما گردآفرید این واقعه را مایه ننگ می داند و برمی آشوبد و خود به نبرد اومی رود. سهراب برای رویارویی آن شیرزن به رزمگاه درمی آید و نبرد میان آن دو درمی گیرد.

۱. چو آگاه شد دختر گزدهم

که سالار آن انجمن گشت گم

*گزدهم: پهلوانی ایرانی و نگهبان دژسفید در زمان نوذر و کیکاووس بود و پدرگردآفرید و گستههم است.*سالار: سردار، سپهسالار، آن که دارای شغلی بزرگ و منصبی رفیع باشد، حاکم، فرمانده سپاه *انجمن: مجمع، مجلس، گروه مردم، در این جا سپاه
سالاران انجمن: سردار و فرمانده سپاه دژ سفید، کنایه از هُجیر*گشت گم: کنایه از اسیر شد، ازدست رفت، نابودشد
انجمن: مجاز ازسپاهیان دژ سفید
معنی: وقتی دختر گزدهم، گردآفرید، آگاه شد که فرمانده سپاه دژ سفید، هُجیر، اسیر شد و دیگر در میان اهل دژ نیست.

۲. زنی بود برسان گردی سوار

همیشه به جنگ اندرون، نامدار

*برسان: مانند، حرف اضافه و ادات تشبیه*گرد: پهلوان*گردی سوار: پهلوانی سوارکار و ماهر و شجاع و جنگجو
به جنگ اندرون: درجنگ، کاربرد دوحرف اضافه ازویژگی دستورتاریخی *نامدار: پرآوازه، مشهور، معروف
تشبیه: زن (گردآفرید) به گردی سوار*مصراع دوم: کنایه ازجنگاوری و سلحشوری*مراعات نظیر: جنگ و گرد و سوار
معنی: آن دختر، پهلوانی سوارکار و شجاع بود و همیشه به جنگجویی مشهور و نام آور بود.

۳. کجا نام او بود «گردآفرید»

زمانه ز مادر، چنین ناوَرید

*کجا: که، ویژگی سبکی*ناوَرید: نیاورد، واژه ای کهن، فعل منفی از ن + آورد = آورد*زمانه: روزگار
زمانه: تشخیص و استعاره*مصراع دوم: کنایه از بی ماندی و بی نظیری و اغراق
معنی: که نام او گردآفرید بود و روزگارفرزندی چون او از مادر به دنیا نیاورده بود.(او بی ماند بود و نظیر نداشت)

۴. چنان ننگش آمد ز کارِ هجیر / که شد لاله رنگش به کردارِ قیر

ننگ: بدنامی، بی آبرویی، احساس حقارت از انجام عملی ناشایست، شرمساری، رسوایی، روسیاهی، سرشکستگی
ننگ آمدن از چیزی: احساس خجالت و کوچکی کردن، خجالت کشیدن، شرمندگی شدن * کردار: کار و عمل * به کردار: مانند
کار: جنگ، این واژه در قدیم به معنی جنگ بوده است که در واژه کارزار هنوز به کار می رود. در کارنای (= نای جنگی) که بعدها به صورت کرّ نای شده است نیز به همین معنی است.

لاله: استعاره از چهره سرخ و شاداب * لاله رنگ: به رنگ لاله، سرخی * لاله رنگش: رنگ سرخ چهره او
لاله رنگش به کردارِ قیر: تشبیه در تشبیه، رخ سرخ او از شدت خشم سیاه شد. * جناس ناقص: ننگ و رنگ * واج آرایی: / ن ، ر /
لاله رنگ کسی به کردارِ قیر شدن: کنایه از شدت ننگ و خجالت سرخی چهره کسی به تیرگی و سیاهی گراییدن
معنی: گردآفرید آن چنان از شیوه جنگ هجیر و اسارتش احساس خجالت و کوچکی می کرد که رخ سرخ او از شدت خشم و غصه سیاه شد.

۵. پیوشید درِ سوارانِ جنگ / نبود اندر آن کار، جای درنگ

درِ: زره، واژه ای عربی است به معنی جامه رزم که از حلقه های آهن بافند. * اندر: در * آن کار: منظور جنگ
درنگ: صبر و آهستگی، سستی، تعلل؛ این واژه در شاهنامه ضد کلمه جنگ و در تقابل با آن آورده می شود.
جای: زمان، هنگام * سواران جنگ: سوارکاران جنگجو، اسب سواران جنگاور و شجاع، سواره نظام
واج آرایی: / ر / * مراعات نظیر: جنگ و کار و سوار * جای درنگ نبودن: کنایه از شتاب کردن، سریع بودن در کاری
معنی: گردآفرید لباس رزم سوارکاران جنگجو و شجاع را پوشید؛ زیرا زمان سستی و تعلل در جنگ با دشمن نبود.
نکته: این بیت و بیت بعد بیانگر شجاعت و دلیری گردآفرید است.

۶. فرود آمد از دژ به کردارِ شیر / کمر بر میان، بادپایی به زیر

فرود آمد: پایین آمد * دژ: دژ، قلعه، حصار * به کردار: مانند * کمر: کمر بند * میان: کمر * مصراع دوم قید حالت
تشبیه: گردآفرید به شیر در شجاعت * کمر بر میان: کنایه از آماده حرکت و جنگ بودن، مصمم و استوار برای جنگ
بادپا: سریع، چابک، تندرو، تیزرو، شتابنده، استعاره از اسب تندرو * جناس ناقص: شیر وزیر
معنی: گردآفرید آماده جنگ و سوار بر اسبی تندرو مانند شیر، شجاعانه از قلعه پایین آمد (بیرون آمد).

۷. به پیش سپاه، اندر آمد چو گرد / چو رعدِ خروشان یکی و یله کرد

اندر آمد: فعل پیشوندی، درآمد، رسید؛ اندر: در، پیشوند فعلی است * چو: مانند * چو گرد: شتابان، به شتاب، سریع
رعد: غرش رعد، تند * خروشان: خروشنده، غوغاکنان، فریادکنان، نالان، پرخروش
ویله / ویله: صدا، آواز، ناله، در این جا نعره درنبرد * ویله کرد: فریاد زد، نعره زد، ناله کرد
نکته: یکی از مؤثرترین سلاح های پهلوانان در میدان جنگ فریاد رعدآسای اوست.
گرد: رمز سرعت و شتاب است مانند باد * تشبیه: گردآفرید به گرد و رعد * جناس ناقص: گرد و گرد
معنی: گردآفرید شتابان به نزد سپاه توران رسید و مانند رعد و برق خروشنده آسمان، نعره بلندی سرداد. (شتابان در برابر سپاه سهراب آمد و هم نبرد خواست)

۸. که گردان کدامند و جنگ آوران / دلیران و کارآزموده سران؟

گردان: پهلوانان * کدامند: کدام هستند؟ * جنگ آوران: جنگجویان، ستیزه گران * کارآزموده سران: ترکیب وصفی مقلوب
کارآزموده: کنایه از باتجربه، جنگ دیده، جنگ آزموده * سران: استعاره از فرماندهان و جنگجویان بزرگ * واج آرایی: / ن ، ر ، /
مراعات نظیر: گردان، جنگ آوران، دلیران، کارآزموده سران
معنی: که پهلوانان و جنگجویان و فرماندهان دلیر و جنگجویان باتجربه و بزرگ این سپاه چه کسانی هستند که بتوانند با من بجنگند؟
نکته: گردآفرید از تورانیان مبارز و حریف می طلبد که این نشان از شجاعت اوست.

۹. چو سهراب شیراؤژن او را بدید بخندید و لب را به دندان گزید

معنی: چو: وقتی که، هنگامی که؛ پیوند وابسته ساز: شیراؤژن: شیراؤژنده: شیرافکننده، شیرافکن، دلاور، شیرکش، از «شیر + اؤژن» ماده فعلی به معنی افکننده، از مصدر اؤژندن یا اؤژنیدن. در زبان پهلوی «اؤژدن» به معنی «کشتن» گزید: گاز گرفت، دندان گرفت، نیش زد
لب به دندان گزیدن: در این جا کنایه از شگفتی و تحسین و تعجب است زیرا می اندیشید که در دژ مبارز دیگری نیست.
شیراؤژن: کنایه از شجاع و دلاور
معنی: هنگامی که سهراب شیر افکن و شجاع او را دید، خندید و از روی شگفتی یا تحسین لب خود را گاز گرفت.

۱۰. بیامد دمان پیش گرد آفرید چو دخت کمندا فگن او را بدید

معنی: دمان: صفت فاعلی از دمیدن؛ خروشنده، غرنده، مهیب، هولناک، خشمناک، ستیزنده، نفس زنان، دم زنان: دمان: مشتق، بن مضارع + ان
دخت: دختر: کمند: طنابی بلند با سری حلقه مانند برای گرفتار کردن انسان یا حیوان: کمند افگن: کمند انداز، کنایه از جنگاور
معنی: سهراب خشمناک و غرنده به نزد گرد آفرید آمد و وقتی که دختر جنگاور او را دید (با بیت بعد موقوف المعانی است)

۱۱. کمان را به زه کرد و بگشاد بر بُد مرغ را، پیش تیرش گذر

معنی: کمان را به زه کرد: زه کمان را وصل کرد

زه: چله کمان، وتر، رشته باریک تابیده از روده گوسفند، ابریشم، یا فلز که با آن دو سر کمان را به هم وصل می کردند
نکته: این که گرد آفرید تازه اکنون در میدان نبرد کمان خود را زه می کند، از این روست که زه کمان را باز می کردند تا انعطاف چوب کمان کم نگردد و سپس هنگام نبرد یک سر باز زه را به حلقه کمان می انداختند.
بر: سینه، بغل: بگشاد بر: گشادن بغل و پهلوی هنگام کشیدن کمان، بغل را برای تیراندازی باز نمود.
نکته: بگشاد بر: تصویری است از حالت تیراندازی، حالتی که برای تیراندازی به هنگام تیرانداختن و کشیدن کمان پیش می آید که سستی و کندی یا سرعت و تندى در افراختن و یا گشودن سینه و بر، از آن جمله است.
مرغ: پرنده: را: تغییر فعل و مالکیت: را... نبود: نداشت
معنی: کمان را به زه کرد: کنایه از کمان را آماده تیراندازی ساخت. مصراع دوم: اغراق و کنایه از ماهر بودن در تیراندازی است.
مراعات نظیر: کمان، زه، تیر

معنی: سهراب کمان را آماده کرد و بغل را برای تیراندازی باز کرد و حتی مرغ آسمان نیز از تیر او رهایی نداشت (چه رسد به حریف میدان نبرد)
نکته: گرد آفرید آن قدر در تیراندازی مهارت داشت که حتی پرنده در هوا هم جرأت نداشت از جلوی تیرش رد شود و یا امکان نداشت پرنده ای بتواند بدون آن که شکار او شود، از جلوی تیر گرد آفرید رد شود.

۱۲. به سهراب بر، تیر باران گرفت چپ و راست، جنگ سواران گرفت

معنی: به سهراب بر: متمم با دو حرف اضافه: تیر باران تیرهای بسیار که از کمان سر داده باشند، ریزش تیر از اطراف و به طور فراوانی
گرفت: شروع کرد، از افعال آغازین است: تیر باران گرفت: تیر باران کردن، گرفتن بارانی از تیربر روی کس یا کسانی، انداختن تیر بسیار
جنگ سواران: جنگ به شیوه سواران، جنگی شایسته سواران، نبرد دلیرانه
چپ و راست جنگ سواران گرفت: به شیوه سواران جنگجوی ماهر از این سوی و از آن سوی شروع به جنگیدن کرد.
چپ و راست: تصویری از تازاندن اسب در میدان جنگ به این سو و آن سو برای نمایش قدرت و توانایی جنگجو است.
تضاد: چپ و راست: مراعات نظیر: تیرباران و جنگ

معنی: گرد آفرید در جنگ با سهراب از چپ و راست دلیرانه و به شیوه سواران جنگجو به تاخت و تاز پرداخت و بر سهراب پی در پی تیر انداخت.
نکته: شروع کرد از این سوی و از آن سوی به سهراب تیراندازی کردن و به شیوه سواران در جنگ دلیرانه، در میدان نبرد تاخت و تاز کردن.

۱۳. ننگه کرد سهراب و آمدش ننگ برآشف و تیز اندر آمد به جنگ

معنی: آمدش: «د و ش» را با سکون می خوانیم: آمدش ننگ: ننگش آمد، ضمیر «ش» فاعلی است. برآشف: خشمگین شد: تیز: سریع، قید
اندر آمد: درآمد، وارد شد، فعل پیشوندی است. ننگ آمدن از چیزی: احساس خجالت و کوچکی کردن، خجالت کشیدن، شرمندگی شدن

جناس ناقص یا نا همسان: ننگ و جنگ

معنی: سهراب نگاه کرد و از میدان داری گردآفرید احساس کوچکی کرد (خجالت کشید) پس عصبانی شد و با سرعت به میدان جنگ آمد.
نکته: به سهراب برخورد که حریفی این چنین در برابر او میدان داری می کند؛ پس عصبانی شد و فریاد زنان به میدان نبرد شتافت.

۱۴. چو سهراب را دید گردآفرید که برسان آتش همی بردمید

چو: هنگامی که برسان: مانند، حرف اضافه و ادات تشبیه بردمید: برافروخت، شعله ورشد، زبانه کشید، حمله ورشد
همی بردمید: برمی دمید، نفس زنان و حمله کنان به دنبالش روان بود.

تشبیه: سهراب به آتش (تشبیه هجوم سهراب به شعله و روشن شدن آتش بسیار زیباست) مراعات نظیر: آتش و بردمیدن
معنی: هنگامی که گردآفرید دید که سهراب مانند آتشی برافروخته به سوی او زبانه کشیده است (کنایه از با خشم می تازد و حمله ور شده است)
مفهوم بیت بیانگر خشم زیاد سهراب است.

۱۵. سر نیزه را سوی سهراب کرد عنان و سنان را پُر از تاب کرد

عنان: افسار سنان: سرنیزه پُر از تاب کرد: چین و شکن افکند عنان و سنان را پُر از تاب کرد: تافتن و پیچاندن و چرخاندن عنان و سنان
نکته: گردآفرید به این سو و آن سو حرکت می کرد، عنان اسب را پیچ و تاب می داد و طبعاً چون اسب می چرخید؛ سنان و نیزه او نیز پیچ و تاب داشت. این کار برای آن بود که در عین حال که سوار از تیر دشمن و هدف او دور می شد در فرصت مناسب بتواند به دشمن نزدیک شده و به او ضربت بزند و او را هدف قرار دهد (این بیت با بیت بالاموقوف المعانی هستند).

عنان و سنان را پُر از تاب کرد: کنایه از کوشش و جوشش در نبرد عنان را پُر تاب کردن: کنایه از نبرد کردن و تاختن اسب به هرسوی
سنان را پُر تاب کردن: کنایه از آماده نبرد شدن و هم نبرد خواستن جناس ناقص یا نا همسان: عنان و سنان
مراعات نظیر: نیزه و سنان و واج آرای: / س ، ن /

معنی: گردآفرید نیزه را به سوی سهراب نشانه گرفت و سواره در حال تاختن او را با نیزه هدف قرار می داد.
مفهوم: بیانگر حملات پی در پی گردآفرید و مهارت او در نیزه زنی بر دشمن، مهارت گردآفرید در جنگ، چابک سواری و وضعیت حمله و دفاع به خود گرفتن

۱۶. بر آشفست سهراب و شد چون پلنگ چو بدخواه او چاره گر بُد به جنگ

بر آشفست: خشمگین شد بدخواه: دشمن، بداندیش، صفت بیانی فاعلی مرکب مرخم چاره گر: کسی که با حيله و تدبیر، کارها را به سامان کند.
مدبّر چاره گر بُد: صاحب تدبیر بود چو: حرف ربط یا پیوند وابسته ساز، زیرا، چون به جنگ: در جنگ
تشبیه: سهراب به پلنگ

معنی: سهراب خشمگین شد و مانند پلنگ خشمگین حمله برنده به شکارش به سوی او حمله ور شد؛ چون دشمن او در جنگ ماهرو صاحب تدبیر بود.
مفهوم و پیام درونی: خشمگینانه حمله و هجوم بردن

نکته: سهراب از دلیری و جنگاوری گردآفرید که در برابر هجوم او تاب می آورد و ایستادگی می کند، خشمگین می شود و مانند پلنگی که هنگام جنگ بر هم نبرد خود حمله می آورد به سوی دختر کمندافکن، گردآفرید، هجوم می آورد.

۱۷. بزد بر کمر بند گردآفرید زره بر برش یک به یک بردرید

یک به یک: کامل، تمام، قید تأکید است که در این جا با فعل مثبت به معنی « پاک، تماماً، به کلی، یکسر» به کار می رود
بردرید: پاره کرد زره بر برش یک به یک بردرید: نیزه سهراب تمامی گره های زره را برتن گردآفرید پاره کرد.
واج آرای: موسیقی حروف با تکرار صامت / ب / به زیبایی بیت افزوده است
جناس تام: برآول و دوم: حرف اضافه، بر دوم: سینه و پهلو مراعات نظیر: کمر بند و زره
معنی: با نیزه بر کمر بند گردآفرید کوبید و گره حلقه های زره را تماماً برتن او پاره کرد.

۱۸. چو بر زین بیچید گرد آفرید یکی تیغ تیز از میان برکشید.

چو: وقتی که بیچید: جدا و کنده شد، تعادل خود را از دست داد، به سمتس منحرف شد تیغ: شمشیر برکشید: بیرون آورد میان: کمر

✽جناس ناقص: تیغ و تیز

✽معنی: هنگامی که نیزهٔ سهراب به گرد آفرید خورد و اوروی زین پیچید (از زین کنده شد، به زمین افتاد) شمشیر تیزی از کمرش بیرون کشید.

۱۹. بزد نیزهٔ او به دو نیم کرد نشست از براسپ و برخاست گرد

اسپ: اسب، واژهٔ کهن، فرایندواجی ابدال ✽برخاست گرد: گرد و غبار بلند شد، این گرد و غبار به علت حرکت و سرعت اسب گردآفرید است.

✽برخاست گرد: کنایه از فرار و گریز سریع گردآفرید با اسبش از میدان جنگ ✽جناس ناقص: کرد، گرد ✽تضاد: نشست و برخاست

✽معنی: گردآفرید با ضربهٔ شمشیر، نیزهٔ سهراب را دو نیم کرد؛ آنگاه سوار اسب شد و به شتاب از میدان جنگ رفت. (بابت بالا موقوف المعانی است)
✽نکته: آنگاه که سهراب، گردآفرید را از زین بلند می کند و بر زمین می اندازد، این دختر آن چنان جنگاور و دلیر و رزمنده است که شمشیر را از کمر بیرون می کشد، با آن، نیزه را به دو نیم می کند، سپس بر اسب می نشیند و به سوی دژ می تازد.

۲۰. به آورد با او بسنده نبود بیچید ازو روی و برگاشت زود

✽آورد: جنگ، نبرد، کارزار ✽بسنده: سزاوار، شایسته، کافی، کامل ✽با او بسنده نبود: توانایی مقابله با سهراب را نداشت.

✽برگاشت: بر گردانید ✽نکته: برگاشت، گذرای برگشت است که در این جا معنی برگشت (فعل لازم یا ناگذر) می دهد، ویژگی سبکی

✽بسنده نبود: کنایه حریف نبود ✽بیچید ازو روی: کنایه از گریختن، دوری جستن، روی برگرداندن

✽معنی: چون گردآفرید توان مبارزه با سهراب را نداشت، از او روی برگرداند و شتابان به دژ برگشت.

۲۱. سپهبد عنان اژدها را سپرد به خشم از جهان روشنایی بُرد

✽سپهبد / سپهبد: فرمانده لشکر، سردار، در این جا کنایه از سهراب است. ✽عنان: افسار، دهنهٔ اسب ✽را: به

قلمرو ادبی

✽اژدها: استعاره از اسب ✽عنان را سپردن به چیزی: کنایه از افسار را بر روی گردن اسب رها کردن تا با به سرعت تاختن اسب، سوار نیز بتواند

به خوبی از جنگ ابزارها استفاده کند، اسب را به حالت آزاد گذاردن تا با نهایت سرعت بدود، کنایه از تاختن سریع اسب و رها کردن افسار

✽به خشم از جهان: ۱- چنان خشمگین شد که جهان در برابرش تیره و تار شد ۲- از خشم سهراب جهان ترسید و رنگش پرید.

✽ به خشم از جهان روشنایی بُرد: اغراق و کنایه از خشم سهراب، همه جا را تیره و تار ساخت.

✽معنی: سهراب اسب خود را آزاد گذاشت تا به سرعت بتازد و خشم او همه جا را تیره و تار ساخت.

✽نکته: سهراب از حرکت گردآفرید چنان خشمگین و عصبانی شد که هوای روشن از کدورت و گرفتگی او، روشنایی خودش را از دست داد و از خشم او همهٔ جهان روشنایی خود را ازدست داد و تیره و تار شد.

۲۲. چو آمد خروشان به تنگ اندرش بجنبید و برداشت خود از سرش

✽خروشان: فریاد و فغان کنان، خشمگین، قید ✽به تنگ اندر: کاربرد دوحرف اضافه از ویژگی دستور تاریخی ✽نهاد هردو مصرع « سهراب » است.

✽به تنگ اندرش: به تنگش، نزدیک او ✽به تنگ اندر آمدن: بسیار نزدیک شدن ✽بجنبید: هجوم بردن، حمله کردن

✽خود: کلاه فلزی که سربازان به هنگام جنگ یا تشریفات نظامی، بر سر می گذارند ✽ش در تنگش و سرش ← مضاف الیه

✽معنی: هنگامی که سهراب باخشم و فریادکنان به گردآفرید نزدیک شد، هجوم برد و کلاه خود را از سرش گرفت.

۲۳. رها شد ز بند زره، موی اوی درفشان چو خورشید شد روی اوی

✽درفشان: درخشان، تابان، کهنهٔ زره ✽زره: جامه ای جنگی دارای آستین کوتاه و مرکب از حلقه های ریز فولادی که آن را به هنگام جنگ بر

روی لباس های دیگر می پوشیدند ✽بازگردانی و شیوهٔ عادی بیت: موی او از بند زره رها شد و روی او چو خورشید درفشان شد

✽جناس ناقص: روی و موی ✽تشبیه: روی گردآفرید به خورشید ✽مراعات نظیر: درفشان و خورشید ✽تضاد: رها و بند

✽معنی: موی گردآفرید از بند زره رها شد و چهرهٔ درخشان او که چون خورشید تابان بود، آشکار شد.

✽پیام درونی شعر: بیان زیبایی و ایجاد تحسین است.

۲۴. بدانست سهراب کاو دختر است سر و موی او از در افسر است

✽از در: شایسته، درخور، سزاوار ✽افسر: تاج، در این جا نیم تاجی که زنان اشرافی بر سر می گذاشتند ✽کاو: مخفف که او، کو خوانده می شود.

معنی: سهراب فهمید که حریف او دختر است؛ دختری که به جای کلاه خود بر سر نهادن و جنگیدن، شایسته است بر سر اوتاج شاهی بگذارند.

۲۵. شگفت آمدش؛ گفت از ایران سپاه / چنین دختر آید به آوردگاه؟!

معنی: شگفت آمدش؛ شگفت زده شد، تعجب کرد، -ش ضمیر فاعل ایران سپاه: ترکیب اضافی مقلوب، سپاه ایران آوردگاه: میدان جنگ پرسش هنری است و برای شگفتی مراعات نظیر: سپاه، آوردگاه

معنی: سهراب، شگفت زده، با خود می گوید: دختران، از سپاه ایران، بدین سان به میدان جنگ می آیند و بدین گونه می جنگند؟

۲۶. بدو گفت کز من رهایی مجوی / چرا جنگ جویی، تو ای ماه روی؟

معنی: ماه روی: ماه چهر، زیبارو، خوش سیمای چرا جنگ جویی: چرا دنبال جنگ هستی؟

معنی: ماه روی: تشبیه درون واژه ای، تشبیه روی به ماه از جهت زیبایی، کل ترکیب کنایه یا استعاره از گردآفرید

معنی: رستم به گردآفرید گفت: که برای آزاد شدن از دست من کوشش نکن. ای زیبارو، چرا دنبال جنگ با من هستی؟

۲۷. نیامد به دامم به سان تو گور / ز چنگم رهایی نیابی، مشور

معنی: مشور: کوشش و جنبش نکن، تلاش نکن، بی تابی نکن، مضطرب نباش، دوم شخص امر منفی است چنگ: پنجه، دست گور: گورخر،

معنی: تشبیه: گرد آفرید به گورخر؛ و پنهانی خودش را به شیرو شکارچی مراعات نظیر: گور و دام تضاد: دام، رهایی

معنی: دام: ایهام تناسب ۱-بند، تله، تور؛ معنی مورد نظر در بیت ۲-جانوران بی آزاری مانند آهو، گوزن که با گور تناسب دارد.

معنی: گور: مجاز از شکار، در این جا تصویری است برای گردآفرید که سهراب او را به شکاری گریز پای مانند می کند.

معنی: تاکنون شکاری مانند تو به دامم نیفتاده است از چنگ من نمی توانی آزاد شوی، بیهوده برای رهایی تلاش نکن.

۲۸. بدانست کاویخت گردآفرید / مَر آن را جز از چاره درمان ندید

معنی: آویخت: گرفتار شد، در این جا فعل ناگذر است، و مفهوم گرفتار شدن به مناسبت آویخته شدن صیدو جز آن در دام است. چاره: حيله و مکر

معنی: آن: ضمیر اشاره و مرجع آن، بند و گرفتاری مَر: نشانه ای زاید است که برای زینت کلام به کار می رفته است و تأثیری در معنا ندارد.

معنی: درمان ندید: کنایه از چاره گری کردن، راه حل پیدا کردن

معنی: گردآفرید فهمید که گرفتار شده است و راه آزاد شدن از این بند و گرفتاری را در حيله و نیرنگ دید.

۲۹. بدو روی بنمود و گفت: «ای دلیر / میان دلیران به کردار شیر

معنی: او: مرجع آن، سهراب روی بنمود: گردآفرید چهره خود را به رستم نشان داد به کردار: مانند این بیت با بیت بعد موقوف المعانی است.

معنی: نکته: در این جا به اوج تصویرسازی فردوسی برمی خوریم؛ روی نمودن گردآفرید در واقع شگردی ظریف و زنانه است تا سهراب را بفریب

معنی: تشبیه: سهراب به شیر تکرار: دلیر روی بنمود: ایهام دارد ۱-او را مخاطب قرارداد ۲-رویش را به نشان داد

معنی: گردآفرید چهره خود را به رستم نشان داد و گفت: ای پهلوان شجاع، که در میان پهلوانان مانند شیر شجاع هستی

۳۰. دو لشکر نظاره برین جنگ ما / برین گرز و شمشیر و آهنگ ما

معنی: نظاره: نظر کردن، نگریستن، تماشا کردن آهنگ: قصد، عزم، در این جا، جنگ، پیکار، ستیزه، نبرد، حمله کردن

معنی: مراعات نظیر: جنگ، گرز، شمشیر و آهنگ مصرع دوم: کنایه از جنگ کردن

معنی: هردو سپاه، تماشاگر جنگ و هجوم ما بوده اند.

۳۱. کنون من گشایم چنین روی و موی / سپاه تو گردد پر از گفت و گوی

معنی: گفت و گوی: بدگویی، سرزنش، طعنه زدن گشایم: می گشایم، مضارع اخباری

معنی: جناس ناقص یا ناهمسان: روی و موی سپاه تو گردد پر از گفت و گوی: کنایه از برای تو حرف در می آورند، از تو عیب جویی می کنند.

معنی: اکنون من چهره و موهای خود را نشان می دهم و وقتی سپاهیان تو مرا این گونه با روی و موی گشاده ببینند؛ تو را سرزنش می کنند.

معنی: پیام درونی و پنهان بیت: فریب دادن سهراب است.

۳۲. که با دختری او به دشت نبرد / بدین سان به ابر اندر آورد گرد

معنی: بدین سان: به این شکل، به این گونه به ابر اندر: کاربرد دو حرف اضافه از ویژگی دستور تاریخی

ابر: مجاز از آسمان به ابر اندر آورد گرد: کنایه از جنگ کرد، و اغراق در این که شدت مبارزه آن اندازه شدید بود که گرد و خاک تا آسمان رسیده بود
*معنی: که او در میدان نبرد با دختری این گونه با شدت و قدرت می جنگید؟

۳۳. کنون لشکر و دژ به فرمان توست نباید بر این آشتی، جنگ جُست»

نبايد: شایسته نیست، لازم نیست دژ: حصار و قلعه* جُست: طلب کرد، خواستار شد
تضاد: آشتی و جنگ مراعات نظیر: لشکر و جنگ* دژ: مجاز از ساکنان دژ
*معنی: اکنون سپاهیان و ساکنان دژ، همه، به فرمان تو هستند. پس با این آشتی، دیگر جنگیدن لازم نیست. (دشمنی و ادامه جنگ فایده ندارد و باید آشتی و صلح کرد)
*پیام درونی و پنهان بیت: پندی فریبکارانه برای آشتی کردن و پایان جنگ است.

۳۴. عنان را بیچید گردآفرید سَمَدِ سرافراز بر دژ کشید

سَمَد: اسبی که رنگش مایل به زردی باشد، زرد (در متن درس، مطلق اسب مورد نظر است) سرافراز: قوی و نیرومند
کشید بر: رساند به، راند به عنان را بیچید: سر و جهت اسب را به سوی دیگر برگرداند یا پیچاند، دهنه اسب را برگرداند
عنان را بیچیدن: کنایه از برگشتن، تغییر مسیر حرکت دادن مراعات نظیر: عنان و سمد
*معنی: گردآفرید دهنه اسب را به سوی دژ برگرداند و اسب نیرومند را به دژ رساند.

همی رفت و سهراب با او به هم بیامد به درگاه دژ، گزدهم

همی رفت: می رفت، دستور تاریخی به هم: باهم، همراه* با او به هم: همراه او* درگاه: بارگاه، پیشگاه، آستانه در
*معنی: گردآفرید به سوی دژ بازمی گردد و سهراب نیز او را تا دروازه دژ همراهی می کند. گزدهم به درگاه قلعه آمد.

۳۶. در باره بگشاد گردآفرید تن خسته و بسته، بر دژ کشید

باره: دیوار حصار، قلعه، دژ بگشاد: گشاده شدن، در معنی فعل ناگذر آمده است* خسته: زخمی، مجروح* بسته: اسیر، چون پیش از این، گردآفرید به اسارت سهراب درآمده بود، جراحت بندی شده* خسته و بسته: مجروح و کوفته* گردآفرید، نهاد مصرع دوم است و نهاد مصرع اول، می تواند افراد دژ یا دژبانان باشد و یا گزدهم؛ البته از این که فرماندار دژ، در دژ را خودش باز کند، دور از مقام اوست.
*معنی: در دژ گشاده شد و گردآفرید تن زخمی و کوفته خود را به درون دژ کشید.

۳۷. در دژ ببستند و غمگین شدند پر از غم دل و دیده خونین شدند

پر از غم دل: به دو شیوه می توان خواند و برداشت کرد: ۱- یک جمله مستقل ساده که فعل آن [شد] به قرینه لفظی حذف شده است و دل نهاد آن باشد و پرازغم؛ مسند آن = پر از غم، دل = دل پر از غم شد و دیده خونین شدند ۲- به شکل یک ترکیب و در مفهوم کنایی، پر از غم دل = صفت مرکب در نقش مسند به معنی دلگیر، سخت غمگین و آزرده شدن و بسیار گریستن دیده خونین = خونین دیده: مشتق - مرکب
دیده خونین شدن: اغراق و کنایه از سخت غمگین و آزرده شدن و بسیار گریستن واج آرایی: / د / مراعات نظیر: دیده و خونین و دل
*معنی: در قلعه را بستند و غمگین شدند و دل پر از غم شد و چشم های اهل دژ به خاطر گردآفرید اشک فشان شد یا دلگیر و بسیار آزرده شدند و گریستند.

۳۸. ز آزار گردآفرید و هجیر پر از درد بودند، بُرنا و پیر

بُرنا: جوان کلّ بیت یک جمله مستقل ساده* از: به سبب* آزار: آسیب و گزند، صدمه، اذیت
تضاد: برنا و پیر بُرنا و پیر: مجاز از همه مردم* پراز درد بودن کنایه از سخت ناراحت و غمزده بودن، درد و اندوه بسیار
*معنی: ساکنان دژ، از جوان تا پیر به سبب آسیبی که گردآفرید و هجیر دیده بودند، بسیار ناراحت بودند.

۳۹. بگفتند: کای نیک دل شیرزن پر از غم بُد از تو، دل انجمن

نیک دل: خوش قلب، نیکو نهاد، پاک دل و مهربان از دوم: برای، به خاطر
نیک دل شیرزن: کنایه از گردآفرید شیر زن: کنایه از شجاع و دلاور و تشبیه درون واژه ای؛ زنی که مانند شیر شجاع بود
انجمن: مجاز از مردم و گروه ایرانیان است عموماً که به نبرد گردآفرید ناظر بودند. دل انجمن: دل مردم، مجاز از دل همه مردم* تکرار: دل

معنی: همه به گردآفرید گفتند: که ای پهلوان مهربان و شجاع، همه مردم ایران برای تو بسیار ناراحت بودند.

۴۰. که هم رزم جُستی، هم افسون و رنگ نیامد ز کار تو بر دوده ننگ

معنی: نیرنگ و فریب دوده: خانواده، خاندان، دودمان، تبار * جناس ناقص: رنگ، ننگ

معنی: گزدهم در ستایش دخترش به او می گوید: تو هم با دشمن نبرد کردی و هم به او نیرنگ زدی و به راستی که از رفتار تو ننگی بر خاندان تبار تو نیامد. (مایه ننگ خانواده ات نشدی)

نکته: در نبرد با دشمن، نیرنگ زدن بر او دلیل بر کاردانی و از شرایط پهلوانی بود، مگر آن که هم نبرد، خودی به شمار می رفت. در مقابل، نیرنگ دشمن، حمل برضعف و ناجوانمردی و توسل به جادو می شد.

۴۱. خندید بسیار، گردآفرید به باره برآمد، سپه بنگرید

معنی: دیوار، حصار، قلعه * برآمد: بالا آمد * به باره برآمد: به بالای قلعه آمد.

معنی: گردآفرید خندان به بالای دژ رفت و سپاه توران را دید.

نکته: تصویری زیبا از حالت گردآفریداست در حالی که سهراب در پایین قلعه، منتظر ایستاده است.

۴۲. چو سهراب را دید بر پشت زین چنین گفت کای شاه ترکان چین

معنی: کای: که ای، الف در کای خوانده نمی شود؛ پس این واژه کی خوانده می شود. * چین: در این جا به معنی چینیان، مکان به جای اهل مکان

مانند: ۱- بدرید صف های سقلاب و چین * به جای سقلابیان و چینیان

* شاه ترکان و چین: کنایه از سهراب * مراعات نظیر: ترکان و چین

توجه: چون سهراب از طرف توران و چین می آید و کلاه خود چینی هم بر سر دارد، به همین جهت گردآفریدهویت واقعی او را نمی داند و او را شاه ترکان چین خطاب می کند.

معنی: وقتی سهراب را سوار براسب دید، این چنین گفت: که ای پادشاه ترکان و چین (چون سهراب از طرف توران و چین می آید و کلاه خود چینی هم بر سر دارد، گردآفرید هویت واقعی او را نمی داند)

۴۳. چرا رنجه گشتی، کنون بازگرد هم از آمدن هم ز دشت نبرد

معنی: رنجه گشتی: آمدی، به اصطلاح قدم رنجه کردی، دچار زحمت شدی * چرا رنجه گشتی: چرا خودت را به زحمت انداختی؟

* بازگرد از آمدن: از آمدن به دژ چشم بپوش * هم از آمدن: منظور آمدن به دژ و قلعه

معنی: وقتی گردآفرید سهراب را سوار بر اسب دید گفت: ای شاه ترکان چین چرا خودت را به زحمت انداختی حالا از آمدن به قلعه و مبارزه در میدان جنگ دست بردار. (از جنگیدن با ایرانیان و آمدن به داخل قلعه و ازدواج با من منصرف شو)

۴۴. تو را بهتر آید که فرمان کنی رُخ نامور، سوی توران کنی

معنی: حرف اضافه به معنی برای * فرمان کنی: فرمان ببری، بپذیری

رخ: مجاز از خودت، وجودت، سهراب، جزء به کل، رُخ نامور: سهراب نامدار * رُخ به سویی نمودن: کنایه از رفتن و حرکت کردن

معنی: بهتر است که تو فرمانبرداری کنی و سخن مرا بپذیری و به سوی سرزمین توران حرکت کنی و بروی. (طنز در بیت وجود دارد)

پیام و مفهوم بیت: بهتر است تا ایرانیان نیامده اند، برگردی

۴۵. نباشی بس ایمن به بازوی خویش خورد گاو نادان ز پهلوی خویش

معنی: ایمن: امان، بی ترس، درمان * پهلوی: دوسوی سینه و شکم * پهلوی: ۱- از پهلوی برآوردن و پرواری ۲- حرف اضافه مرکب: از قِبَل، از جانب

* خورد گاو نادان ز پهلوی خویش: کنایه و ضرب المثل از به دست خویش و از روی نادانی خود را نابود کردن، زیان دیدن از راهی که سود می نماید

قلمرو معنایی

معنی: تو از این زور بازوی خود، زیاد نمی توانی در امان باشی همان گونه که گاو نادان از پهلوی دادن و پرواری خود که به ظاهر، خوب است ضربه می خورد و سر او را می برند.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- معادل معنایی کلمات زیر را از متن درس بیابید.

*درع: جامه جنگی که از حلقه های آهنی سازند، زره *باره: اسب

۲- به کمک فرهنگ لغت، معنای فعل های زیر را بنویسید.

*برکشیدن: بیرون آورد *ویله کردن: فریاد زدن، نعره زدن، ناله کردن *برآوردن: برداشتن و بلندکردن، بالاآوردن

۳- درباره کاربرد معنایی «بر» در بیت زیر، توضیح دهید.

بزد برکمربند گردآفرید زره بربرش، یک به یک، بردرید

*بر اول و دوم: حرف اضافه *بر سوم: از نظر دستوری اسم به معنی پهلوی و سینه *بر چهارم: پیشوند

۴- زمان فعل های زیر را تعیین کنید و معادل امروزی آن ها را بنویسید.

*بدانست: دانست، فهمید، ماضی ساده *همی رفت: می رفت، ماضی استمراری

۵- در گذر زمان، شکل نوشتاری برخی کلمات تغییر می کند؛ مانند: «سپید، سفید» از متن درس، نمونه ای از تحول شکل نوشتاری کلمات بیابید و بنویسید.

*اسپ: اسب *کمندافکن: کمندافکن

قلمرو ادبی

۱- واژگان قافیه در کدام بیت ها، دربردارنده آرایه جناس اند؟ ابیات ۶، ۷، ۱۳، ۲۳، ۴۰، ۴۲

۲- نمونه ای از آرایه اغراق را در شعری که خواندید، بیابید. ابیات ۳، ۲۱ و ۲۳

۳- مفهوم عبارت های کنایی زیر را بنویسید.

*سپهبد، عنان، اژدها را سپرد: کنایه از تاختن سریع اسب

*رُخ نامور سوی توران گئی: کنایه از به سوی توران بروی و حرکت کنی

*لب را به دندان گزید: کنایه از شگفتی و تحسین و تعجب است

۴- یک مثل از متن درس بیابید و درباره معنا و کاربرد آن توضیح دهید؛ سپس با رجوع به امثال و حکم دهخدا، دو

مثل، معادل آن بنویسید. خورد گاو نادان ز پهلوی خویش - معادل آن:

۱- از ماست که بر ماست ۲- کرم درخت از درخت است ۳- آن چه بر ما می رسد آن هم ز ماست ۴- دشمن طایوس آمد پراو

قلمرو فکری

۱- دلیل دردمندی و غمگین بودن ساکنانی دژ، چه بود؟

ساکنان دژ، از جوان تا پیر به سبب آسیبی که گردآفرید و هجر دیده بودند، بسیار ناراحت بودند.

۲- معنا و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

به آورد با او بسنده نبود بیچید ازو روی و برگاشت زود

*معنی: چون گردآفرید توان مبارزه با سهراب را نداشت، از او روی برگرداند و شتابان به دژ برگشت.

۳- فردوسی در این داستان، گردآفرید را با چه ویژگی هایی وصف کرده است؟

۱- همیشه به جنگ اندرون نامدار - جنگجو و شجاع، مشهور و نامی

۲- ز مادر چنین ناویرد - بی همتا بودن

۳- نبد مرغ را در پیش تیرش گذر - مهارت داشتن در تیراندازی

۴- چاره گر بُد به جنگ - حیل و تدبیر

۵- درفشان چو خورشید روی او - زیار و بودن

۶- سر و روی او از در افسر است - شاهزاده بودن و شایسته پادشاهی

۴- «حماسه» در لغت به معنای دلاوری و شجاعت است و در اصطلاح ادبی، شعری است با ویژگی های زیر:

داستانی، قهرمانی، قومی و ملی، حوادثی خارق العاده، بر پایه این توضیح، این درس را با متن روان خوانی «شیرزان» مقایسه کنید.

۱- چو هنگامه آزمون تازه شد دگر باره ایران، پر آوازه شد

چو: وقتی که *هنگامه: زمان، مَعرکه، شور و غوغا، داد و فریاد، جمعیت مردم *آزمون: آزمایش، امتحان، تجربه *تازه شدن: تجدید شدن، رونق گرفتن، پدید آمدن *دگر: مخفف دیگر، صفت مبهم *پُر آوازه: پرهیاهو، بسیار معروف و مشهور *تازه، پر آوازه: قافیه *ردیف: شد *آزمون تازه: استعاره از جنگ تحمیلی و دفاع مقدس

معنی: وقتی زمانِ آزمایش تازه ای (جنگ تحمیلی و دفاع مقدس) شد، بارِ دیگر نامِ ایران، بر سرِ زبان ها افتاد.

توجه: بیت اشاره ای به آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران دارد و منظور بیت آن است که: با شروع جنگ عراق علیه ایران، برای مردم ایران آزمون تازه ای شروع شد که از این آزمون نیز سر بلند بیرون آمدند و نام ایران به سبب رشادت های مردم در جنگ و نبرد دوباره به شهرت و عظمت رسید.

۲- از این خطه نغز پدram پاک و زین خاک جان پرور تابناک

خطه: سرزمین *نغز: هر چیز شگفت آور و تازه که دیدنش خوشایند باشد، خوب، نیکو، لطیف، بدیع *پدram: نیکو، آراسته، شاد

تابناک: روشن، درخشان، مشتق *جان پرور: زندگی بخش، صفت فاعلی مرکب مرخم

این خاکِ جان پرورِ تابناک: این - صفت اشاره *خاک - هسته *جان پرور و تابناک - صفت بیانی *این با دو بیت بعدی موقوف المعانی است.

خطه و خاک: مجاز از کشور ایران *جناس ناقص یا ناهمسان: خاک و پاک

معنی: از این سرزمینِ شگفت آورِ زیبا و پاک و از این کشورِ زندگی بخش و درخشان

۳- از این مرز فرخنده مردخیز گنام پلنگان دشمن ستیز

فرخنده: مبارک، خجسته *گنام: آشیانه ی حیوانات، جایگاه حیوانات چرنده و درنده، شبگاه دد و دام، چراگاه

مرد: شجاع، دلیر، دلاور، مبارز، هنری، اهلِ ننگ و نبرد، غیور، بی باک و نترس

مردخیز: سرزمینی که انسان های دلاور و پهلوان و نترس می پرورد؛ «سیستان ولایتی مردخیز است.» حدود العالم

دشمن ستیز: صفت فاعلی مرکب مرخم، جنگ کننده با دشمن، ناسازگار با دشمن *قافیه: مرد خیز و دشمن ستیز

این: صفت اشاره *مرز: هسته *فرخنده: صفت بیانی *مردخیز: صفت فاعلی مرکب مرخم

گنام: استعاره از سرزمین، کشور *مرز: مجاز از مملکت، کشور، سرزمین *پلنگان: استعاره از دلیرمردان و زنان ایران زمین *مراعات: گنام و پلنگ

معنی: از این کشورِ خجسته و پهلوان پرور که سرزمینِ قهرمانانِ دشمن ستیز است،

۴- دگر ره چنان شد هنر آشکار کز آن خیره شد دیده روزگار

دگر ره: دوباره، بار دیگر *هنر: کار برجسته و نمایان، علم و معرفت و دانش و فضل و فضیلت و کمال *خیره: سرگشته، شگفت زده، تاریک و تیره

دیده روزگار: اضافه استعاری، تشخیص *خیره شدن: کنایه از دقیق شدن و توجه به چیزی، به شگفت درآمدن، حیران شدن از نهایت شگفتی

واج آرای: ر / *خیره شدن چشم: تاریک شدن چشم، چشم قوت بینایی خود را از دست داد،

روزگار: مجاز از مردم جهان و مردم روزگار، واژه دو تلفظی *واج آرای: در صامت / ر *بیت اغراق دارد.

معنی: دوباره ایرانیان چنان برتری و کار بزرگی در جنگ نشان دادند که مردم جهان از آن شگفت زده شدند.

۵- دلیران و مردان ایران زمین هزیران جنگ آور روز کین

هزیر / هزیر: چابک، زیرک، هوشیار، نیکو، پسندیده، زیبا *هزیران: منظور، پهلوانانِ چابک و زیرک و هوشیار

روز کین: زمان انتقام، هنگام جنگ *کین: دشمنی، جنگ، انتقام *جنگ آور: جنگجو، دلاور، دلیر، رزمنده، صفت بیانی در معنی فاعلی

موقوف المعانی با بیت بعد *و: حرف عطف

تشبیه: دلیران و مردان و هزیران به موج در بیت بعد *مراعات نظیر: دلیران و کین، دلیران و مردان و هزیران و جنگاور

معنی: دلاوران و مردان شجاع سرزمین ایران، همان پهلوانانِ زیرک و جنگاور در روزهای جنگ و دشمنی و انتقام

۶- خروشان و جوشان به کردار موج

فراز آمدند از کران فوج فوج

* **خروشان:** فریادکنان، نالان، مشتق و قید * **جوشان:** درحال جوشیدن، مجاز از پر از هیجان، خشمگین، مشتق و معطوف به قید * **فوج فوج:** قید
* **به کردار:** مانند، ادات تشبیه * **فراز آمدند:** نزدیک شدند، جمع شدن، پیش آمدند. * **کران:** طرف، سو، جهت، کنار، جانب * **فوج:** گروه، دسته
* **مشبه:** دلیران و مردان و هژیوان در بیت قبل * **موج:** مشبه به * **وجه شبه:** خروشان و جوشان * **بیت اغراق دارد:** * **فوج و موج:** جناس ناقص
* **مراعات نظیر:** موج، کران، جوشان * **فوج فوج:** تلمیح به آیه شریفه: «وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا» و مردم را بنگری که فوج فوج
به دین خدا داخل می‌شوند (سوره نصر، آیه ۲)

* **معنی:** فریادزنان و خشمگین مانند امواج، گروه گروه از هر گوشه ای پیش آمدند. (به جبهه و میدان جنگ آمدند)

۷- به مردی به میدان نهادند روی

جهان شد از ایشان پر از گفت و گوی

* **به مردی:** مردانگی، قید، یای مصدری یا اسم ساز، مشتق * **گفت و گوی:** اسم مشتق - مرکب * **پر از گفت و گو:** مسند * **روی نهادند:** فعل مرکب
* **روی نهادند:** کنایه از رفتند، راهی شدند * **جهان:** مجاز از مردم جهان * **مصراع دوم:** اغراق و کنایه از پرآوازه و مشهور شدن
* **معنی:** دلیران سرزمین ایران، شجاعانه و مردانه برای نبرد به جبهه ها رفتند و مردم جهان در باره آنان و دلاوری هاشان بسیار سخن می گفتند.

۸- که اینان ز آب و گل دیگرند

نگهبان دین، حافظ کشورند

* **اینان:** ضمیر اشاره، مرجع آن، دلیران و مردان ایران زمین * **دیگر:** صفت مبهم * **نگهبان:** مشتق * **ند:** مُحَقِّف فعل اسنادی * **که:** بیان است
* **قلمرو ادبی آب و گل:** گاه آب و گل گویند و مراد آب و خاک است، سرشت
* **آب و گل:** از عناصراربعه، اسم مرکب و از اتباع مراد آب و خاک است، مراعات نظیر و مجاز از آفرینش، سرشت، ذات
* **نگهبان و حافظ:** تناسب معنایی * **ز آب و گل دیگرند:** کنایه از با دیگران تفاوت دارند و ذاتشان متفاوت است * **بیت اغراق دارد**
* **ویژگی حماسه:** زمینه ملی و قومی دارد * **آب و گل:** تلمیح دارد به آفرینش انسان از آب و خاک
* **معنی:** مردم جهان می گفتند که این مردان دلاور، سرشت و آفرینش آن ها با دیگران تفاوت دارد و آنان نگهبانان دین و پاسداران کشور خود هستند.
* **مفهوم:** رزمندگان و مبارزان، بی مانند و بی همتا، نگهبان دین اسلام و استقلال کشور هستند.

۹- بدانندیش را آتش خرمن اند

خَدَنگی گران بر دل دشمن اند

* **بدانندیش:** صفت مرکب، بدخواه، کینه جو * **را:** حرف اضافه یا فک اضافه * **بدانندیش را:** برای بدانندیش؛ یا آتش خرمن بدانندیش هستند.
* **خرمن:** توده هر چیز، محصول گندم یا جو یا برنج و دیگر غلات که روی هم انباشته باشند، توده غله که هنوز آن را نکوفته و جدا نکرده باشند
* **خَدَنگ:** درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه و تیر سازند * **گران:** سنگین، مجاز از سخت
* **خَدَنگ:** مجاز از تیر تشبیه: رزمندگان یا مردم ایران به آتش و خَدَنگ * **تضاد معنایی:** آتش و خرمن * **مصراع اول:** کنایه از نابودکننده دشمن هستند.
* **معنی:** رزمندگان، در نبرد با دشمن مانند آتش شعله ور شده در خرمن هستند و مانند تیری سخت و کشنده بر دل دشمن زده می شوند.
* **پیام بیت:** رزمندگان، دشمن ستیز، نابودکننده دشمن، با قدرت و توانمند هستند.

۱۰- ز کس جز خداوندشان بیم نیست

به فرهنگشان حرف تسلیم نیست

* **بیم:** ترس * **نیست:** در مصرع اول ندارند و در مصرع دوم وجود ندارد، غیر اسنادی * **به:** در، حرف اضافه * **فرهنگ:** دانش، تعلیم و تربیت، ادب،
واژه نامه، پدیده کلتی پیچیده ای از آداب، رسوم، اندیشه، هنر، و شیوه زندگی شکل گرفته در طی تجربه تاریخی اقوام که قابل انتقال به نسل های
بعدی است * **شان:** در مصرع اول: نهاد در مصراع دوم مضاف الیه * **جز:** مگر، به استثنای، غیراز، حرف اضافه و کلمه استثنا، مُحَقِّف «جدا از» است
* **فرهنگ:** ایهام دارد ۱- آداب و رسوم ۲- لغت نامه یا واژه نامه * **حرف:** مجاز از سخن * **مراعات نظیر:** فرهنگ و حرف، بیم و تسلیم
* **معنی:** رزمندگان غیراز خداوند، از کسی دیگر ترسی ندارند و در آداب و رسوم یا در واژه نامه آن ها سخنی از تسلیم در برابر دشمنان وجود ندارد
* **مفهوم:** سازش ناپذیری و تسلیم نشدن در برابر دشمن، ترس از خداوند داشتن

۱۱- فلک در شگفتی ز عزم شماس

ملک، آفرین گوی رزم شماس

***فلک:** آسمان، سپهر، گردون ***در شگفتی:** در شگفت بودن، شگفت زده بودن ***عزم:** اراده ***ملک:** فرشته . ج . ملایک، ملایکه

***آفرین گوی:** صفت فاعلی مرکب مرخم، ستایش کننده ***رزم:** جنگ

***عزم و رزم:** جناس ناهمسان ***فلک:** مجازاً ساکنان فلک ***شگفت زدگی فلک:** تشخیص و استعاره ***فلک و ملک:** جناس ناهمسان ***اغراق** در کل بیت به سبب شگفتی فلک و تحسین فرشتگان

***معنی:** ای رزمندگان، آسمان با مشاهده اراده استوار شما شگفت زده است و فرشته هم ستاینده جنگ و رزم شماس.

هم او مر شما را نگهبان بود

۱۲- شما را چو باور به یزدان بود

***«را»:** در دو مصرع فک اضافه ***شما را باور:** باور شما ***شما را نگهبان:** نگهبان شما ***چو:** وقتی، چنان چه ***بود اول:** به معنی داشتن

***باور:** یقین، اعتقاد، عقیده، سخن کسی را راست و درست پنداشتن ***یزدان:** پروردگار، خدا ***مر:** نشانه ای زاید برای زینت و تاکید کلام

***معنی:** ای رزمندگان، چون شما به خداوند باور دارید؛ او نیز نگهبان شما است.

پیام بیت: ایمان به خدا سبب محافظت از شما می شود.

درک و دریافت

۱- کدام ویژگی های شعر حماسی را در این سروده می توان یافت؟ دلایل خود را بنویسید.

۱- ویژگی قهرمانی

دلیران و مردان ایران زمین

خروشان و جوشان به کردار موج

بداندیش را آتش خرمن اند

۲- زمینه ملی و قومی

که اینان ز آب و گل دیگرند

ز کس جز خداوندشان بیم نیست

۳- زمینه خرق عادت یا شگفت آوری

که اینان ز آب و گل دیگرند

به مردی به میدان نهادند روی

فلک در شگفتی ز عزم شماس

۲- یک بار دیگر شعر را با لحن حماسی بخوانید.

هژیران جنگ آور روز کین

فراز آمدند از کران فوج فوج

خدنگی گران بر دل دشمن اند

نگهبان دین، حافظ کشورند

به فرهنگشان حرف تسلیم نیست

نگهبان دین، حافظ کشورند

جهان شد از ایشان پر از گفت و گوی

ملک، آفرین گوی رزم شماس

درس چهاردهم

طوطی و بقال

وزن مثنوی: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن است. هربیت آن قافیه جداگانه دارد و برای سرودن داستان ها و مطالب طولانی مناسب است.

هدف و پیام حکایت: این است که همانندی در صورت ظاهر پدیده ها، دلیل یگانگی و یکسانی معنی و باطن آن ها نیست.

خوش نوایی، سبز، گویا، طوطی ای

۱- بود بقالی و وی راطوطی ای

*را: نشانه مالکیت یا تعلق *وی راطوطی ای : او طوطی ای داشت *نوا: آواز، سرود، نغمه، آهنگ *خوش نوا: خوش آواز *گویا: سخن گو

*ی: در بقالی و طوطی ای « ی نکره » است *ا: در طوطی ای: صامت یا واج میانجی *خوش نوا، سبز و گویا: صفات طوطی هستند.

*معنی: در روزگار گذشته، بقالی بود که طوطی خوش آواز، سبزرنگ و سخن گویی داشت.

نکته گفتی با همه سوداگران

۲- در دکان بودی نگهبان دکان

*سوداگران: سودا + گر + ان = مشتریان، خریداران و فروشندگان *ی: درگفتی و بودی = ی استمراری = می گفت و می بود

*نکته گفتن: کنایه از شوخی کردن، لطیفه گفتن *تکرار: دکان *واج آرایی: / د، ا / *مراعات نظیر: دکان و سوداگران

*معنی: این طوطی در واقع نگهبان دکان بود و با همه مشتریان شوخی می کرد و لطیفه می گفت.

دروای طوطیان حاذق بدی

۳- در خطاب آدمی ناطق بدی

*خطاب: سخنی که رویاروی گفته شود، در این جا زبان و سخن به طور کلی *ناطق: گویا، سخنگو *بدی: بودی، می بود، واژه کهن

*نوا: آواز، سرود، نغمه، آهنگ *حاذق: ماهر، چیره دست *مراعات نظیر: خطاب، آدمی، ناطق؛ و نوا، طوطی

*معنی: این طوطی با آدمیان سخن می گفت و در نغمه سرایی طوطیان نیز ماهر و چیره دست بود.

شیشه های روغن گل را بریخت

۴- جست از صدر دکان سویی گریخت

*جست: پرید *صدر: بالا، طرف بالا *روغن گل: نوعی عطر است از عرق گل سرخ می ساخته اند و در آن مواد چرب می آمیخته اند.

*گریخت و بریخت: جناس ناقص یا ناهمسان *واج آرایی: / س / در مصراع اول و / ر /

*معنی: روزی این طوطی از سمت بالای دکان به طرف دیگر پرید و شیشه های روغن گل را روی زمین ریخت.

بردگان بنشست فارغ، خواجه وش

۵- از سوی خانه پیامد خواجه اش

*خواجه: صاحب، بزرگ، مهتر، سرور، دولتمند *خواجه وش: کدخدانش، مانند بزرگان مورد احترام، با حالت مغرور یک ارباب

*وش: پسوند شباهت *فارغ: آسوده، بدون نگرانی *خواجه وش: تشبیه میان واژه ای *مراعات نظیر: خواجه و دکان

*معنی: صاحب طوطی از خانه اش به دکان آمد و با خیال آسوده و متانت و بزرگی، مانند خواجهگان و بزرگان در آن جا نشست.

برسرش زد، گشت طوطی کل ز ضرب

۶- دید پروغن دکان و جامه چرب

*جامه: لباس، پارچه دوخته یا نادوخته، بستر، هر چیز گسترده *کل: کچل، بی مو *ضرب: زدن، کوبیدن *ش: مرجع آن طوطی، مضاف الیه

*چرب و ضرب: جناس ناقص یا ناهمسان *مراعات نظیر: روغن و چرب؛ سر و کل *کل: مجازاً بی برگ و بار

یکایک سرشاخه ها کل شود جوانی به پیری مبدل شود کلیل و دمنه منظوم از قانع طوسی

*جناس ناقص یا ناهمسان: چرب و ضرب *کل: ایهام دارد ۱- لال شدن و خاموش شدن، گنگی و ناتوانی از گفتار ۲- کچل و بی مو

*مَنْ عَرَفَ اللَّهَ كُلَّ لِسَانُهُ: هر که خدا را شناخت، زبانش بسته شد؛ یعنی، از عظمت خدا زبانش کند شد یا به لکنت افتاد و توان سخن گفتن نیافت.

*معنی: بقال دکان را پراز روغن دید و لباسش چرب شده بود. پس خشمگین شد و چنان بر سر طوطی زد که از شدت زدن، طوطی کچل شد و یا

لال و خاموش شد. (پره های روی سر طوطی کنده شد یا لال و خاموش شد)

مرد بقال از ندامت آه کرد

۷- روزک چندی سخن، کوتاه کرد

*روزک چندی: چند روزی، تادمّتی، ترکیب وصفی مقلوب *ک: تصغیر یا بیان کوچکی *ندامت: پشیمانی *از: به سبب

*سخن کوتاه کرد: کنایه از سخن نگفت *از ندامت آه کرد: کنایه از پشیمان شدن

مولانا

پس سخن کوتاه باید والسلام

در نیابد حال پخته هیچ خام

*معنی: طوطی چند روزی سخن نگفت و مرد بقال از مشاهده این وضع، آه ندامت و پشیمانی می کشید (از کار خود پشیمان شد)

۸- ریش برمی کند و می گفت: ای دریغ

کآفتابِ نعمتم شد زیر میغ

*ریش: موی سروصورت *میغ: ابر *ای دریغ: آه و افسوس، شبه جمله *شد: رفت *میغ: ابر *بیت چهار جمله دارد.
*ریش کردن: کنایه از تشویش و نگرانی و شدت نگرانی را نشان می دهد. *آفتابِ نعمت: تشبیه نعمت به آفتاب و منظور «صدای طوطی» است.
*نعمت: استعاره از سخن طوطی و نوای اوست. *آفتابم زیر میغ رفت: کنایه از: نعمتم از دست رفت، بازار فروشم از رونق افتاد.
*معنی: بقال از شدت اندوه، ریش (موی سر) خود را می کند و می گفت: افسوس که نعمتم از دست رفت؛ یعنی، سخن طوطی و نوای او، نعمتی بود که از دستم رفت.

۹- دست من بشکسته بودی آن زمان

چون زدم من بر سر آن خوش زبان

*بشکسته بودی: بشکسته می بود، در معنی «می شکست» به کار رفته است *خوش زبان: از نظر دستوری، صفت جانشین اسم «طوطی» است.
*چون: استفهام و پرسش یا بیان علت است * در معنی این بیت باید «ای کاش» را افزود: ای کاش دستم می شکست.
جناس ناقص یا ناهمسان: زمان و زبان *مراعات نظیر: دست، سر و زبان *دست من بشکسته بودی: کنایه از پشیمانی
*معنی: ای کاش زمانی که بر سر آن طوطی خوش زبان می زدم، دستم می شکست (به خودش به سبب خطاش نفرین می کرد)

۱۰- هدیه ها می داد هر درویش را

تا بیابد نطق مرغ خویش را

*درویش: فقیر، تهیدست *درویش را: به درویش *بیابد: به دست آورد *نطق: سخن، در این جا، آواز طوطی و سخن گفتن اوست
*شاید بیت اشاره و تلمیح به این حدیث است که «الْصَّدَقَةُ تُرَدُّ اِلَى الْبَلَاءِ» صدقه بلا را دفع می کند.

*معنی: بقال برای آن که طوطی آواز خواندن و سخن گفتن خود را به دست آورد، به هر درویش و نیازمندی، هدیه ها می داد.

۱۱- بعد سه روز و سه شب حیران و زار

بردگان بنشسته بُد نومیدوار

*بعد سه روز و سه شب: بعد از سه شبانه روز *حیران: سرگردان، سرگشته *زار: ناتوان، ضعیف، زیون، درمانده *بیت ۱۱ تا ۱۲ موقوف المعانی
*نومیدوار: ناامید، مانند افراد ناامید، سه تکواژ «نا + امید + وار» مشتق، قید *بنشسته بُد: نشسته بود، ماضی بعید
تضاد: روز و شب *سه: تکرار *نومیدوار: تشبیه درون واژه ای
*معنی: پس از گذشت سه شبانه روز، مرد بقال، سرگردان و ناامید در دکان خود نشسته بود.

۱۲- می نمود آن مرغ را هرگون شگفت

تا که باشد کاندرا آید او به گفت

*می نمود: نشان می داد، انجام می داد *گون: نوع، شکل *هرگون: هر گونه *آن مرغ: منظور طوطی
*گفت: گفتار، سخن، آواز و نوا، مصدر مرخم و اسم است. *تا که باشد: شاید *شگفت: تلفظ دیگری از شگفت، نادر، عجیب
*معنی: برای طوطی کارهای شگفت انگیز نشان می داد (ادا و شکلک در می آورد) تا شاید شروع به سخن گفتن کند.

۱۳- جولقی ای سربرهنه می گذشت

با سربی مو چو پشت طاس و طشت

*جولق: پارچه پشمی خشن که از آن خرجین و جوال درست می کردند، جامه پشمی خشن که درویشان و قلندران بر تن می کردند
*جولقی: صفت نسبی از جولق، ژنده پوش و گدا و درویش *طاس: کاسه مسی *طشت: ظرف بزرگ فلزی که در آن لباس یا چیز دیگر شویند
*تشبیه: سر به پشت طاس و تشت *طاس: ایهام تناسب دارد ۱- نوعی ظرف، معنی مورد نظر در بیت ۲- بی مویی که با واژه سر تناسب دارد.
*معنی: روزی درویشی سربرهنه و موی سر تراشیده از آن جا می گذشت که سرش مانند پشت طاس و طشت، صاف بود.

۱۴- طوطی اندرگفت آمد در زمان

بانگ بردرویش زد که هی، فُلان

*اندر گفت آمد: شروع به حرف زدن کرد *درویش: همان جولقی *هی: شبه جمله و صوت، کلمه تنبیه در مقام آگاه ساختن و خبردار کردن
*فُلان: اسم مبهم در نقش منادا، برای اشاره به شخص، جا، یا هر چیز مهِم به کار می رود، شخص نامعلوم *گفت: گفتار، سخن، آواز و نوا، مصدر مرخم و اسم
*معنی: طوطی همین که آن درویش را دید، فوراً شروع به حرف زدن کرد و درویش را بلند صدا زد که: هی، فُلان (وابستگی معنایی با بیت بعد)

۱۵- از چه ای کل با کلان آمیختی؟

تو مگر از شیشه روغن ریختی؟

*از چه ای کل؟: به چه سبب کچل هستی؟ *کلان: جمع کل، بی موها *با کلان آمیختی؟: با کچل ها رفت و آمد و معاشرت داشتی؟
*مگر: آیا، قید پرسش *ریختی و آمیختی: در معنی ماضی نقلی استفاده شده است.

معنی: به چه سبب کچل هستی؟ آیا با کچل ها رفت و آمد کرده ای یا نه تو نیز مانند من شیشه های روغن گل را ریخته ای؟

۱۶- از قیاسش خنده آمد خلق را کو چو خود پنداشت صاحب دلق را

قیاس: سنجیدن، اندازه گرفتن، استخراج نتیجه جزئی از کلی* -ش: مرجع آن، طوطی و در نقش مضاف الیه

را مصراع اول: حرف اضافه (خنده آمد خلق را: خلق به خنده افتاد)* دلق: خرقة، پوستین، جامه درویشی، لباس ژنده و مُرَقَّع که درویشان به تن می کنند، جامه خشن یا ساده درویشان* صاحب دلق: ژنده پوش، صوفی ای که خرقة بر تن کند، در این جا منظور همان جولقی قلندر است. معنی: مردم به سبب این سنجش نابه جای طوطی به خنده افتادند؛ زیرا درویش را مانند خود پنداشت.

۱۷- کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نبشتن شیر و شیر

پاکان: جمع پاک صفت جانشین اسم، اولیای الهی، مردان خدا، آن ها که از علایق دنیایی و از صفاتناپسند پاک اند، انبیا و اولیا

قیاس از خود مگیر: با خود نسج، با خود مقایسه نکن، همانند خود نشمار

نبشتن: نوشتن، دستور تاریخی* شیر و شیر: در تلفظ قدیم، شیر درتده با یای مجهول (مانند همزه یا کسره کشیده) به تلفظ در می آمد و به صورت «شیر یا شئر» تلفظ می شد. اما شیر خوراکی با یای معروف تلفظ می شد، اما هردو در نوشتار یکسان نوشته می شوند. جناس تام یا همسان: شیر و شیر

معنی: کار و عمل مردان حق را را با کار و عمل خود مقایسه نکن، هرچند که دو کلمه شیر جانور و شیر خوردنی در نوشتن یکسان هستند.

۱۸- جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدال حق آگاه شد

جمله: همه، همگی* کم: کمتر، معنی صفت تفضیلی یا برتر آمده* ابدال: ج بدل، بدل و بدیل، مردان کامل، گروهی از مردان خدا که صفات زشت بشری را به اوصاف نیک الهی بدل کرده اند و عدد ایشان بنابر قول مشهور هفت و بر قول دیگر چهل و به گفته بعضی نود و یا چهارصد و چهار است.

ابدال حق: به طور کلی در این جا، مردان راه حق، پیران* عالم: مجاز از مردم عالم* نوعی تضاد: جمله عالم، کم کسی

معنی: همه مردم جهان از چنین سنجش ها و قیاس های ناروایی به گمراهی افتادند، کم تر کسی است که مردان حق را شناخته و بتواند به مرتبه آنان پی ببرد

۱۹- هر دوگون زنبور خوردند از محل لیک شد ز آن نیش و ز آن دیگر عسل

گون: گونه، نوع، جنس* مراعات نظیر: زنبور، عسل، نیش* تضاد: نیش و عسل

معنی: برای مثال، هر دو نوع زنبور (زنبور معمولی یا سرخ، زنبور عسل) از یک محل شهد و شیر خورند؛ اما از یکی زهر و نیش به دست می آید و از دیگری عسل خالص.

۲۰- هر دوگون آهو، گیا خوردند و آب زین یکی سرگین شد و ز آن مُشک ناب

گیا: مخفف گیاه* سرگین: فضله چهارپایان از قبیل اسب و الاغ و استر، پهن، تاپاله* مُشک: ماده سیاه رنگ و خوشبویی که در ناف آهوی مُشک تولید می شود.* ناب: صاف و پاک، خالص، بی غش* جناس ناقص: ناب و آب* مراعات نظیر: آهو، سرگین، مُشک

معنی: مثال دیگر، هر دو نوع آهو (غزال و آهوی ختن) از گیاه می خورند و آب می آشامیدند؛ اما از یکی فقط سرگین به دست می آید و از آن دیگری مُشک خالص.

۲۱- هردو نی خوردند از یک آبخور این یکی خالی و آن پر از شکر

آبخور: محل خوردن آب، سرچشمه و محلی که از آن جا آب برگیرند و بنوشند، آبشخور، در این بیت خور را باید خر تلفظ نمود.

مراعات نظیر: نی و شکر* تضاد: خالی و پر

معنی: مثال دیگر، هر دو نی (نی معمولی و نی شکر) از یک سرچشمه آب خورده اند؛ اما این یکی خالی از شکر است و آن یکی پر از شکر است. توجه: مولوی در این ابیات، انسان آگاه و انسان گمراه و ناآگاه را به زنبور، به آهو، و به نی تشبیه کرده و نتیجه گرفته است همه این ها در ظاهر یکسان و شبیه همدیگر هستند اما در واقع در باطن با هم فرق دارند. انسان نادان و ناآگاه و گمراه هم با انسان کامل شبیه هم هستند اما افعال و رفتار درون آن ها با هم فرق زیادی دارد. یا همه انسان ها از نعمت های دنیا بهره مند می شوند و می خورند اما این خوردن در انسان ناآگاه، پلیدی و بخل و حسد می سازد و در انسان آگاه معرفت الهی را می تاباند، یکی استعداد معرفت دارد و دیگری ندارد.

۲۲- صد هزاران این چنین آشباه بین

فرقشان هفتادساله راه بین

* صد هزاران و هفتادساله: بیان کننده کثرت و زیادی * آشباه: جمع شبهه، ماندها، شبیه ها

* مراعات نظیر: صد، هزار، هفتاد * فرقشان هفتادساله راه بین: کنایه از فرق و تفاوت بسیار دارند.

* معنی: مانند این مثال هایی که گفتم، صدها هزار وجود دارد و فرق میان آن ها هفتاد سال فاصله است؛ یعنی، نمونه این مثال ها زیاد است و فرق بین آن ها بسیار زیاد.

۲۳- چون بسی ابلیس آدم روی هست

پس به هردستی نشاید داد دست

* ابلیس: شیطان، اهریمن، ج. ابالیس و ابالسه * ابلیس آدم روی: یعنی کسی که باطن پاکی ندارد، اما در ظاهر عابد و زاهد و مرد راه خداست.

* دست به هردست دادن: کنایه از باهر کسی ندانسته و ناشناخته دوستی کردن * جناس ناقص: هست و دست * مراعات نظیر: ابلیس و آدم

* معنی: زیرا همیشه بسیاری از مردم هستند که ذات شیطانی دارند و ظاهر انسانی پس شایسته نیست که با هر کسی ندانسته و ناشناخته دوستی و پیروی کرد.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- معادل معنایی واژگان زیر را از متن درس بیابید.

* مردان کامل: ابدال

* چیره دست: حاذق

* آسوده: فارغ

* ابر: میغ

۲- املاي درست را از کمانک انتخاب کنید.

* سنجش و (قیاس — غیث)

* (صدر — صدر) دُگان

۳- درباره کاربرد کلمه «را» در بیت زیر توضیح دهید.

هدیه ها می داد هر درویش را تا بیاید نطق مرغ خویش را

«را» در مصراع نخست به معنی «به» و حرف اضافه است: به درویشان هدیه داد

«را» در مصراع دوم نشانه مفعول است: تا نطق مرغ خویش را بیابد.

۴- درباره تحول معنایی کلمه «سوداگران» توضیح دهید.

در گذشته سوداگران به معنای «تاجر و بازرگان و دادوستدکننده» به کار برده می شد. اما امروزه بار معنایی منفی یافته است و به «خرید و

فروش کنندگان مواد مخدر و سودجویان اقتصادی و ...» اطلاق می شود؛ مانند سوداگران مرگ

۵- پسوند «وَش» در کلمه «خواجه وش» به چه معناست؟ دو واژه دیگر که این پسوند را دارا باشند، بنویسید.

«وَش» به معنای شباهت است و خواجه وَش؛ یعنی، مانند خواجه، مثال های دیگر: مَهوَش، پری وَش

قلمرو ادبی

۱- کنایه ها را در بیت هشتم بیابید و مفهوم آن ها را بنویسید.

* ریش کندن: کنایه از بیهوده پریشانی و نگرانی و آشفتگی از خود نشان می داد.

* آفتاب نعمتم رفت زیر میغ: کنایه از: روزی و قسمت و روشنایی زندگی من، از میان رفت، چیز ارزشمندی را که داشتم، از دست دادم.

۲- مؤثرترین شیوه ای که مولوی در «مثنوی معنوی» از آن بهره میگیرد، «تمثیل» است. تمثیل به معنای «تشبیه کردن» و «مَثَل آوردن»

است. و در اصطلاح ادبی، آن است که شاعر یا نویسنده برای تأیید و تأکید بر سخن خویش، حکایت، داستان یا نمونه و مثالی را بیان کند تا مفاهیم ذهنی خود را آسان تر به خواننده انتقال دهد. اکنون ارتباط محتوای این درس را با تمثیل به کار گرفته شده، توضیح دهید.

آن چه در نگاه اول به طور شاخص و برجسته از این داستان به چشم می خورد این است که نباید قیاس کرد و دو چیز، گر چه به

ظاهر یکسان هستند، ولی در ماهیت متفاوتند.

گرچه باشد در نبشتن شیر و شیر

کار پاکان را قیاس از خود مگیر

مردم جهان نیز بدین سبب در جهان گمراه گشته اند که کار انسان های صالح و پاک را با کار خود قیاس نموده اند.

نکته دیگر این که در این داستان هدف مولانا، نشان دادن زیان ها و نادرستی داوری های سطحی و غیر منطقی و هم چنین پرهیز از شتاب و اشتباه در قضاوت هنگام مشاهده تشابه ظاهری دو پدیده است.

۳- در بیت ششم درس، کلمات «چَرَب» و «ضَرَب» در یک حرف اختلاف دارند و آرایه «جناس ناهمسان» (ناقص) را دربردارند. کلماتی نظیر «روان» (روح) و «روان» (جاری) که جز معنی، هیچگونه تفاوتی از دید آوایی و نوشتاری با هم ندارند، «جناس همسان» (تام) را پدید می آورند.

گلاب است گویی به جویش روان همی شاد گردد به بویش روان فردوسی

از متن درس، نمونه هایی برای انواع جناس بیابید.

*جناس ناهمسان (ناقص): آب و ناب ← هر دو گون آهو گیا خوردند و آب

*جناس همسان (تام): شیر و شیر ← کار پاکان را قیاس از خود مگیر

زین یکی سرگین شد و زان مشک ناب گر چه باشد در نبشتن شیر و شیر

قلمرو فکری

۱- بیت زیر، بر چه مفهومی تأکید دارد؟

هر دو نی خوردند از یک آبخور این یکی خالی و آن پر از شکر

شباهت های ظاهری پدیده ها دلیل بر ارزش یکسان آن ها نیست. یا به تفاوت استعداد درونی پدیده ها اشاره می کند که هر پدیده ای به علت استعداد درونی خود با پدیده مشابه خود متفاوت است. هرچند منبع و تغذیه آن ها از یک جا باشد، نباید با یکدیگر مقایسه شوند

۲- مولوی در بیت زیر، آدمی را از چه چیزی برحذر می دارد؟

چون بسی ابلیس آدم روی هست پس به هر دستی نشاید داد دست

آدمی را از مدعیان دروغین و شیطان صفت که ظاهرشان مشابه اولیای حق است ولی باطنشان آلوده و ناپاک است، دور و برحذر می دارد.

یا انسان را از هم نشینی با انسان های شیطان صفت و دارای ظاهری انسانی برحذر می دارد.

۳- استنباط خود را از شعر زیر بنویسید و آن را با داستان «طوطی و بقال» بسنجید.

معرفت زین جا تفاوت یافته است این یکی محراب و آن بت یافته است

چون بتابد آفتاب معرفت از سپهر این ره عالی صفت

هر یکی بینا شود بر قدر خویش باز یابد در حقیقت صدر خویش

عطار

معنی ابیات

* معرفت و شناخت هر انسان از این جا با هم دیگر تفاوت پیدا می کند که منبع پرستش انسانی محراب حق و وجود ستایش انسان دیگر بت است

* وقتی که خورشید معرفت از آسمان حق بر این راه (راه شناخت و معرفت) که دارای اوصاف بسیار بلند و عالی است، بتابد،

* در اثر پرتو آن، هر انسانی به اندازه میزان کمال خودش بصیرت و آگاهی می یابد و آن زمان مقام بلند حقیقی خود را به دست می آورد.

* در این سه بیت عطار می گوید: شناخت و درک و توان انسان ها تفاوت دارد و برای شناخت پدیده ها به ظاهر آن ها نباید بسنده

کرد بلکه باید به شناخت و معرفت باطنی و واقعی دست یافت.

درس شانزدهم

خیر و شر

*پیام و درون مایهٔ درس: این داستان بیان کنندهٔ کشاکش همیشگی نیکی و بدی و حاکمیت خوبی هاست و نشانگر این حقیقت است که نیک اندیش سرانجامش رستگاری است و بداندیشی به تباهی و نابودی می انجامد.

دو رفیق بودند به نام «خیر و شر». روزی آهنگ سفر کردند. هر یک توشهٔ راه و مَشکی پر آب با خود برداشتند و رفتند تا به بیابانی رسیدند که از گرما چون تنوری تافته بود و آهن در آن از تابش خورشید نرم می شد.

*آهنگ: قصد، عزم *توشه: آذوقه، خوراک اندک، زاد، خوراکی که در سفر با خود بدارند *مشک: پوست دباغی شدهٔ گوسفند که آن را قالبی کنده باشند و در آن آب یا دوغ یا چیز دیگر نگه داری می کنند، خیک *تافته: گداخته، برافروخته، داغ و سوزان *تشبیه: بیابان به تنور به سبب شدت گرما *اغراق: در شدت گرما به حدی که آهن نرم می شد.

خیر که بی خبر از این بیابان سوزان، آب های خود را تا قطرهٔ آخر، آشامیده بود تشنه ماند اما چون از بد ذاتی رفیق خود خبر داشت، دم نمی زد؛ تا جایی که از تشنگی بی تاب شد و دیده اش تار گشت.

*دم نمی زد: کنایه از سخنی نمی گفت، حرفی نمی زد *بی تاب: بی قرار، بی طاقت، کسی که قرار و آرام ندارد. *دیده: چشم *تار: تیره، تاریک سرانجام دو لعل گران بهایی را که با خود داشت، در برابر جرعه ای آب به شر وا گذاشت. شر به سبب خُبثِ طینت آن را نپذیرفت و گفت: از تو فریب نخواهم خورد. اکنون که تشنه ای، لعل می بخشی و چون به شهر رسیدیم آن را باز می ستانی. چیزی به من ببخش که هرگز نتوانی آن را پس بگیری.

خیر پرسید: منظورت چیست؟

گفت: چشم هایت را به من بفروش.

خیر گفت: از خدا شرم نداری که چنین چیزی از من می خواهی؟ بیا و لعل ها را بستان و جرعه ای آب به من بده.

*لعل: ازسنگ های گران بها به رنگ سرخ، مانند یاقوت *جرعه: کم کم نوشیدن، آن مقدار از آب یا هر چیز مانند آن که یک بار بیاشامند

*وا گذاشت: واگذار کرد، فعل پیشوندی است مانند بازی ستانی، پس بگیری *به سبب: حرف اضافهٔ مرکب *خُبث: پلیدی

*طینت: سرشت، باطن، درون *خُبث طینت: بد جنسی، بد ذاتی *تشنه ای: تشنه هستی *باز می ستانی: پس می گیری *شرم: خجالت، حیا

۱-حالی آن لعل آبدار گشاد پیش آن ریگ آبدار نهاد

حالی: فوراً، بی درنگ، قید *لعل: سنگ قیمتی به رنگ سرخ *آبدار: خوش رنگ، شفاف و درخشان

*ریگ: سنگ ریزه، خُرده سنگ، شن، بی ارزش و سخت است و شر به سبب سرسختی و سنگ دلی و منشا آب بود، به ریگ مانند شده است.

*ریگ آبدار: شخصی سخت دل که در بیابان، آب به همراه داشت، منظور شر؛ *توجه: آب سرچشمه از ریگ بیرون می آید.

*جناس تام یا همسان: آبدار: (در مصراع اول) درخشان، آبدار: (در مصراع دوم) کسی که آب همراه دارد *ریگ: استعاره از شر

*ریگ آبدار: می تواند ابهام داشته باشد: ۱- شر که صاحب آب بود ۲- به معنی ناخالص که می تواند صفت «شر» باشد. *مراعات: آب و ریگ

معنی: خیر، فوراً آن دو لعل درخشان را از لباس خود درآورد و آن ها را پیش شرکه مانند زمین ریگ، سخت و آبدار بود، نهاد.

۲-گفت مُردَم ز تشنگی دریاب آتشم را بگش به لختی آب

*از: به سبب *دریاب: مرا درک کن، به تشنگی من پی ببر، بفهم، به من کمک کن و از تشنگی رهایم کن.

*بگش: خاموش کن *لختی: مقداری *بیت چهار جمله دارد *مردم: کنایه از دچار سختی و رنج و عذاب شدم

*آتش: استعاره از تشنگی *تضاد: آتش و آب

*معنی: خیر گفت: از شدت تشنگی هلاک شدم، به من کمک کن (مرا درک کن) و با اندکی آب، تشنگی ام را برطرف کن.

۳-شربتِ آب از آن زلالِ چو نوش یا به همتِ بخشش یا بفروش

*شربت: مقداری از نوشیدنی که به یک بار نوشیده می شود *شربتِ آب: مقداری آب *زلال: ویژگی آب صاف و گوارا، شیرین و خوشگوار

*نوش: شهد، عسل *همت: بخشش، جوان مردی، بلند طبعی، بلند نظری

جناس: آب و آن تشبیه: آب زلال به نوش مراعات نظیر: شربت و نوش

معنی: مقداری آب از آن آب گوارا که مانند عسل است یا از سر بلند نظری به من بخش یا بفروش.

هر چه خیر التماس کرد، سود نبخشید و چون از تشنگی جانش به لب رسید، تسلیم گشت و:

جانش به لب رسید: کنایه از صبرش تمام شد

شریتی آب سوی تشنه بیار

۴- گفت تیغ و دشنه بیار

تیغ: شمشیر، هر چیز برنده دشنه: خنجر تشنه: صفت جانشین اسم، منظور «خیر»

جناس ناقص یا ناهمسان: دشنه و تشنه مراعات نظیر: شربت و آب و تشنه؛ و تیغ، دشنه

معنی: خیر گفت: بلند شو، شمشیر و خنجر را بیاور (چشمانم را در بیاور) و مقداری آب به من تشنه برسان.

و آتشم را بگش به آبی خوش

۵- دیده آتشین من برگش

دیده: چشم آتشین: صفت نسبی و مشتق، آتشی، از آتش، به رنگ آتش، سرخ تیره، صفت چشم است به دلیل بی تابی و سرخی از شدت

تشنگی برگش: فعل پیشوندی، بیرون بکش، درآور بگش: خاموش کن آبی خوش: آبی گوارا

آتش: استعاره از تشنگی واج آرای یا نغمه حروف: / ش / بر بار موسیقیایی شعر افزوده است.

معنی: چشم‌های سرخ و برفروخته مرا از کاسه چشمم بیرون بیاور و آتش تشنگی‌ام را با مقداری آب گوارا فروبینشان.

پیش آن خاک تشنه رفت چو باد

۶- شر که آن دید، دشنه باز گشاد

دشنه: خنجر باز گشاد: باز کرد، درآورد تشنه: صفت جانشین اسم (خیر) که در عین حال با خاک تناسب دارد؛ زیرا خاک همواره تشنه است.

جناس ناقص یا ناهمسان: دشنه و تشنه خاک: استعاره از خیر به دلیل خاک نهادی و تواضع او تشبیه: شر به باد

مراعات نظیر: خاک و باد، تشنه و خاک تضاد: خاک و باد باد: نماد سرعت مصراع دوم: کنایه از حرکت با سرعت زیاد

معنی: هنگامی که شردخواست خیر را شنید، خنجرش را باز کرد و مثل باد به سرعت به سمت خیر حرکت کرد.

نامدش گشتن چراغ دریغ

۷- در چراغ دو چشم او زد تیغ

دریغ: افسوس، تأسف، حسرت ضمیر «ش» در نامدش متمم است (برای او نیامد، برای او نشد) گشتن: خاموش کردن

چراغ چشم: اضافه تشبیهی، تشبیه چشم به چراغ، وجه شبه: روشنایی چراغ مصراع دوم: استعاره از چشم خیر

گشتن چراغ: کنایه از خاموش کردن و از بین بردن چشم و نابینا کردن تکرار: چراغ جناس تام یا همسان: چراغ

معنی: خنجرش را در چشمان روشن خیر فرو کرد و از نابینا کردن چشمان خیر، هیچ متأسف نشد.

آب ناداده کرد همّت راه

۸- چشم تشنه چو کرده تباه

تشنه: صفت جانشین اسم (خیر) تباه: فاسد، خراب تباه کردن: از بین بردن چو: وقتی که ناداده: همّت: در این جا، قصد و عزم

معنی: وقتی شر چشمان خیر را نابینا کرد، بدون آن که آبی به او بدهد، عزم راه کرد (به راهش ادامه داد).

مرد بی دیده را تهی بگذاشت

۹- جامه و رخت و گوهرش برداشت

جامه: لباس رخت: لباس، کالا، متاع، بار و بُنه: ش: مرجع آن، خیر بی دیده: بی چشم، نابینا تهی: تنها گوهر: از سنگ های قیمتی

مرد بی دیده: کنایه از خیر مراعات نظیر: جامه و رخت تهی: ایهام دارد ۱- تنها ۲- بدون وسایل سفر و لباس و دارایی

معنی: شر لباس و وسایل سفر و گوهر (در این جا، لعل) خیر را برداشت و مرد نابینا را تنها و دست خالی (بی چیز) رها کرد.

چوپان توانگری که گوسفندان بسیار داشت، با خانواده ی خود از بیابان ها می گذشت و هر جا آب و گیاهی می دید، دو هفته ای می

ماند و پس از آن گله را برای چرا به جای دیگری می برد. از قضا آن روزها گذارش به آن بیابان افتاد. دختر چوپان به جُست و جوی

آب روان شد و به چشمه ای دور از راه برخورد. کوزه ای از آب پر کرد و همین که خواست به خانه بازگردد، از دور ناله ای شنید. بر اثر

ناله رفت. ناگهان جوانی را دید نابینا بر خاک افتاده است و از درد و تشنگی می نالد و خدا را می خواند. پیش رفت. و از آن آب خُک

چندان به او داد تا جان گرفت و چشم های کُنده او را که هنوز گرم بود، بر جای خود گذاشت و آن را محکم بست. پس از آن جوان را

با خود به خانه برد و غذا و جای مناسبی برایش آماده کرد. شبانگاه که چوپان به خانه باز آمد، جوانی مجروح و بیهوش را در بستر

یافت و چون دانست که دیدگانش از نابینایی بسته است، به دختر گفت: درخت کهنی در این حوالی است که دارای دو شاخه بلند است. برگ یکی از شاخه ها برای درمان چشم نابینا ست و برگ شاخه دیگر موجب شفای صرعیان. دختر از پدر کمک خواست تا چشم جوان را درمان کند. پدر بی درنگ مُشتی برگ به خانه آورد و به دختر سپرد. دختر آن ها را کوبید و فِشرد و آبش را در چشم بیمار چکاند. جوان ساعتی از درد بی تاب شد و پس از آن به خواب رفت. پنج روز چشم خیر بسته ماند و او بی حرکت در بستر آرمید. چون روز پنجم آن را گشودند:

*گله: رمه گاو و گوسفند و سایر چهارپایان، رمه، گروه، دسته *چرا: علف خوردن حیوانات علف خوار در چراگاه، چریدن، مشتق *از قضا: اتفاقاً *گذار: عبور، گذشتن، گذرگاه، راه عبور *روان شدن: رفتن *بر اثر: به دنبال، در پی *بر اثر ناله رفت: به دنبال صدای ناله رفت *خدا را می خواند: خدا را صدا می زند، از خدا کمک می خواند *چندان: آن قدر، آن اندازه *جان گرفت: زندگانی یافتن، نیرو گرفتن پس از بیماری *صرع: بیماری غش *صرعیان: بیماران مبتلا به غش *چکاند: آب آن برگ ها را قطره قطره (چکه چکه) در چشمش ریخت. *ساعتی: مدتی کوتاه، زمان اندک *بستر: جای خواب، رختخواب گسترده شده، تشک *آرمید: استراحت کرد، خوابید

۹- چشم از دست رفته، گشت درست شد بعینه چنان که بود نخست

*بعینه: عیناً، درست، مانند *درست: بی عیب، سالم *گشت درست: بهبود یافت

*از دست رفته: کنایه از نابود شده، در این جا نابیناشده *عین: ایهام تناسب دارد: درست و عیناً ۲- چشم که با چشم مصراع اول تناسب دارد. معنی: چشم نابیناشده خیر، بهبود یافت و مانند روز نخست، سالم و بینا شد.

خیر همین که بینایی خود را باز یافت به سجده افتاد و خدا را شکر گفت و از دختر و پدر مهربان او نیز سپاس گزاری کرد. اهل خانه هم شاد گشتند. پس از آن خیر هر روز با چوپان به صحرا می رفت و در گله داری به او کمک می کرد و بر اثر خدمت و درست کاری هر روز نزد پدر و دختر عزیزتر می شد.

*بر اثر: (در این جا) به خاطر

چون مدتی گذشت، خیر به دختر علاقه مند شد؛ زیرا که وی جان خود را به دست او باز یافته بود و پیوسته نیز از لطف و محبت او برخوردار می شد اما با خود اندیشید که این چوپان توانگر با این همه مال و منال هرگز دختر خود را به مفلسی چون او نخواهد داد و چگونه می تواند، بی هیچ اندوخته و مال، دختری را بدین جمال و کمال به دست بیاورد. سر انجام عزم سفر کرد تا بیش از این دل به دختر نبندد.

*بر خوردار: بهره مند، بهره ور *توانگر: ثروتمند *منال: مال و ثروت، درآمد *مستغلات: آن چه از محصول زمین و از قبیل آن به دست آید، زمین های غله خیز *مفلس: بی چیز، بی نوا، تهی دست، درویش، فقیر، گدا، مستمند *اندوخته: ذخیره شده، گنجینه، ذخیره مال *جمال: زیبایی *کمال: برتر بودن در داشتن صفات نیک، کامل بودن، آراستگی صفات، خدمندی و دانایی *جناس ناقص یا ناهمسان: جمال و کمال *عزم: اراده و قصد *دل بستن به چیزی: کنایه از شیفته چیزی شدن، چیزی را دوست داشتن

شبانگاه قصد سفر را با چوپان در میان گذاشت و گفت: نور چشمم از توست و دل و جان باز یافته ی تو. از خوان تو بسی خوردم و از غریب نوازی تو بسی آسودم. از من چنان که باید سپاس گزاری بر نمی آید، مگر آن که خدا حق تو را ادا کند. گر چه از دوری تو رنجور و غمگین خواهم شد، اما دیر گاهی است که از ولایت خویش دور افتاده ام؛ اجازه می خواهم که فردا بامداد به سوی خانه خود عزیمت کنم. چوپان از این خبر سخت اندوهگین شد و گفت: ای جوان، کجا می روی؟ می ترسم که باز گرفتار رفیقی چون شربشوی؛ همین جا در ناز و نعمت بمان.

*شباهنگام: هنگام شب *نور چشم: نور دیده، روشنی چشم *دل و جان: مجازاً تمام وجود و زندگی *دل و جان باز یافته تو: تمام وجود و زندگی خود را دوباره از تو به دست آوردم *خوان: سفره، مجازاً از خوردنی و غذا *بسی: بسیار، قید *غریب نوازی: ملاطفت و مهربانی در حق غریب و بینوا و درویش *از غریب نوازی تو آسودم: من غریب نیازمند از لطف تو بسیار آسوده بودم *باید: شایسته، سزاوار

*ادا کردن حق کسی را: گزاردن حق او، به جای آوردن حق کسی، پرداختن و پس دادن حق کسی *رنجور: آزرده، دردمند *رنجور و غمگین: مترادف هستند *دیرگاهی: مدت زمان زیاد *ولایت: سرزمین، شهر، زادگاه *عزیمت کردن: سفر کردن، قصد سفر کردن *ناز: رفاه، آسایش، فخر، افتخار، غمزه، کرشمه *ناز و نعمت: آسایش و رفاه و وسایل زندگانی

۱۰- جز یکی دختر عزیز، مرا نیست و بسیار هست چیز مرا

*را: مالکیت و تعلق *نیست: وجود ندارد *چیز: ثروت و دارایی *تضاد: نیست و هست
*معنی: چوپان گفت: من به جز این دختر که برایم بسیار عزیز است فرزند دیگری ندارم، اما مال و ثروت زیادی دارم.

۱۱- گر نهی دل به ما و دختر ما هستی از جان عزیزتر بر ما

*نهی: مضارع التزامی، بنهی *بر: نزد، پیش *دل نهادن به چیزی یا کسی: کنایه از علاقه مند شدن به چیزی یا کسی
* هستی از جان عزیزتر بر ما: کنایه از نزد ما از جان هم بسیار دوست داشتنی تر هستی *تکرار: ما
*معنی: اگر دل به من و دخترم بسیاری و به ما علاقه مند شوی، نزد ما از جان هم بسیار دوست داشتنی تر هستی.

۱۲- بر چنین دختری به آزادی اختیار کنم به دامادی

*به آزادی: آزادانه، بی هیچ اجباری *اختیار کردن: برگزیدن، انتخاب کردن *ضمیر - ت: مفعول
*معنی: من تو را بر چنین دختری آزادانه و بی هیچ اجباری به دامادی خود برمی گزینم.

۱۳- و آن چه دارم ز گوسفند و شتر دهم تا ز مایه گردی پر

*مایه: سرمایه، دارایی *ت: متمم

*معنی: و آن چه از گوسفند و شتر دارم به تو می بخشم تا از سرمایه بی نیاز شوی (ثروتمند شوی).

خبر که این خبر را شنید، شادمان شد و از سفر چشم پوشید. فردای آن روز جشنی بر پا کردند و چوپان دختر خود را به خیر داد. خیر پس از رنج بسیار به خوشبختی و کام یابی رسید. پس از چندی چوپان با خانواده خود از آن جایگاه کوچ کرد. خیر پیش از حرکت به سوی درختی که شفا بخش چشم های او بود رفت و دو آنبان از برگ های آن - یکی برای علاج صرعیان و دیگری برای درمان نابینایان - پر کرد و با خود برداشت و همگی به راه افتادند.

*چشم پوشیدن: کنایه از منصرف شدن *کام یابی: به آرزوی خود رسیدن، به مقصود نایل آمدن، بهره مند گشتن *انبان: کیسه ای بزرگ که از پوست دباغی شده ی گوسفند درست شده باشد. *علاج: معالجه و درمان *صرعیان: بیماران مبتلا به غش خانواده چوپان راه درازی پیمود تا به شهر رسید. از قضا دختر پادشاه آن شهر به بیماری صرع مبتلا بود و هیچ پزشکی از عهده درمان او بر نمی آمد. پادشاه شرط کرده بود که دختر خود را به آن کس بدهد که دردش را علاج کند و سر آن کس که جمال دختر را ببیند و چاره ی دردش نکند، از تن جدا کند. هزاران کس از آشنا و بیگانه در آرزوی مقام و شوکت، سرخویش را به باد دادند. *شوکت: جاه و جلال *سر خود را بر باد دادند: کنایه از خود را به کشتن دادند، موجب مرگ خود شدند.

خبر با شنیدن این خبر کسی را نزد شاه فرستاد و گفت که علاج دختر در دست اوست و بی آن که طمع داشته باشد، برای رضای خدا در این راه می کوشد. شاه با میل پذیرفت و گفت: «عاقبت خیر باد چون نامت». سپس او را با یکی از نزدیکان به سرای دختر فرستاد. خیر دختر را دید که بسیار آشفته و بی آرام است. نه شب خواب و نه روز آرام دارد.

*در دست داشتن کاری: کنایه از توانایی انجام آن کار را داشتن *طمع: امید، آرزو، توقع، چشم داشت، زیاده خواهی *رضا: خشنودی
*عاقبت خیر باد چون نامت: تضمین مصراعی از شعر همین داستان، به معنی، سرانجام این کار (درمان دختر) مانند نام تو خیر باشد.

بی درنگ مقداری از آن برگ ها را که همراه داشت، سایید و با آن شربتیی ساخت و به دختر خوراند. همین که دختر آن شربت را خورد، از آشفته گی بیرون آمد و به خواب خوشی فرو رفت. پس از سه روز بیدار شد و غذا طلبید. شاه که این مژده را شنید، بی درنگ نزد دختر رفت و از دیدن او، که آرامش یافته و با میل غذا خورده بود، بسیار شاد شد. پس به دنبال خیر فرستاد و به او خلعت و زر و گوهر فراوان بخشید.

*بی درنگ: بدون تاخیر و تأمل، بی دیرکرد، فوراً*آشفته‌گی: شوریدگی پریشان حالی، پریشانی، اختلال، نابسامانی* مؤده: بشارت، خبرخوش
*خلعت: جامه ای که بزرگی به کسی بخشد.

از قضا وزیر شاه نیز دختر بسیار زیبا داشت که بیماری آبله دیدگانش را تباه ساخته بود. از خیر خواست که چشم دخترش را درمان کند. خیر با داروی شفا بخش خود چشم آن دختر زیبا را بینا کرد. پس از آن خیر از نزدیکان شاه شد و هر روز بر جاهش افزوده می‌گشت تا آن که پس از مرگ شاه بر تخت شاهی نشست. اتفاقاً روزی با همراهان برای گردش به باغی می‌رفت، در راه شر را دید او را شناخت و فرمان داد که در حال فراغت او را به نزدش ببرند. چوپان، که از ملازمان او بود، شمشیر به دست، شر را نزد شاه برد. شاه نامش را پرسید. گفت: نامم «مُبَشِّر» است.
شاه گفت: نام حقیقی خود را بگوی.
گفت: نام دیگری ندارم.

شاه گفت: نامت شرّ است. تو آن نیستی که چشم آن تشنه را برای جرعه ای آب بیرون آوردی و گوهرش ربودی و آب نداده با جگر سوخته در بیابان تنه‌ایش گذاردی؟ اکنون بدان که:

*از قضا: اتفاقاً، قضا را*تباه: فاسد، خراب*دیدگانش را تباه ساخته بود: چشم هایش را کور کرده بود.*جاه: مقام، منزلت، جایگاه
*فراغت: آسایش، راحتی، آسودگی*ملازم: کسی که همیشه با کس دیگر باشد، همراه، نوکر*مُبَشِّر: بشارت دهنده، مؤده دهنده
*ربودی: دزدیدی، برداشتی*جگر سوخته: کنایه از پریشان و دل آزرده، دردمند و رنج دیده

۱۴- منم آن تشنه گهر برده بخت من زنده، بخت تو مرده

*منم: من هستم*گهر: گوهر، جوهر، سنگ گران بها از قبیل مروارید، الماس، یاقوت، فیروزه و امثال آن‌ها*گهر برده: گهر از دست داده
*تشنه گهر برده: صفت جانشین اسم
*بخت من زنده: کنایه از سعادت‌مند و خوشبخت بودن*بخت تو مرده: کنایه از بد بخت بودن*تضاد: زنده و مرده*بخت: تشخیص و استعاره؛ زیرا زنده و مرده است؛ که از صفات و ویژگی‌های انسان است.*جناس ناقص: برده و مرده
معنی: من همان فرد تشنه‌ای هستم که تو لعل مرا دزدیدی اکنون بخت و اقبال نیک به من روی آورده است و بخت و اقبال از تو دور شده است.

۱۵- تو مرا کشتی و خدای نکشت مقلب آن کز خدای گیرد پُشت

*مقلب: خوشبخت، نیک بخت و خوش اقبال*پشت: توان، نیرو، یآوری حمایت
*پشت گرفتن از کسی: حمایت شدن از کسی، توان و نیرو گرفتن
این بیت و بیت بعدی اشاره دارد به آیه ۲۶ سوره آل عمران «تَعَزُّ مِنْ تَشَاءُ وَتَذِلُّ مِنْ تَشَاءُ»
*معنی: تو به گمان خودت مرا کشتی اما خداوند مرگ مرا نخواست، انسان خوش بخت کسی است که از خداوند نیرو و توان بگیرد.
خداوند یاری اش کند و پشت و پناهش باشد).

۱۶- دولتم چون خدا پناهی داد اینکم تاج و تخت شاهی داد

*دولت: سعادت و خوشبختی، بخت*م: در اینکم، متمم است ← اینک به من*مراعات نظیر: تاج، تخت، پادشاهی
معنی: چون پناه بردن به خدا به من دولت و اقبال داد (مرا از شرّ تو حفظ کرد) اکنون هم همان خداوند، تاج و تخت پادشاهی بخشید.
*شر چون در او نگریست، وی را شناخت و خود را به زمین انداخت و:

۱۷- گفت: «زنهار اگر چه بد کردم در بد من نبین که خود کردم»

*زنهار: امان، پناه، مهلت، این واژه یک شبه جمله است.*توجه: خود را خد بخوانید.

معنی: شرگفت: امان بده، هر چند من بد کردم ولی به بدی من توجه نکن؛ زیرا من به خودم بد کردم.

۱۸- گفت: «اگر خیر است خیراندیش تو شری، جز شرّت نیاید پیش»

*خیراندیش: خیرخواه*پیش آمدن: اتفاق افتادن، روی دادن*ت: در «جز شرّت نیاید پیش» متمم است ← از تو جز شر پیش نیاید

تضاد: خیر و شر***واج آرایی**: تکرار صامت / ر***توجه**: این بیت با ضرب المثل «از کوزه همان تراود که در اوست» ارتباط معانی دارد.

***معنی**: چوپان گفت: اگر چه خیر، انسان خیرخواهی است اما تو شر هستی و به جز شر و بدی، کاری از تو ساخته نیست.

۱۹-درتنش جست و یافت آن دو گهر تعبیه کرده در میان کمر

تعبیه کردن**: آماده کردن و قرار دادن، ساختن و آراستنکمر**: مجاز از کمر بند، شالی که به دور کمر می بستند.

معنی: چوپان تن شر را جستجو کرد و آن دو گهر (لعل) را که در میان کمر بند خود پنهان کرده بود، یافت.

۲۰-آمد آورد پیش خیر فراز گفت گوهر به گوهر آمد باز

گوهر اول**: به معنی جواهر سرخ رنگ مانند یاقوتفراز**: نزد، پیش***گوهر دوم**: استعاره از خیر***جناس تام**: گوهر و گوهر

***معنی**: چوپان آمد و دو لعل را نزد خیر آورد و گفت: سرانجام گوهر (لعل) به نزد صاحبش (خیر) برگشت.

بازنویسی هفت پیکر نظامی داستان های دل انگیز ادب فارسی، زهرا کیا (خانلری)

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱-در ابیات زیر، واژه های «آبدار» و «همّت» را از نظر معنایی بررسی کنید.

حالی آن لعل آبدار گشاد پیش آن ریگ آبدار نهاد

***آبدار**: خوش رنگ، شفاف و درخشان ***آبدار**: دارنده آب

شربّتی آب از آن زلال چو نوش یا به همّت بخشش یا بفروش

***همّت**: بخشش، جوان مردی، بلند طبعی، بلند نظری

چشم تشنه چو کرده تباه آب ناداده کرد همّت راه

***همّت**: قصد و عزم

۲-متضادّ واژه های زیر را از متن درس بیابید.

***پاکی**: خُبّ= ناپاکی ***بدبخت**: مُقبل=خوشبخت ***غنی**: مُفلِس=فقیرو گدا

۳-کلمه «گذاشتن» در معنای حقیقی «قرار دادن» کاربرد دارد و مجازاً به معنای «وضع کردن و تأسیس کردن» است؛ امّا «گزاردن»

به معنای «به جا آوردن، ادا کردن و اجرا کردن» است؛ جمله های زیر را بر پایه این توضیح، اصلاح کنید.

*بنیانگزار مؤسسه، اعضای شورای سیاست گذاری را معرفی کرد. ← **بنیانگذار**

*دانش آموزان زحمات خدمتگذار مدرسه را ارج می نهند و از او سپاسگزاری می کنند. ← **خدمتگزار**

*نامه امام علی (ع)، در بردارنده پیام های اصلی یک حکومت عادلانه برای همه کارگزاران است. ← **کارگزاران**

۴-با توجه به عبارت زیر، به پرسش ها پاسخ دهید.

ناگهان جوانی را دید نابینا که بر **خاک** افتاده است و از درد و تشنگی می نالد و خدا را می خواند.

قید مفعول مُتمّم

الف) نقش دستوری واژه های مشخص شده را بنویسید.

ب) زمان و نوع هر یک از فعل ها را معین کنید.

***دید**: ماضی ساده ***افتاده است**: ماضی نقلی ***می نالد و می خواند**: مضارع اخباری

قلمرو ادبی

۱-ابیات درس در چه قالبی سروده شده است؟ دلیل خود را بنویسید.

مثنوی؛ زیرا **قالبی** از شعر فارسی است که تعداد ابیات آن محدودیتی ندارد و برای سرودن داستان ها و مطالب طولانی کاربرد دارد. در این قالب،

هر **بیت** قافیه ای جداگانه دارد و به همین دلیل به آن مثنوی (دو تا دو تا) گفته می شود. از بزرگ ترین سروده های ادبیات پارسی که در قالب

مثنوی سروده شده اند، **شاهنامه** فردوسی می باشد. **کلیله و دمنه رودکی** و آفرین نامه **ابوشکور بلخی** نیز از اولین نمونه های مثنوی است. از

جمله دیگر سرایندگانی که از این قالب استفاده کرده‌اند می‌توان از مولانا جلال‌الدین بلخی نام برد که مطالب عرفانی خود را در قالب مثنوی به شیوه تمثیل سروده است. جامی و نظامی نیز از دیگر شاعران بزرگ این قالب شعری اند. این قالب شعری خاص زبان فارسی است.

۲- بیت زیر را از نظر آرایه های ادبی بررسی کنید.

مَنَم آن تشنه گهر برده بخت من زنده و بخت تو مرده

* **بخت من زنده:** کنایه از سعادت‌مند و خوشبخت بودن، بخت با من بوده * **بخت تو مرده:** کنایه از بدبخت بودن، بخت تو برگشته * **تضاد:** زنده و مرده * **بخت:** تشخیص و استعاره؛ زیرا زنده و مرده است؛ که از صفات و ویژگی های انسان است. * **جناس ناقص:** برده و مرده ۴- به بیت زیر توجه کنید:

نقش کردم رخ زیبای تو در خانه دل خانه ویران شد و آن نقش به دیوار بماند

در مصراع اول، شاعر، «دل» را به «خانه» تشبیه کرده است؛ سپس در مصراع دوم، به سبب شباهت آن دو به هم، مشبّه را حذف کرده و فقط مشبّه به (خانه) را ذکر کرده است تا شباهت را تا مرحله یکی شدن نشان دهد؛ به این تصویر خیال انگیز، «استعاره» می گویند. مثال برای حذف مشبّه به: خورشید شکفت.

خورشید به گل تشبیه شده است، «شگفتن» از ویژگی های گل است که به خورشید نسبت داده شده است.

* در ابیات زیر، استعاره را بیابید و مقصود از آن ها را بنویسید

دیده آتشین من برکش وآتشم را پُکش به آبی خُوش

* آتش: استعاره از تشنگی

در چراغ دو چشم او زد تیغ نامدش گشتن چراغ دریغ

* چراغ مصراع دوم: استعاره از چشم خیر

قلمرو فکری

۱- چرا «شر» از «خیر» چشم هایش را طلب کرد؟ چون بد ذات بود و گفت چیزی به من بده که هرگز نتوانی باز پس بگیری.

۲- در بیت «آمد آورد پیش خیر فراز گفت گوهر به گوهر آمد باز»، مقصود از گوهر اول و دوم چیست؟

* گوهر اول: به معنی جواهر سرخ رنگ مانند یاقوت * گوهر دوم: استعاره از خیر

۳- کدام قسمت درس، مصداق مناسبی برای مفهوم آیه شریفه «تُعْزُ مِنْ تَشَاءُ وَتَذِلُّ مِنْ تَشَاءُ» (سوره آل عمران، آیه ۲۶) است؟

* معنی آیه: هر کس را بخواهی، عزّت می دهی، و هر که را بخواهی خوار می کنی

ابیات هم مفهوم در درس: تو مرا کشتی و خدای نکشت مَقْبِلِ آن کز خدای گیرد پُشت

دولتم چون خدا پناهی داد اینکم تاج و تخت شاهی داد

۴- هریک از مَثَل های زیر، با کدام بخش از متن درس مناسبت دارند؟

* از ماست که بر ماست: گفت: «زنهار اگر چه بد کردم در بد من نبین که خُود کردم»

* از کوزه همان برون تراود که در اوست: گفت: «اگر خیر است خیراندیش تو شرّی، جز شرّت نیاید پیش»

۵- داستان خیر و شر را با ماجرای حضرت یوسف (ع) مقایسه کنید.

خیر مانند حضرت یوسف بی گناه است و شر مانند برادران یوسف ناجوان مرد، حسود و بدذات است. خیر چون مانند یوسف پاک و بی گناه بود، سرانجام به پادشاهی و خوش بختی دست می یابد ولی شر مانند برادران یوسف، به بدبختی افتاد و به سبب شرمندگی، خواستار بخشش شد.

۶- مقصود از «خاک تشنه» در بیت: «شر که آن دید دشنه باز گشاد / پیش آن خاک تشنه رفت چو باد» کیست؟

استعاره از خیر

۷- محوری ترین پیام داستان چیست؟

سر انجام نیک خواهی رستگاری است و عاقبت بد اندیشی تباهی و نابودی است

کنج حکمت

مزار شاعر

* تیمور لنگ، گاه سوار بر اسبی که لگامی زرین داشت - سرگرم اندیشه های دور و دراز خود - از میدان جنگ به گورستان می رفت و از اسب پیاده می شد و تنها در میان قبرها به گردش می پرداخت و هر گاه بر مزار یکی از نیاکان خود یا شاعری بزرگ، سرداری دلاور و دانشمندی نامدار می گذشت، سر فرود می آورد و مزار او را می بوسید.

* لگام: دهنه، افسار اسب * زرین: طلایی، صفت بیانی نسبی * سرگرم: مشغول * دور و دراز: طولانی، بسیار دور، سخت طولانی، کنایه از بی انتها * نیاکان: جمع نیا، اجداد، نیا + ک + ان - اسم + واج میانجی + نشانه جمع

* تیمور، پس از آن که شهر توس را گشود، فرمان داد که از گشتار مردم آن دست بردارند؛ زیرا فردوسی، شاعر ایرانی، روزگار خود را در آن به سر برده بود. آنگاه تیمور بر سر مزار او شتافت و چون جذبه ای اسرار آمیز او را به سوی فردوسی می کشید، خواست که قبرش را بگشایند: «مزار شاعر غرق در گل بود».

* جذبه: گیرایی، کشش، جذابیت * اسرار آمیز: آمیخته به رازها و پوشیدگی ها در آمیخته به رمز و راز، رازگونه، ناشناخته * مزار: گور، قبر، آرامگاه، به ویژه قبری که زیارتگاه باشد

* چون جذبه ای اسرار آمیز او را به سوی فردوسی می کشید: نیرویی ناشناخته او را به سوی فردوسی کشید.

* «مزار شاعر غرق در گل بود»: قبر فردوسی به خاطر انسانیت و فرهنگ دوستی پر از گل شده بود.

* مفهوم: انسان های نیکوکار و خوب، سرانجامی زیبا و سعادت مند دارند و از آنان به نیکی یاد می کنند.

* تیمور در اندیشه شد که پس از مرگ، مزار کشور گشایی چون او چگونه خواهد بود. پس، از راه قره قورم به سوی تاتار - آن جا که نیای بزرگش، چنگیز، در معبدی آهنین آرمیده است روی آورد.

در برابر زایر نامدار که زانو بر زمین زده و سرفروید آورده بود، سنگ بزرگی را که برگور فاتح چین نهاده بودند، برداشتند؛ ولی تیمور ناگهان بر خود لرزید و روی بگردانید: «گور ستمگر غرق در خون بود».

* کشور گشا: فاتح کشور، کشور گیر * قره قورم: به معنای بیابان سیاه، صحرائی در ترکمنستان * تاتار: تتر و یا تتر نام قومی در ترکستان است، مغول، نام جایگاه زندگی مغول ها که زمین وسیعی بوده * چنگیز: نام اصلی او «تموچین» بود * معبد: جای عبادت، پرستشگاه، ج. معابد

* آرمیده: خفته، خوابیده، آرام گرفته * چنگیز، در معبدی آهنین آرمیده است: چنگیز مرده و در جایگاهی از جنس آهن دفن شده است. * زائر: زیارت کننده * زایر نامدار: زیارت کننده مشهور، منظور تیمور لنگ است زیرا پس از فتح هر سرزمینی، قبر بزرگان، شاعران و نامداران

آن جا را زیارت می کرد * زانو بر زمین زده و سر فرود آورده بود: کنایه از احترام گذاشتن * فاتح چین: منظور چنگیز خان مغول

* «گور ستمگر غرق در خون بود»: قبر چنگیز به خاطر ظلم و ستم و کشتار بی رحمانه پر از خون شده بود.

* مفهوم: انسان های بدکار و ستمگر، پایانی عذاب آور و دردناک دارند و از آنان به زشتی یاد می شود

فرانسوا کوپه

* با مقایسه ی آن چه تیمور از قبر فردوسی و چنگیز دیده است، نتیجه می گیریم که نیکوکاری باعث سعادت؛ و قتل و غارت و ظلم باعث بدبختی و عذاب است و انسان بعد از مرگ نتیجه اعمالش را می بیند.

* فرانسوا کوپه: نویسنده و شاعر قرن نوزدهم میلادی اهل فرانسه است. از آثار اوست «عابر»، «فردوسی»، «برای تاج»، «صمیمیت ها».

«دفتر سرخ» و «فروودستان»

درس هجدهم

عظمت نگاه (نگاه و بینش عمیق و ژرف)

«ناتانائیل آنگاه که کتابم را خواندی، دلم می خواهد که این کتاب، شوق پرواز را در تو بر انگیزد. کاش کتابم به تو بیاموزد که بیشتر از

این کتاب، به خود بیردازی.» *مفهوم: خودشناسی، شوق پرواز به سوی خدا

*نکته: آرزوی نویسنده این است که با مطالعه کتاب «شوق پرواز به سوی خدا و عالم بالا» در انسان به وجود آید و بیشتر از این کتاب به «خود

شناسی» بیردازد

قلمرو زبانی

«ناتانائیل: اسمی است عبری یا عبرانی، ماخوذ از کتاب مقدس در معنایی شبیه به خداداد، و بغداد، یا عطاالله و احسان، یا الله وردی و البته نام مرد است. یک مخاطب فرضی است. آندره ژید، در آغاز کتابش می نویسد: «از ناتانائیل سخن می گوید در حالی که او را هنوز ندیده است.

ناتانائیل، آرزو مکن که خدا را جز در همه جا، در جایی دیگر بیابی.

«ناتانائیل، خدا در «همه جا» هست، خدا بزرگ تر از آن است که در جایی خاص، غیر از همه جا، بتوانی او را بیابی (خداوند حتما در همه جا هست)

*مفهوم: اعتقاد به وحدت وجود، حضور خدا در همه جا، تجلی خدا در پدیده های هستی

*هم مفهوم با: آیه «فَأَيْنَمَا تُولُوْا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ» ← پس به هر جا روی آورید، رو به سوی خداوند است. (بقره - آیه ۱۱۵)

*نکته ۱: خدای ژید که منشأ و منبع همه چیز است، خدایی دور از انسان و خارج از عالم نیست بلکه نزدیک است و در همین عالم است.

نکته ۲: وحدت وجود: در نظریه وحدت وجود تنها وجود حقیقی در عالم از آن خدا است و دیگران همه جلوه ها و سایه هایی از حضرت حق هستند. بنابراین، مجازاً به آن ها وجود می گویند. این سخن نه انکار خدا و نه انکار جهان است. عرفا می گویند ما کثرت را در جهان می پذیریم، اما می گوئیم این کثرت در جلوه های وجود است، نه خود وجود. پیام وحدت وجود، پیوستن به اصل است؛ یعنی یکی شدن با روح عالم.

هر آفریده ای نشانه خداوند است؛ اما هیچ آفریده ای نشان دهنده او نیست.

*همه آفریده ها، نشانی از آفریننده خود را همراه دارند؛ اما هیچ پدیده ای به ذات خود و به تنهایی، نمی تواند آفریننده خود را آشکارا نشان دهد.

(هیچ آفریده ای به تنهایی آیینۀ خداوند نیست)

*مفهوم: توجه کردن به آفریننده پدیده ها برای شناخت آن و دوری کردن از آفریده ها و پدیده ها برای شناخت خداوند

*هم مفهوم با آیه «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ» ← چشم ها او را در نمی یابند و اوست که دیدگان را درمی یابد. (انعام، ۱۰۲)

*همین که آفریده ای نگاهمان را به خویش معطوف کند، ما را از راه آفریدگار باز می گرداند.

*معطوف: مورد نظر و توجه واقع شده، پیچیده شده، مایل شده

*همین که آفریده خاصی، نگاه ما را به خودش بکشاند، این توجه، ما را از خدا دور می سازد. (دلبستگی به چیزی ما را از خدا دور می کند)

توجه: تا وقتی خدا را در «همه هستی» می بینیم، خدا را دیده ایم، همین که آفریده خاصی را خدا بدانیم از خدا دوری کردیم و این آغاز بت پرستی است. دست یابی به عشق راستین در گرو این است که انسان از هر چیز غیر از خدا بگذرد و به آفریده ها دل نبندد.

*نگرنا درنگ ساخته، سازنده از دست تو نرُباد. قابوس نامه

*خدا در همه جا هست؛ در هر جا که به تصور در آید، و «نایافتنی» است ← (بیان پارادوکسی یا متناقض نما)

*ناتوانی انسان از درک و شناخت آفریدگار، خدا و جمال او در جهان آشکار است ولی حواس مادی، توانایی شناخت او را ندارند، اعتقاد به وحدت وجود

*هم مفهوم با آیه «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ» ← چشم ها او را در نمی یابند و اوست که دیدگان را درمی یابد.

*و تو ناتانائیل، به کسی مانند خواهی بود که برای هدایت خویش در پی نوری می رود که خود به دست دارد.

*مفهوم: خداوند نیروی درک و شناخت را در وجود ما آفریده است و نیازی به یاری دیگران نیست، خودشناسی، همان خداشناسی است.

بی دلی در همه احوال خدا با او بود او نمی دیدش و از دور خدایا می کرد حافظ

هر جا بروی، جز خدا نخواهی دید.

*هم مفهوم با آیه «فَأَيْنَمَا تُولُوْا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ» ← پس به هر جا روی آورید، رو به سوی خداوند است.

*ناتانائیل، همچنان که می گذری، به همه چیز نگاه کن و در هیچ جا درنگ مکن. به خود بگو که تنها خداست که گذرا نیست.

*به همه چیز نگاه کن و در هیچ جا درنگ مکن: به هیچ آفریده ای دل بسته نباش و همه را ناپایدار بدان.

❖ **تنها خداست که گذرا نیست:** تنها خداست که پایدار و جاودانه است و گذر زمان در او دگرگونی به وجود نمی آورد و باید به او دل بست.

❖ **مفهوم:** عدم وابستگی و دل بستگی، گذر از هر چیز جز خدا

توجه: ژید بر این باور است که آن چه ما را به خود وا می دارد، از خدا باز می دارد؛ از آن جایی که این بازدارنده ها آفریده های خدا هستند، دل بستن بدان ها نباید طوری باشد که نتوان از آن ها گذر کرد.

ای کاش عظمت در نگاه تو باشد، و نه در آن چیزی که بدان نگاه می کنی.

❖ **آرزو می کنم** نوع نگاه کردن تو به پدیده ها، مهم و باعظمت باشد، نه خود پدیده ها

❖ **مفهوم:** اهمیت نوع نگاه و نحوه نگرش، لزوم تغییر نگرش، مهم نوع نگاه است نه به آن چه نگریسته می شود، زیبایی باید در نگاه باشد نه در پدیده ها

ناتانائیل، من به تو شور و شوقی خواهم آموخت.

❖ **شوق:** آرزومندی، اشتیاق، دل بستگی، برانگیختن به عشق و محبت، شور

❖ **ناتانائیل، من به تو شور و عشق به خداوند را خواهم آموخت. (مفهوم: دعوت به عشق)**

اعمال ما وابسته به ماست؛ همچنان که روشنایی فسر به فسر.

❖ **فسر:** عنصر شیمیایی با رنگ زرد روشن که در مجاورت هوا مشتعل می گردد.

❖ **ما** مسئول کارهایی هستیم که انجام می دهیم و این اصل ذات ماست، همان گونه که روشنایی فسر از خودش است. (بازگشت اعمال به خود انسان)

❖ **تشبیه مرکب:** وابستگی اعمال ما به ما (مشبه) به وابستگی درخشندگی به فسر (مشبه به)، وابستگی و همراهی (وجه شبه)

❖ **نکته:** هر علتی از جانب معلولی است.

راست است که ما را می سوزاند، اما برایمان شکوه و درخشش به ارمغان می آورد.

❖ **سوزاندن:** چیزی را آتش زدن، مجازاً با حرارت زیاد سبب آسیب یا آزار شدن، اثر گذاشتن، تاثیر گذاشتن ❖ **ارمغان:** هدیه

❖ **درست است** بسیاری از کارها، به ما آسیب می رساند (ما مجازات و تنبیه می شوم و سختی و عذاب می بینیم)، اما باعث بزرگی و ارجمندی ما می شود.

و اگر جان ما ارزشی داشته باشد، برای این است که سخت تر از برخی جان های دیگر سوخته است.

❖ **سوخته:** آتش گرفته، شعله ور شده، مجازاً عذاب کشیدن، زجر کشیدن

❖ **جان انسان به دلیل همراه بودن با سختی ها، به ارزشمندی رسیده است.**

❖ **مفهوم:** ریاضت و عذاب، موجب ارزشمندی انسان می شود، ارزشمندی جان انسان به سبب سوختن در آتش

نیکوترین اندرز من، این است: «تا آن جا که ممکن است بار بشر را به دوش گرفتن.»

❖ **بار کسی را به دوش گرفتن:** کنایه از خدمت کردن کمک کردن ❖ **بار:** استعاره از دشواری ها و سختی ها

❖ **مفهوم:** خدمت کردن به خلق، کمک کردن به دیگران در سختی ها

آه! چه می شد اگر می توانستم به چشمانم بینشی تازه ببخشم و کاری کنم که هرچه بیشتر به آسمان نیلگونی مانند شوند که بدان

می نگرند: آسمانی که پس از بارش باران، صاف و روشن است.

❖ **آه:** شبه جمله ❖ **نیلگون:** به رنگ نیل، آبی سیر ❖ **تشبیه «چشم» به «آسمان و تشبیه «آسمان» به «نیل» ❖ چشمان:** استعاره و تشخیص

❖ **ای کاش می توانستم** نوع نگرش و دیدگاه خود را برای شناخت حقیقت، عوض کنم و به چشمانم توانایی نگاه دقیق تری بدهم تا حقایق را روشن

بینم مانند آسمان نیلگون که پس از باران، صاف و روشن می شود.

❖ **مفهوم:** بینش نو، وسعت بینش، روشن بینی، پاک بودن و صداقت داشتن

ناتانائیل، با تو از انتظار سخن خواهم گفت. من دشت را به هنگام تابستان دیده ام که انتظار می کشید؛ انتظار اندکی باران. گرد و غبار

جاده ها زیاده سبک شده بود و به کمترین نسیمی به هوا بر می خاست. زمین از خشکی ترک بر می داشت. گویی می خواست پذیرای

آبی بیشتر شود.

❖ **تشخیص و استعاره:** انتظار کشیدن، آب خواستن دشت ❖ **سبک شدن گرد و غبار:** کنایه از خشکی بیش از حد زمین

❖ **تضاد:** باران و خشکی، زمین و هوا ❖ **مراعات نظیر:** دشت، آب، نسیم ❖ **حسن تعلیل:** ترک خوردن زمین برای خواستن آب بیشتر

❖ **مفهوم:** انتظار و امید دوباره به زندگی و حیات

✽ آسمان را دیده ام که در انتظار سپیده دم می لرزید. ستاره ها یک یک، رنگ می باختند. چمنزارها غرق در شب‌نم بودند.

✽ تشخیص و استعاره: انتظار کشیدن آسمان، رنگ باختن ستاره ها ✽ لرزیدن: کنایه از وحشت کردن از چیزی، به شدت ترسیدن

✽ رنگ باختن: به کنایه از دست دادن رنگ و بی رنگ شدن، رو به نابودی رفتن و ضعیف و بی اثر شدن شعاعی از آفتاب که بر میوه های پوسیده کاج می تابید، کم کم رنگ باخت.

✽ غرق در چیزی بودن: کنایه از کاملاً تحت تاثیر آن قرار گرفتن یا گرفتار آن شدن، غوطه ور شدن در آن ✽ شب‌نم: استعاره مکنیه؛ زیرا به دریایی یا مکان پرآبی مانند شده است که چمنزار در آن غرق می شود.

✽ مراعات نظیر: سپیده دم، آسمان، ستاره، چمنزار، شب‌نم ✽ اغراق: چمنزارها غرق در شب‌نم بودند

✽ مفهوم: انتظار دست یافتن آسمان به روشنایی صبح، توصیف زیبایی آسمان و صبح

✽ ناتانائیل، کاش هیچ انتظاری در وجودت، حتی رنگ هوس به خود نگیرد، بلکه تنها آمادگی برای پذیرش باشد.

✽ رنگ چیزی را گرفتن: کنایه از حالت یا ویژگی یا جنبه ای از آن چیز را پیدا کردن، اثر پذیرفتن از آن چیز ✽ ناتانائیل، ای کاش، هیچ انتظاری در وجود تو، از هوای و هوس اثر نپذیرد و مانند آن نشود، بلکه تنها آمادگی برای پذیرش عشق راستین باشد.

✽ مفهوم: دوری از هوس و خواهش های نفسانی و بی ارزشی آن و ارزشمندی انتظار راستین

✽ منتظر هر آن چه به سویت می آید، باش و جز آنچه به سویت می آید، آرزو مکن.

✽ منتظر هر آن چیزی که برای تو اتفاق می افتد، باش و فقط آن چیزی را آرزو کن که از سوی خداوند به تو داده می شود.

✽ بدان که در لحظه لحظه روز می توانی خدا را به تمامی در تملک خویش داشته باشی.

✽ به تمامی: کاملاً، تماماً ✽ تملک: مالک شدن، دارا شدن

✽ مفهوم: همیشه با خدا بودن و حضور او را در کنار خود حس کردن در تمام لحظه ها

✽ کاش آرزویت از سر عشق باشد و تصاحب عاشقانه؛ زیرا آرزویی ناکارآمد به چه کار می آید؟

✽ از سر: حرف اضافه مرکب، از راه، به طریق ✽ تصاحب: صاحب و مالک چیزی شدن ✽ ناکارآمد: بدون کارایی و استفاده

✽ آرزویی ناکارآمد به چه کار می آید؟ استفهام انکاری، آرزوی بدون کارایی به هیچ کاری نمی آید و بی ارزش است.

✽ ای کاش، آرزویت دست یابی به عشق راستین الهی باشد و عاشقانه آن را به دست بیاوری، زیرا آرزوی بدون کارایی به هیچ کاری نمی آید و بی ارزش است.

✽ مفهوم: داشتن آرزوی عاشقانه و دور از هوا و هوس

✽ شگفتا! ناتانائیل، تو خدا را در تملک داری و خود از آن بی خبر بوده ای!

✽ هم مفهوم با: نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ ← ما از رگ گردن یا قلب به شما نزدیک تریم.

✽ توجه: باید منظور خدا از این تشبیه را درک کرد که می خواسته بفرماید: انسانی که تمام هستی و وجودش و کمالاتش از خداست، اگر لحظه ای از فیض وجود جدا شود، حیات از انسان رخت برمی بندد.

✽ ناتانائیل، شگفت انگیز است که تو خدا را در درون خود داری، اما از آن بی خبر هستی.

✽ مفهوم: ناآگاهی از جلوه و قدرت خداوندی در وجود خود

✽ ناتانائیل، تنها خداست که نمی توان در انتظارش بود. در انتظار خدا بودن، ناتانائیل، یعنی در نیافتن این که او را هم اکنون در وجود خود داری.

✽ مفهوم: در انتظار خدا بودن نشانه دور بودن از خدا و شناختن اوست.

✽ تمایزی میان خدا و خوشبختی قائل مشو و همه خوشبختی خود را در همین دم، قرار ده.

✽ تمایز: فرق گذاشتن، جدا کردن ✽ قائل: سخنگو. گفتگوکننده ✽ قائل شدن: در نظر گرفتن، تصور کردن

✽ مفهوم: دم غنیمت شمردن، جدا نبودن خوش بختی و خداوند

✽ به شامگاه، چنان بنگر که گویی روز بایستی در آن فرو میرد و به بامداد پگاه چنان [بنگر] که گویی همه چیز در آن زاده می شود

✽ فرومیرد: فروبمیرد، خاموش شدن چراغ، شمع، آتش و جز آن، در این جا، غروب کند، غروب کردن ستاره یا هر جرم آسمانی

✽ تو روزی، او ستاره ای دل افروز فرومیرد ستاره چون شود روز بوجود آمد

✽ بامداد: صبح، سپیده دم ✽ پگاه: صبح زود ✽ تضاد: شامگاه و بامداد، می میرد و زاده شود

به آغاز شب چنان نگاه کن که روز می بایست در آن غروب کند. و به صبح زود، چنان نگاه کن که انگار همه چیز در آن پدید می آید.
مفهوم: تأمل در آفرینش و شب و روز و باور به زندگی و مرگ آفریده ها و زندگی دوباره پدیده ها
توجه: خداوند در آفرینش هر پدیده ای، هدفی دارد و در آن حقیقتی قرارداده است، مانند شب که زمان نابودی روز است و صبحگاه، زمان پیدایش و به وجود آمدن پدیده هاست.

نگرش تو باید در هر لحظه نو شود. خردمند کسی است که از هر چیزی به شگفت در آید.

مفهوم: تازه شدن دیدگاه انسان در شناخت حقایق آفرینش، شگفت زده شدن با دیدن هر پدیده آفریده شده در این جهان، نشانه خردمندی است
سرچشمه همه در دسرهای تو، ای ناتانائیل، گوناگونی چیزهایی است که داری؛ حتی نمی دانی که از آن میان کدامین را دوست تر داری و این را در نمی یابی که یگانه دارایی آدمی، زندگی است.

تشبیه: زندگی به دارایی

مفهوم: سرگردانی انسان در عالم کثرت و گوناگونی، دور داشتن انسان از زیاده خواهی و توجه دادن به حقیقت زندگی

برای من «خواندن» این که شن های ساحل نرم است، بس نیست؛ می خواهم که پاهای برهنه ام آن را حس کنند؛

خواندن: منظور «دانش های نظری و تئوری» است مبتنی: ساخته شده، بنا شده

دانش های نظری در راه شناخت حقیقت لازم است ولی کافی نیست. حقیقت را باید تجربه کرد، حس کرد مانند پای که نرمی شن ها را حس می کند.

مفهوم: روی آوردن به تجربه های شخصی و آزمایش

نکته: یکی از مضمون های اصلی «مائده های زمینی» این است که ژید، حاصل تجربه های شخصی را بر تعلیمات خشک کتاب ها برتر می شمارد
در این مضمون نیز مانند حافظ می اندیشد:

که علم عشق در دفتر نباشد

بشوی اوراق اگر همدرس مایی

به چشم من هر شناختی که مبتنی بر احساس نباشد، بیهوده است.

از دیدگاه من، شناخت ایمانی باید حاصل تجربه شخصی باشد، خواندن کافی نیست.

هرگز هیچ زیبایی لطیفی را در این جهان ندیده ام که بی درنگ نخواست به باشم، تمامی مهرم را نثارش کنم. ای زیبای عاشقانه زمین، شکوفایی گستره تو دل انگیز است!

در این جهان هر چیزی را که دیده ام فوراً آرزو کردم با همه وجود آن را دوست داشته باشم و به آن عشق بورزم.

مفهوم: عشق به زیبایی ها و دل بستگی به جهان

عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- کدام کلمات، در متن درس، برای شما جدید و غیر تکراری است؛ معنای هر یک را بنویسید.

۱- **ناتانائیل**: انسان کامل و آرمانی، در زبان عبری، یعنی خداداد***معطوف**: باز گردانده شده، پیچانده شده***تملک**: مالک شدن، صاحب شدن
تصاحب**: صاحب شدن، مالک شدنتمایز**: جدا کردن، فرق گذاشتن***قائل شدن**: اعتراف کردن و پذیرفتن***مائده**: سفره مخصوص غذا
***نیلگون**: آبی سیر، به رنگ نیلی، کبود، لاجوردی، آسمانگون

۲- در زبان فارسی، نشانه هایی هست که با آن ها کسی یا چیزی را صدا می زنیم؛ مانند «آی، ای، یا، ا»؛ به این واژه ها «نشانه ندا» می گوئیم. اسمی که همراه آن ها می آید، «منادا» نام دارد؛ مانند «ای خدا!»

***توجه**: گاهی منادا بدون نشانه به کار می رود؛ در این گونه موارد، به آهنگ خواندن جمله باید توجه کنیم؛ مانند «**علی**، پدر را دیدی؟ در جمله روبرو نقش دستوری واژه های مشخص شده را بنویسید. «**ناتانائیل**، با تو از انتظار سخن خواهم گفت»

***ناتانائیل**: منادا ***با تو**: متمم ***از انتظار**: متمم اسم ***سخن**: مفعول

قلمرو ادبی

۱- عبارت زیر را از نظر آرایه های ادبی بررسی کنید.

آسمان را دیده ام که در انتظار سپیده دم می لرزید. ستاره ها یک یک، رنگ می باختند. چمنزارها غرق در شبنم بودند.

* **تشخیص و استعاره**: انتظار کشیدن آسمان، رنگ باختن ستاره ها

***لرزیدن**: کنایه از وحشت کردن از چیزی، به شدت ترسیدن

***رنگ باختن**: به کنایه از دست دادن رنگ و بی رنگ شدن، رو به نابودی رفتن و ضعیف و بی اثر شدن
شعاعی از آفتاب که بر میوه های پوسیده کاج می تابید، کم کم رنگ باخت.

***غرق در چیزی بودن**: کنایه از کاملاً تحت تاثیر آن قرار گرفتن یا گرفتار آن شدن، غوطه ور شدن در آب

***شبنم**: استعاره مکنیه؛ زیرا به دریایی یا مکان پرآبی مانند شده است که چمنزار در آن غرق می شود.

مراعات نظیر**: سپیده دم، آسمان، ستاره، چمنزار، شبنماغراق**: چمنزارها غرق در شبنم بودند

۲- به کمک کلمه «شکوفایی» یک شبکه معنایی بسازید و آن را در یک بند، به کار ببرید.

شکوفایی، نسیم، بهار، خنده، غنچه؛ نوشتن جمله بر عهده دانش آموز است. (واگرا)

قلمرو فکری

۱- نیکوترین اندرز نویسنده چیست؟ درباره آن توضیح دهید.

*نیکوترین اندرز این است که انسان ها در سختی ها و دشواری ها به هم کمک و یاری کنند.

۲- نویسنده درباره «انتظار» چه دیدگاهی دارد؟

معتقد است تمام پدیده های عالم منتظرند و هر تغییری رو به سوی کمال دارد. مانند زمین خشکی که منتظر باران است و در ادامه توصیه می کند که نباید در انتظار اتفاق خاصی بود و باید همه رویدادهای زندگی را به زیبایی درک کرد و پذیرفت.

۳- هر یک از موارد زیر، با کدام بخش از متن درس، تناسب معنایی دارد؟

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست سعدی

هرگز هیچ زیبایی لطیفی را در این جهان ندیده ام که بی درنگ نخواسته باشم، تمامی مهرم را نثارش کنم

بسوز ای دل که تا خامی، نیاید بوی دل از تو کجا دیدی که بی آتش، کسی را بوی عود آمد مولوی

اگر جان ما ارزشی داشته باشد، برای این است که سخت تر از برخی جان های دیگر سوخته است.

اعمال ما به ما وابسته است. همچنان که روشنایی فسفر به فسفر. راست است که ما را می سوزاند، اما برایمان شکوه و درخشش به ارمغان می آورد.

غیبت نکرده ای که شوم طالب حضور پنهان نگشته ای که هویدا کنم تو را فروغی بسطامی

تنها خداست که نمی توان در انتظارش بود. در انتظار خدا بودن، ناتانائیل ی، یعنی دریافتن این که او را هم اکنون در وجود خود داری.

*مفهوم مشترک: حضور خدا در همه جا

۴- کدام عبارت درس، به مفهوم آیه شریفه «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ» (انعام، آیه ۱۰۳) اشاره دارد؟
هر آفریده ای نشانه خداوند است؛ اما هیچ آفریده ای نشان دهنده او نیست.

خدا در همه جا هست؛ در هر جا که به تصور در آید، و «نیافتنی» است.

۵- جمله «ای کاش عظمت در نگاه تو باشد» را با سروده زیر از سهراب سپهری مقایسه کنید.
«چشم ها را باید شست، جور دیگر باید دید»

پیام هر دو یکسان است؛ در هر دو به مثبت اندیشی و عظمت نگاه تأکید شده است؛ یعنی، اگر طرز نگاه و دیدگاه ما انسان ها درست شود، حقیقت زندگی را چنان که هست، خواهیم دید و به زیبایی های آفریده های خدا بهتر پی خواهیم برد.

۶- در عبارت زیر، نویسنده بر چه چیزی تأکید دارد؟، توضیح دهید.

برای من «خواندن» این که شن ساحل ها نرم است، کافی نیست؛ می خواهم پاهای برهنه ام این نرمی را حس کند
به چشم من، هر شناختی که مبتنی بر احساس نباشد، بیهوده است.
تجربه شخصی و آزمایش، تأکید نویسنده بر این موضوع که شناخت بدون تجربه شخصی و آزمایش ارزش ندارد.

بینوایان ← نوشته ویکتور هوگو

روان خوانی درس هجدهم

*رشته باریکی از آب جاری شد: تشبیه آب به رشته باریک *حرکاتش را می پایید: به کارهای او توجه داشت.

*دهه! شبه جمله برای بیان شگفتی و ناخشنودی

*قلبش مثل یک گلوله بزرگ نخ در سینه اش بالا و پایین می جهد: کنایه از شدت اضطراب، نگرانی و ترس

*تشبیه: قلب کودک به گلوله بزرگ نخ. (قلب کودک: مشبه؛ گلوله ی بزرگ نخ: مشبه به)

*دقایقی را که این گونه سپری می شدند، می شمرد: کنایه از این که زمان به کندی و با سختی می گذشت

*زن تناردیه فریاد زد: د: هنگام درخواست عجله یا شتاب کاری بیان می شود، زودباش *مسکین: درمانده و فقیر

*دست در موهای خویش فرو برد و شروع کرد به خاراندن سرش

ترس و وحشت کوزت را نشان می دهد و حرکتی که مخصوص اطفال وحشت زده است.

*با نومیدی این ظلمت را که هیچ کس در آن نبود و در پندار وی جانوران گوناگون و آشباح در آن وجود داشتند، نگریست

ترس و وحشت حاکم بر کوزت به سبب تاریکی و تنهایی باعث می شد که او در عالم خیال پدیده های طبیعی را به گونه ای هراس آور در تاریکی ببیند.

*آشباح (ج شیخ): کالبدها، سایه ها، سیاهی هایی که ازدور دیده می شود

*ترس و وحشت به او جرأت و جسارت بخشید: تشخیص و پارادوکس

*زن تناردیه در نظرش مجسم شده بود؛ همان زن نفرت انگیز با دهانی همچون دهان گفتار و چشمانی برافروخته از غضب.

نویسنده طینت بد زن تناردیه را توصیف می کند

*تضرع آمیز: همراه با گریه و التماس و زاری

*پیش رویش هیكل خیالی زن تناردیه، پشت سرش همه آشباح شب و جنگل ها. عاقبت از جلو زن تناردیه عقب نشست.

چهره خیالی زن تناردیه از همه آشباح شب و جنگل وحشتناک تر بود.

*پا به دویدن گذاشت: کنایه از آغاز و شروع کردن

*لرزش شبانه جنگل سرپایش را فراگرفت: ترس شدیدی که شب ها در جنگل به انسان دست می دهد، کوزت دچار آن شد.

*شب بیکران درمقابل این مخلوق کوچک قد علم می کرد: این جمله بیان کننده ذهنیت کوزت است. گویی انسان پدیده های هستی را آن

چنان می بیند که می پندارد و نه آن چنان که به واقع هستند.

*تضاد: بیکران و کوچک *تشخیص: شب *قد علم کردن: کنایه از ایستادن در مقابل کسی، ابراز وجود کردن و مبارزه خواستن

*احساس کرد که از خستگی به جان آمده است: کنایه از عاجز و ناتوان گشتن

*کنار او، آب که در سطل حرکت می کرد دایره هایی روی خود تشکیل می داد که به مارهای آتشین سفید شباهت داشتند

*دیدن پدیده های طبیعی به گونه هراس آور به سبب ترس و وحشت *تشبیه: دایره های سطح آب؛ مشبه، مارهای آتشین، مشبه به

*بالای سرش آسمان از ابرهای سیاهی شبیه به دودهای متراکم پوشیده بود*تشبیه: ابرهای سیاه به دودهای متراکم

*به نظر می رسید که نقاب حزن انگیز ظلمت بر سر این کودک فرود آمده است

*حُزن انگیز: غم انگیز، نگران کننده*تشبیه ظلمت شب به نقاب سیاه*سر: مجاز از وجود

*به نظر می رسید که تاریکی غم انگیز و بسیار شدید مانند نقابی، وجود کوزت را پوشانده بود(او در تاریکی دیده نمی شد)

*کوکب: ستاره*مخوفی: ترسناکی*موحش: ترسناک*مسلح: سلاح دار، سلاح پوشیده*مهیا: آماده*خلنگ: نام گیاهی است، علف جارو

*دست باد: اضافه استعاری و تشخیص*این فقط وحشت نبود که گریبانش رامی گرفت: تشخیص و کنایه از گرفتارش می کرد، او را آزار می داد

*چیزی بود از وحشت هم موحش تر! اغراق *آب سطل لب پر می زد: آب سطل به سبب پُر بودن و تکان خوردن به بیرون می ریخت.

*با نوعی خِس خِس دردناک نفس می کشید؛ ناله گلویش را می فشرد اما جرأت گریستن نداشت؛ حتی از دور از زن تناردیه می ترسید!

بیان کننده تنهایی و بی پناهی کوزت است.*خِس خِس: نام آوای تنفس است همراه با درد و بیماری(دردناک نفس می کشید

*از خستگی به جان آمده بود: کنایه از ناتوان و درمانده شده بود*زنان والزان: قهرمان داستان است و سراسر داستان شرح زندگی اوست.

درک و دریافت

۱- کدام شخصیت داستان، بیشتر مورد توجه شما قرار گرفت؟ چرا؟

برعهده دانش آموزان

چند نکته:

۱- کوزت برای غلبه بر ترس و دلهره خود تا می توانست دسته سطل را تکان می داد و با صدای بلند به شمردن می پرداخت.

۲- چند نمونه از تشبیه های زیبای متن

(الف) علف های بلند زیر نسیم مثل مارماهی پیچ و تاب می خوردند.

(ب) درخت های خاردار مانند بازوهای طولی که مسلح به چنگال و مهیای شکار باشند، به هم می پیچیدند.

(ج) چند خلنگ خشک که گویی به دست باد رانده می شدند، شتابان می گذشتند؛ مثل این بود که با وحشت از جلو چیزی که می رسد، می گریختند.

(د) بالای سرش آسمان از ابرهای سیاهی شبیه به دودهای متراکم پوشیده بود.

(ه) آب که در سطل حرکت می کرد دایره هایی روی خود تشکیل می داد که به مارهای آتشین سفید شباهت داشتند.

(و) کوکب درخشان، در آن لحظه به افق بسیار نزدیک بود و از میان مه غلیظی که به آن سرخی مخوفی می بخشید، می گذشت. مه که به وضع

غم انگیزی ارغوانی رنگ بود، ستاره را بزرگ تر می کرد. گویی یک زخم نورافشان است.*تشبیه سیاره مشتری به زخم نورافشان (منظور

همان سیاره مشتری است) از نظر سرخ رنگ بودن

۴- دو نمونه فضا سازی

۱- کوکب درخشان، در آن لحظه به افق بسیار نزدیک بود و از میان مه غلیظی که به آن سرخی مخوفی می بخشید، می گذشت. مه که به وضع غم انگیزی ارغوانی رنگ بود، ستاره را بزرگ تر می کرد. گویی یک زخم نورافشان است.

*این عبارت فضا سازی بسیار عالی است، زیرا طبیعت آن چنان وصف شده است که بیانگر حالت روحی و عاطفی کوزت است.

۲- بادی سرد از جلگه می وزید. بیشه ظلمانی بود؛ بی هیچ برخورد برگ ها، بی هیچ اثری از آن روشنایی های مبهم و خنک تابستان. شاخه های عظیم به وضعی موحش سیخ ایستاده بودند. چند دسته از بوته های خار، در نقاط بی درخت سوت می زدند. علف های بلند زیر نسیم مثل مارماهی

پیچ و تاب می خوردند. درخت های خاردار مانند بازوهای طولی که مسلح به چنگال و مهبای شکار باشند، به هم می پیچیدند. چند خَلنگ خشک که گویی به دست باد رانده می شدند، شتابان می گذشتند؛ مثل این بود که با وحشت از جلو چیزی که می رسد، می گریختند. از هر طرف فضاهای غم انگیز امتداد داشت.

*نویسنده در این بخش با بهره گیری از دو عنصر احساس و عاطفه، توانسته است، در کمال هنرمندی حالات درونی (ترس و وحشت) کوزت را ترسیم و به ما منتقل کند، چنان که خود را به جای کوزت احساس کنیم.

۵-فضاسازی؛ یعنی این که به فراخور محتوای نوشته، زمینه های مناسب روانی را در خواننده یا شنونده ایجاد کنیم.

نیایش

ای خدا

۱-ای خدا، ای فضلِ تو حاجت روا با تو یادِ هیچ کس نبود روا

قلمرو زبانی

*فضل: بخشش و لطفی است که در برابر خدمت نباشد و در واقع بیش از شایستگی شخص به او بدهند.

*يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ: رحمت خود را به هر کس که بخواهد مخصوص می گرداند و خداوند دارای بخشش بزرگ است.

*حاجت: نیازمندی، نیاز، آرزو، امید*حاجت روا: حاجت رواکننده، روا کننده نیازها، برآورنده حاجت
*در این بیت روا در مصراع اول به معنای برآورنده است و در مصراع دوم به معنای شایسته، و هم قافیه هستند و ردیف نیستند.

قلمرو ادبی

*جناس تام یا همسان: روا و روا

قلمرو فکری

*معنی: پروردگارا، تنها لطف و احسان تو نیاز های ما را برآورده می کند(انسان آرزومند را به آرزویش می رساند) هرگز شایسته نیست که کس دیگری همراه با تو یاد شود.

*نکته: اگر نیازها و آرزوهای ما برآورده شود، از فضل خداوند است نه شایستگی ما

۲-مَنگَرِ اندر ما، مَكُنْ در ما نَظَرِ اندر اِکرام و سَخایِ خود نَگَرِ

قلمرو زبانی

*مَنگَر: فعل نهی*اندر: در*اِکرام: بزرگ داشتن، بخشش داشتن، احترام کردن*سَخا: بخشش، کَرَم، جوانمردی

قلمرو ادبی

جناس ناقص یا ناهمسان: نَظَر و نَگَر*تضاد: منگر و نگر

قلمرو فکری

*معنی: پروردگارا، به ما و اعمال ما نگاه و توجّه نکن بلکه تنها با جوانمردی و بخشش خودت ما را مورد توجّه قرار بده.

۳- ما نبودیم تقاضامان نبود لطفِ تو، ناگفته ما می شنود

قلمرو زبانی

*نبودیم: وجود نداشتیم*تقاضا: درخواست، طلب، خواهش، مطالبه*لطف: بخشش، عنایت، کرم، محبت، مهربانی، نرمی، نیکی، توفیق و مدد

لطف حق تعالی بود که آن روز، آفتابِ تابان بود	عطاملک جوینی
یا رب این قافله را لطف ازل بدرقه باد	که از او خصم به دام آمد و معشوقه به کام
گر ز آب لطف تو نم یافتی گلزارها	کس ندیدی خالی از گل سالها گلزار را
این جوی کند غرقه ولیکن نکشد مرد	کو آب حیاتست و به جز لطف و کرم نیست
	مولوی
	مولوی

در این درگاه بی‌چونی همه لطف است و موزونی چه صحرایی چه خضایی چه درگاهی نمی‌دانم مولوی

نکته: لطف در عرفان و تصوف، آن چه بندگان را به طاعت حق نزدیک و از گناهان دور می‌کند.

اگر لطف پیدا شود، بت‌ها به سجود در آیند روزبهار بقلی

ما نبودیم: اشاره به ممکن الوجود بودن آفریده‌ها * ناگفته: گفته نشده، بیان نشده، بر زبان نیامده، اظهار نشده

قلمرو فکری

معنی: پروردگارا، ما در جهان نیستی بودیم و هنوز قادر به بیان و اظهار عشق و طلب خود نبودیم، اما لطف تو، آن نیازی را که در ما ظاهر نشده بود، می‌شنید و پاسخ می‌داد و ما را به سوی هستی و به سوی تو می‌خواند.

مفهوم: آفریده‌ها ممکن الوجودند، لطف خداوند ازلی است، خداوند هستی بخش است.

نکته: به اعتقاد مردان حق، کوشش بنده، تنها شرط وصال حق نیست، و باید نخست از جانب حق کشتی در کار باشد. به قول حافظ: کشتی چو نبود از آن سو، چه سود کوشیدن؟

عاشق خود کرده بودی، نیست را

۴- لذت هستی نمودی، نیست را

قلمرو زبانی

نیست: منظور، آن چه غیر از خداست، ماسوی الله، موجودات هستی، کائنات * نمودی: نشان دادی

قلمرو فکری

معنی: خداوند، تو لذت هستی را به ما که در قیاس با تو «نیست» و «عدم» به شمار می‌آییم، عنایت کردی. تو بودی که ما را از نیستی به هستی آوردی و به عشق خود مبتلا کردی.

مفهوم: موجودات جهان که نیست‌های هست‌نما هستند، عاشق مبدا و منشا خود شدند، خداوند هستی بخش است، عشق ازلی است

نکته: آفرینش از نیستی به هستی آوردن است، بنابراین پروردگار به «نیست»، «لذت هستی» را نشان می‌دهد و او را به عشق خود مبتلا می‌کند

متصل گردان به دریاهاى خویش

۵- قطره دانش که بخشیدی ز پیش

قلمرو زبانی

ز پیش: از نزد، از آغاز

قلمرو ادبی

تشبیه: دانش به قطره * مراعات نظیر و تضاد: قطره و دریا * قطره دانش: علم جزئی و استعداد بشری است که هرگاه با آموزش و تربیت درست و کافی پرورش نیابد، مانند قطره باران و آب دریامتغیر می‌شود و از میان می‌رود * دریا: استعاره از دانش بی‌پایان خداوند

قلمرو فکری

معنی: علم اندکی که از آغاز به ما بخشیدی، آن یک قطره دانش را به دریاهاى دانش و معرفت متصل کن.

(علم جزئی و محدود ما را به علم بی‌نهایت متصل فرما)

نکته: در این بیت صحبت از آگاهی محدود انسان است که در برابر دریاهاى علم حق، قطره ای است و مولانا از اتصال علم جزوی خود به علم کلی حق سخن می‌گوید.

ما چو کوهیم و صدا در ما ز تُست

۶- ما چو ناییم و نوا در ما ز تُست

قلمرو زبانی

نای: نی * نوا: صدا، آواز * صدا: آوازی که در کوه یا جای دیگر می‌پیچد و دوباره به گوش می‌رسد، آوازی که از انعکاس صوت به وجود می‌آید.

قلمرو ادبی

تشبیه: ما به نای و کوه * مراعات نظیر: نای و نوا، کوه و صدا * تکرار: ما

قلمرو فکری

معنی: ما مانند نی هستیم و نوابی که ما داریم همه از تو است. و ما مانند کوه هستیم که هر صدایی در ما شنیده می‌شود از تو است.

❖ **مفهوم:** وصف فنای افعالی است؛ یعنی سقوط رؤیت فعل خود و شهود فعل حق تعالی، و آن یکی از مراتب فنا است. در این حالت، انسان هرچه را که از او سر بزند به فاعلیت خدا نسبت می دهد و برای خود هستی ای تصوّر نمی کند تا کارها را به خود نسبت دهد.

ما چو چنگیم و تو زخمه می زنی زاری از ما نه، تو زاری می کنی
ما چو شطرنجیم اندر بُرد و مات برد و مات ما زتوست ای خوش صفات

۷- آب دریا جمله در فرمان تست آب و آتش، ای خداوند، آن تست

قلمرو زبانی

❖ **جمله:** همه، همگی

قلمرو ادبی

❖ **تضاد:** آب و آتش ❖ **آب و آتش:** مجاز از همه عناصر عالم ❖ **مراعات نظیر:** آب و دریا ❖ **آب دریا:** مجاز از کل هستی و پدیده های آن

قلمرو فکری

❖ **معنی:** خداوند، آب دریا تماماً به فرمان توست. آب و آتش نیز به تو تعلّق دارد. (همه عناصر عالم از آن خداوند است)

۸- چون الف چیزی ندارم ای کریم جز دلی دلتنگ تر از چشمِ میم

قلمرو زبانی

❖ **الف چیزی / هیچ ندارد:** چون الف هیچ نقطه ای ندارد و هیچ اعراب و حرکتی نمی پذیرد و ظاهری لخت و عریان دارد و تنها و فرد و تک است، از آن به نداشتن ثروت، درویشی و فقر و نداری الف تعبیر می شود. و نیز الف هیچ ندارد مثلی مشهور برای شناساندن الفبا به کودکان است. رسم بوده که معلم مکتب خانه برای یاد دادن حروف الفبا به کودکان و مبتدیان، می گفت: «ب» یکی به زیر دارد، «ت» دو تا به سر دارد، الف هیچ ندارد و منظور نقطه بود.

فکرگاهش کند شد عقلش خرف عمر شد چیزی ندارد چون الف مولوی
حرف کمert همچو الف هیچ ندارد زیرا که تو را چون الف افتاد میانی عطار
گفتم که دهانت چو الف هیچ ندارد گفتمی بنگر طره چون نون شده من عطار

قلمرو ادبی

❖ **تشبیه:** گوینده خود را به الف مانند کرده است. ❖ **چشمِ میم:** اضافه استعاری و تشخیص، دایره ابتدای حرف «م» که به آن چشم هم می گویند.

❖ **دلِ تنگ داشتن:** کنایه از به شدت غمگین بودن

قلمرو فکری

❖ **معنی:** ای خداوند بخشنده، من همچون الف، چیزی ندارم. بلکه فقط دلی دارم که حتی از چشمِ حرفِ «میم» نیز تنگ تر است؛ یعنی دلی دارم که از شدت اندوه و محنت گرفته و تنگ است.

۹- این همه گفتیم، لیک اندر بسیج بی عنایات خدا هیچیم، هیچ

قلمرو زبانی

❖ **بسیج:** فراهم کردن، آمادگی برای سفر، مجازاً سلوک راه حق و پذیرفتن رنج آن ❖ **عنایات:** ج عنایت، توجه، حفظ کردن ❖ **هیچیم:** هیچ هستیم

قلمرو فکری

❖ **معنی:** این همه نصیحت و حقیقت را گفتیم، ولی برای آن که آماده سفر راه حق شویم، اگر عنایت خداوند نباشد، هیچ هیچ هستیم.

۱۰- بی عنایات حق و خاصان حق گر ملک باشد سیاهستش ورق

قلمرو زبانی

❖ **عنایات:** ج عنایت، توجه، حفظ کردن ❖ **خاصان:** برگزیدگان ❖ **خاصان حق:** مردان کامل، واصلان به حق ❖ **ملک:** فرشته

قلمرو ادبی

❖ **سیاه ورق بودن:** کنایه از گناهکار بودن، بدبخت و بدفرجام بودن

قلمرو فکری

***معنی:** بی عنایت حق و بندگان برگزیده او، اگر فرشته هم که باشد نامه اعمالش سیاه است. (یا نامه اعمال انسان بدون توجه حق و برگزیدگانش، ارزشی ندارد و موجب خشنودی پروردگار نخواهد شد)

***مفهوم:** مولانا در این دو بیت توفیق معنوی و روحانی انسان را بدون عنایات حق و مردان حق ناممکن می شمرد.

دلهم هزار گره داشت همچو رشته سحر	ز سحر چشم خوش است آن همه گره بگشاد
چنین بود شب و روز اجتهاد پیران را	که خلق را برهانند از عذاب و فساد
کنند کار کسی را تمام و برگذرند	که جز خدای نداند زهی کریم و جواد

***نکته:** اعجاب و خودبینی یکی از مراتب خودپرستی و خودخواهی است که با وجود آدمی سرشته شده است و ریشه ای دوزخی و عمیق دارد، برکندن این چنین درخت فساد که در حکم خود کشتن است سهل و آسان نیست، به عقیده مولانا، پیروزی در این پیکار به مدد خدا یا پیران و برگزیدگان حق تعالی امکان پذیر است، پیران و مشایخ صوفیه به تاثیر صحبت در باطن و ضمیر سالک تصرف می کنند و راه وسوسه نفسانی و به گمراهی افکندن شیطانی را بر دل وی می بندد و به نیروی تصرف به راه صوابش می برند.

***منابع عمده و اساسی**

۱- شرح مثنوی - استاد کریم زمانی ۲- شرح مثنوی - دکتر استعلامی ۳- فرهنگ نامه شعری - دکتر عقیقی ۴- فرهنگ لغات، سخن، معین، لغت نامه دهخدا، عمید ۵- کتاب کار و مطالعه ادبیات فارسی ۱ - دکتر ذوالفقاری ۶- شرح مثنوی شریف - استاد علامه فروزانفر و ادامه آن از استاد دکتر سیدجعفر شهیدی